

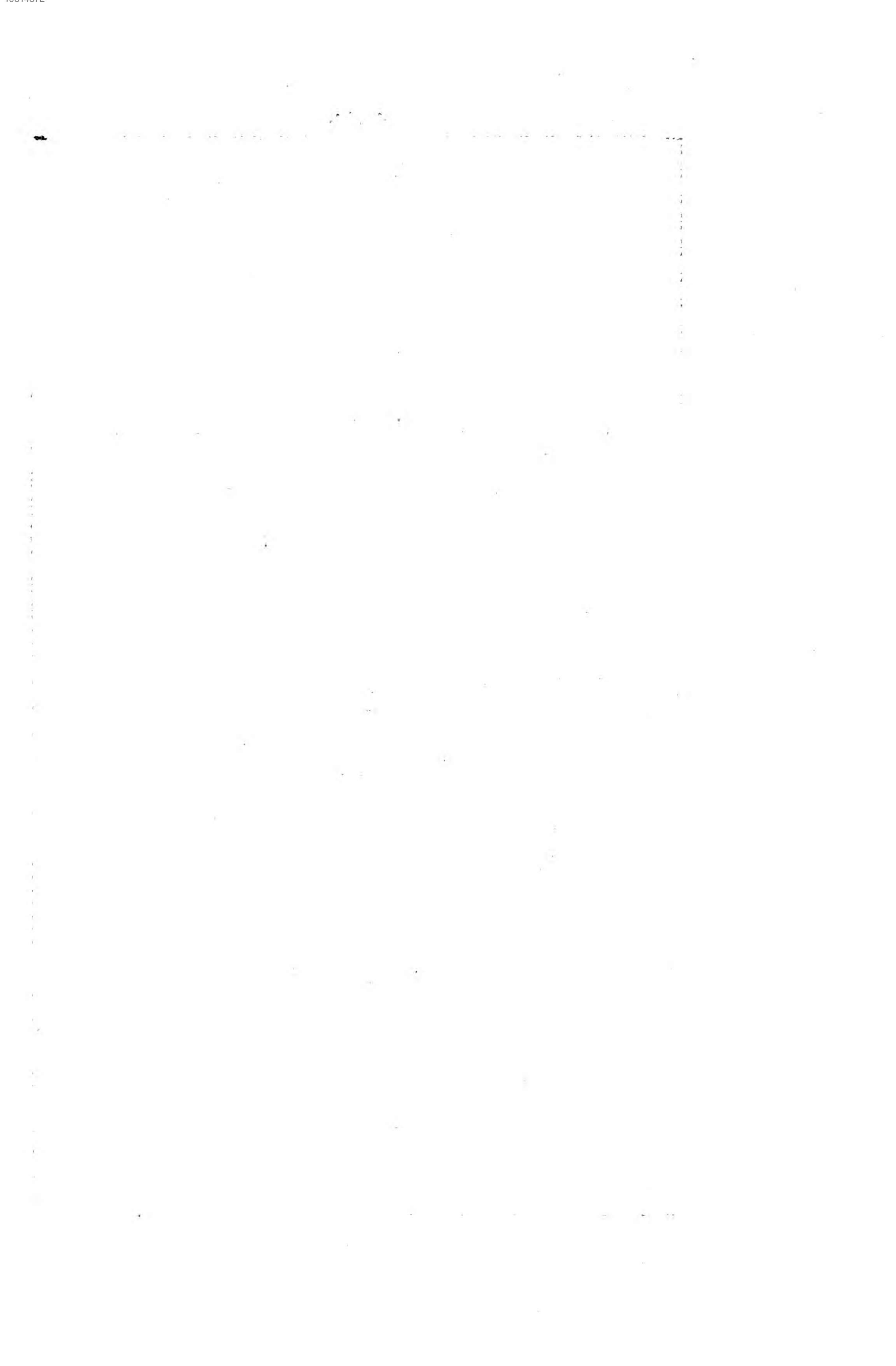
بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

دقیقه شناس لفظ و معنا محمد جلال الدین مولانا قدس الله سره العزیز و جعلنا من اسئل الفهم و التمسیر مشنوی شیرفنگ
افتتاح جلد ناینده بقیه کتابک ایکی سنه مقداری ترک و تاخر زده مدغم و مضمرا و لان حکمت پاننه سراغاز ایدوب دیرکه

پان بعضی از حکمت تاخیر این مجلد دوم که اگر جمله حکمت الهی بنده را معلوم شود در فواید آن کار بنده از ان کار
فروماند و حکمت بی پایان حق ادراک او را ویران کند و بدان کار نپردارد پس حق تعالی شمه از ان
حکمت بی پایان همار پنی اوسازد و او را بدان کار کشد که اگر او را از ان فائده هیچ خبر نکند هیچ نجند
زیرا جنباننده از بهرهای آدمیانست که از بهر این مصلحت کنیم و اگر حکمت آن بروی فرویزد هم شواند
جنبیدن چنانکه اگر در پنی شتر همار نبود زود و اگر سخت بزرک بود هم زود و فرو خسد و ان من سنی
الاعندنا خزائنه و ما ننزله الا بقدر معلوم خاک بی آب کلوخ نشود و چون آب بسیار بود هم کلوخ
نشود و السماء رفعا و وضع المیزان بمیزان دهد هر چیزی را ان بی حساب و بی میزان الا کسانیرا که از عالم
خلق مبدل شده اند و یرزق من یشا بغير حساب کشته اند و من لم یذق لم یدر (پت) پرسید
یکی که عاشقی چیست گفت من شوی بدانی عشق محبت بی حسابست جت آنکه گفته اند که صفت
حقت بحقیقت و نسبت او به بنده مجازست بحییم تامست و بحیونه کد امست و الحمد لله رب العالمین

ترجمه دیباچه

بواجب جلدک حکمت تاخیر نیدن بعض پاسبانده در که اگر بر فعلک ضمننده اولان حکمت الهیه نمک جلیبی
 بر قوله معلوم اولسه بنده ضعیف اول کاردن عاجز اولوردی و حقاک سبحانه و تعالی سپایان اولان حکمت
 جلیله سی عبدک فهم و ادراکنی خراب ایدوب کمال حیرتندن اول کاره اشتغال ایتمزایدی پس حق سبحانه و تعالی
 اول حکمت بی پایندن شمه واحده بی اول عبدک پی اخیستیارنه عمار اعتبار ایدوب عازم اولدیغی فعلک
 اتامنه سوق ایدر که اگر ضمن کارده فائده مادن چنبر اولسه قطعاسی و حرکت رعیتی و اتام عممله همی قالمز زیر
 محرک حقیقی اول مصلحتی نفع و نصیب آدمیانه وسیله نظام قیلمشدر و اگر فعل مذکورک متضمن اولدیغی حکمتک
 جمله آثار بی بنده یه منصب و منکشف اوله یینه کمال حیرتدن حرکت مجالی قالمز ثوبله که اگر دوه نمک بورنده
 یولاری اولسه راه مقصوده منفاق اولمز و اگر یولار زیاده پوک اولورسه یینه مانع رفقاری اولوب حسن
 اتفاق اولمز و ان من شیء الا عندنا خزائنه و ما ننزله الا بقدر معلوم منهوم آیت جلیله بودر که اشیادن
 شیء واحد یوقدر الا انک خزینسه لری بزم حول و قوتزده و ارادت و قدر ترمزده در اول شیء بزخزان قدرندن
 تنزیل ایتمز الا بر موجب حکمت و مشیت مقدار معلوم ایله اعطا و احسان ایله رزق پراق صوایله امتر اجسر
 کر بیج اولمز و صوح معلومدن افزون اولسه یینه صورت بولمز و السما رفعا و وضع المیزان علم چون
 جل شانه مقتضای حکمت مرضیه سی اوزره عبادنه هر نسبه بی میزان و مقدار ایله احسان ایدوب
 حوصله استعدادنا موافق حساب و بی میزان ویرمز الا ثول کمه لره میزان و حسابسز ویرر که
 عالم خلقدن متبدل اولمش اوله لر یعنی صورت بشیر تنگری سیرت ملکیت ایله متحد اولوب
 ویرزق من یشاء بغیر حساب موهبه علیته سی استعطانه مستعد اوله لر و من لم ینق
 لم یدر (یت) پر سید کی که عاشقی چیست کهنتم که چون شوی بدانی عشق حد
 و پایان قبول ایتمین محبت کامله دن عبارتدر بو و جمله جمله صفات قدسیه دن
 شمار اولنمشدر که محبت حساب حقیقته خالق بی زواله مخصوص اولوب
 بنده یه نسبتی علی سبیل المجاز در زیر محبت حق قدیم و محبت بنده
 محدث و عدیدر نظم کریمه واقع بحبم حنبر پر عبری که
 مستوجب تمام مدعا در عاطفه بحبونه منهوم معطوف
 علیه نسبت نچه مرتب را بط استوا اولور
 والله اعلم بالصواب



بسم الله الرحمن الرحيم

مملت استرخون اوله شیر روان	ممنوی تاخیر اولندی بر زمان	مملتی بایست تا خون شیر شد	مدتی این مشنوی تاخیر شد
اولدی تحویل شیر صافه خون	تا طوغر مزرا و غل بخت فزون	خون نکرد شیر شیرین خوش شنو	تا نر اید بخت تو فرزند نو
آسمان ایلدی صرف عنان	چون ضیاء الحق حسام الدین عیان	بار کرد انیس ز اوج آسمان	چون ضیاء الحق حسام الدین عیان
غنچه لرده بی بهار اولم نفس	عزم معراج حقایق ایتدی پس	بی بهارش غنچه مشکفته بود	چون به معراج حقایق رفت بود
چنگ شعر شنوی بولدی دوزن	ساحله در یادن اولدی دسترن	چنگ شعر شنوی با ساز گشت	چون زردیا سواحل باز گشت
عودت اذن روز استفتاح اید	مثنویکم صیقل ارواح ایدی	باز گشتش روز استفتاح بود	مثنوی که صیقل ارواح بود
التیوز التمش ایکیدر یعنی سال	مطلع تاریخید رفر خنده فال	سال اندر شصد و شصت و دو بود	مطلع تاریخ این سودا و سود
بو معانی صیدنه پرواز ساز	بلبل ایکن کندی گلدی شاهباز	بهر صید این معانی باز گشت	بلبلی زین جابرفت و باز گشت
تا ابد مفتوح اوله خلقة بوباب	ساعده شه اوله بوبازه ماب	تا ابد بر حلق این در باز باد	ساعده شه مسکن این باز باد
یوخه سجد و عدد در شربتی	پیل هوا شهوت بوبابک آفتی	ورنه اینجا شربت اندر شربت	آفت این در هوا و شهوتست
چشم بند اولدی اکا زیر ادهان	اول دهن بسته تا شاقیل عیان	چشم بند آن جهان حلق و دهان	این دهان بر بند تا مینی عیان
ای جهان سن رهناسن بر زخه	ای دهن سنس سبب خود دوزخه	وی جهان تو بر مثال بر زخی	ای دهان تو خود زبانه دوزخی
شیر صافی جوی خون قرنبده در	نور باقی دهر دون قرنبده در	شیر صافی پهلوی جوهای خون	نور باقی پهلوی دنیای دون
شیر صافک خون ایدر باختلاط	انده کیم با صدک قدم بی احتیاط	شیر تو خون میشود از اختلاط	چون در و کاهی زنی بی احتیاط

یک قدم زد آدم نذر ذوق نفس
 همچو دیو از وی فرشته می کز نخت
 کز چیک موبد کنه کوجسته بود
 بود آدم دیده نور فتیم
 کرد در آن آدم بگردی مشورت
 زانکه با عقلی چو عقلی جفت شد
 نفس با نفس دگر چون یار شد
 چون ز تنهایی تو نمیدی شوی
 رو بجویا رخسادی را تو زود
 انکه در خلوت نظر بدو خست
 خلوت از اغیار باید زیار
 عقل با عقل دگرد و تا شود
 نفس با نفس دگر خندان شود
 یار چشم تست ای مرد شکار
 بن بجاروب زبان کردی کن
 چونکه مؤمن آینه مؤمن بود
 یار آینه ست جان در حزن
 تا پوشد روی خود را در دمت
 کم ز خاکی چونکه خاکی یار یافت
 آن درختی کوشود بایار جفت
 در خزان چون دید او یار خلاف
 گفت یار بدلا شفتنت
 پس نجسم باشم از اصحاب کف
 نقطه شان مصروف دقیانوس بود
 خواب سپدار است چون باد انشت
 چونکه ز اغان خیمه برهن زدند
 زانکه بی گلزار بلبل خامشت
 آفت با ترک این گلشن کنی
 آفتاب معرفت نقل نیست
 خاصه خورشید کالی زان سیر است

شده فراق صدر جنت طوق نفس
 بهر نانی چند آب چشم ریخت
 لیک آن مورد و دیده رسته بود
 موی در دیده بود کوه عظیم
 در پشیمانی تکلفی معذرت
 مانع بد فعلی و بد گفت شد
 عقل جزئی عاقل و بی کار شد
 زیر سایه یار خورشیدی شوی
 چون چنین کردی خدایار تو بود
 آخر آنرا هم زیار آموختست
 پوستین بهردی آمد نه بهار
 نور افزون کشت و ره پیدا شود
 ظلمت افزون کشت و ره پنهان شود
 از خس و خاشاک اورا پاک دار
 چشم را از خس ره آوردی کن
 روی او ز آلودگی ایمن بود
 درخ آینه ای جان دم مزین
 دم فرو خوردن باید هر دمت
 از بهاری صد هزار اوار یافت
 از هوای خوش ز سر تا پا شگفت
 در کشید او رو و سر زیر لحاف
 چونکه او آمد طریقم خفتنت
 به زد قیانوس آن مجوس لهف
 خوابشان سرمایه ناموس بود
 وای سپداری که بانادان نشست
 بلبلان خامش شدند و تن زدند
 غیبت خورشید پیداری کشت
 تا که تحت الارض را روشن کنی
 مشرق او غیر جان و عقل نیست
 روز و شب کرد او رو و شکر است

بر قدم آمده اولدی نفس ذوق
 اینتیلر اندن ملائک احتراز
 کز چه انک ز لای سی بر قیل قدر
 اولدی آدم دیده نور فتیم
 انده آدم ایلسیدی مشورت
 چونکه بر عقل ایله عقلک یار اولور
 نفس نفس آخره چون یار در
 کنج و حدته چون ناهید سن
 ایله مرد حقی یار و رهبرک
 اولدکه خلوتده اولور بسته نظر
 خلوت اغیار لازم صانمه یار
 عقل عقل غیر ایله همسر اولور
 نفس کیم بر نفس ایله یاران اولور
 یار چشمک اولدی ای مرد شکار
 اولدکه در افشان جاروب زبان
 چونکه مؤمن مؤمنه آینه در
 یار کیم مرآت جاندر هر نفس
 تا نفسدن ایتمون روین نهان
 خاکدن کجتر میسن کیم خاکی یار
 اول شجر کیم یار ایله هم لخت اولور
 چون خزان فصلن کور یار خلاف
 دیدی یار بد بلاد عالمه
 پس کرد خواب چون اصحاب کف
 خوف دقیانوس حال اشیاه
 نوم عالمدر تیقظ بی کمان
 چون شتاده زان غلر بر جوش اولور
 بلبله گلشنسز اولمز آب و تاب
 ای کونش سن ترک گلشن ایلدک
 آفتاب معرفتده یوق غروب
 با خصوص اوله او خورشید کمال

نفس همچون هجران جنت اولد طوق
 دانه دن اولدی نجه دم کریم ساز
 بر قیل اتا یکی کوزده جسلوه کر
 دیده ده بر موی اولور کوه عظیم
 اکه اولمز دی مذامت معذرت
 مانع بد فعل و بد گفتار اولور
 عقل جزئی عاقل و سپکار در
 سایه دلدارده خورشید سن
 چونکه طالبسن خدایار و رک
 پیل انی همس یار جان تعلیم ایدر
 قیش لباسینه نه حاجتدر بهار
 شعله افزون اولسه یول ظاهر اولور
 ظلمت افزون اولدی یول پنهان اولور
 چشمکی قیل حفظه بذل اقتدار
 خار و حسله چشمکه ویره زیان
 صاف و محفوظ غمبار کینه در
 الحذر جلب کرد یار ایله نفس
 اندن ایت حفظ نفس سن هر زمان
 ایتده پرزیب نقش نو بهار
 یاری یار ایله عالی نخت اولور
 اندن ایله طلعتن زیر لحاف
 اختف لازمه در اندن آده
 دفع دقیانوسه خوشدر خواب کف
 اهل کهنه خواب ایدی حفظ آله
 وای او بیدار اوله یار جا پلان
 عزلت ایله بلبلان خاموش اولور
 کیم غروب شمس ایدر ایرات خواب
 تا که تحت الارضی روشن ایلدک
 اکه مشرق عقل دار و قلوب
 کیم ضیایی روز و شب نور جمال

مطلع شمس کل اسکندر ایک	مطلع شمس آی کر اسکندری	بعد از آن هر جا روی نیکو فری	بعد از آن هر جا روی نیکو فری
صکره مشرق در سکا هر که بگذر	شرقها بر مغربت عاشق شود	شرقها بر مغربت عاشق شود	شرقها بر مغربت عاشق شود
حس خفا شک اولور غربه دو ان	حس خفا شک سو مغرب دو ان	حس در پاشت سو مشرق روان	حس در پاشت سو مشرق روان
حس یولی راه خزاندرای سوار	ای خرازا تو مزاحم شرم دار	ای خرازا تو مزاحم شرم دار	ای خرازا تو مزاحم شرم دار
بشقه حس پنج وار بو حس دکل	آن چوز ز سرخ وین حسها چو مس	آن چوز ز سرخ وین حسها چو مس	آن چوز ز سرخ وین حسها چو مس
چار سوی محشر اولد قده مقرر	حس مسرا چون حس زر کی خزند	حس مسرا چون حس زر کی خزند	حس مسرا چون حس زر کی خزند
حس ابدان قوت ظلمتله اسیر	حس جان از آفتابی می چرد	حس جان از آفتابی می چرد	حس جان از آفتابی می چرد
ای ایدن بو حس غیبی قف غیب	دست چون موسی برون آورنجیب	دست چون موسی برون آورنجیب	دست چون موسی برون آورنجیب
ای صفا تک آفتاب معرفت	و آفتاب چرخ بندیک صفت	و آفتاب چرخ بندیک صفت	و آفتاب چرخ بندیک صفت
گاه خورشید و کوی دریا ده یوز	گاه کوه قاف و که عقا شوی	گاه کوه قاف و که عقا شوی	گاه کوه قاف و که عقا شوی
ذاتکی فهم ایده مزه هم و کمان	ای فزون از و همها و ز پیش پیش	ای فزون از و همها و ز پیش پیش	ای فزون از و همها و ز پیش پیش
روح ایچون ترکی و تازیده نه کار	روح را با تازی و ترکی چه کار	روح را با تازی و ترکی چه کار	روح را با تازی و ترکی چه کار
هم موحد هم شبه خیره سر	هم شبه هم موحد خیره سر	هم شبه هم موحد خیره سر	هم شبه هم موحد خیره سر
که موحد مظهر تمسید اولور	که موحد را صورتی میسزند	که موحد را صورتی میسزند	که موحد را صورتی میسزند
یا صغیر السن یا رطب البدن	یا صغیر السن یا رطب البدن	یا صغیر السن یا رطب البدن	یا صغیر السن یا رطب البدن
یعنی کیم تنزیه یا رجان ایدر	از پی تنزیه جانان می کند	از پی تنزیه جانان می کند	از پی تنزیه جانان می کند
دیدة عقلی ایدر سنی وصال	دیدة عقلست سنی در وصال	دیدة عقلست سنی در وصال	دیدة عقلست سنی در وصال
صورتی سنی ولی سیرت ضلال	خویش راستی نمایند از ضلال	خویش راستی نمایند از ضلال	خویش راستی نمایند از ضلال
کر چه سنی یم دیر اما کیم دکل	کر چه کوید نسیم از جا ملیست	کر چه کوید نسیم از جا ملیست	کر چه کوید نسیم از جا ملیست
اهل پینش اولدی چشم عقل و جان	اهل پینش چشم عقل خوش پیست	اهل پینش چشم عقل خوش پیست	اهل پینش چشم عقل خوش پیست
پس کورردی کا و وغر اول حضرتی	پس بدیدی کا و وحسرا الله را	پس بدیدی کا و وحسرا الله را	پس بدیدی کا و وحسرا الله را
حس حیوانی دکل حس دکر	جز حس حیوان ز پسرون هوا	جز حس حیوان ز پسرون هوا	جز حس حیوان ز پسرون هوا
نچه حس مشرک محرم اولور	کی بحس مشرک محرم شدی	کی بحس مشرک محرم شدی	کی بحس مشرک محرم شدی
ایلا اهل صورتی مغلوب شک	باطل آمد بی ز صورت رفت	باطل آمد بی ز صورت رفت	باطل آمد بی ز صورت رفت
لب ایچوندر اهل قشرا چون دکل	کوهی مغربست و پیرون شد ز پوست	کوهی مغربست و پیرون شد ز پوست	کوهی مغربست و پیرون شد ز پوست
کر دکل الصبر مفتاح الفرج	ورنه روکا الصبر مفتاح الفرج	ورنه روکا الصبر مفتاح الفرج	ورنه روکا الصبر مفتاح الفرج
شرح صدر ایلد ویرر قدر و شرف	هم بسوزد هم بسازد شرح صدر	هم بسوزد هم بسازد شرح صدر	هم بسوزد هم بسازد شرح صدر
تقش اولور انده خلاف آب و خاک	تقشهایی برون از آب و خاک	تقشهایی برون از آب و خاک	تقشهایی برون از آب و خاک
سیر ایدر سن فرشی هم فرشی سن	فرش دولت را و هم فراشرا	فرش دولت را و هم فراشرا	فرش دولت را و هم فراشرا
صورتی بت اولدی معنی بت شکن	صورتش بت معنی اوست شکن	صورتش بت معنی اوست شکن	صورتش بت معنی اوست شکن

شکر زدا که چون او شد بید	در خیالش جان خیال خود بید	حقه شکر و لسون چون اولد اول بید	ایلدی جانے خیالی مستفید
خاک در کاهت دلم چون میفریفت	خاک بروی کوز خاکت میسکفت	خاک در کاهکله در قلبه سرور	اکه طراق کیم اوله هجره صبور
کفتم ارخوم پذیرم این ازو	ورنه خود خندند بر من زشت زو	خوب ایسم اول ایلدی احسان بکا	زشت ایسم خندان اولور شیطان بکا
چاره آن باشد که خود را بنگرم	ورنه او خندد مرا من چون خرم	چاره اولدر ایلم نغمه نظر	خنده ابلیدن لازم حذر
او جمیلت و محب للجمال	کی جوان نوگزیند پیر زال	اول جمیل اولدی کا خوشد رجال	نوجوان ایلمی میسل پیر زال
خوب خویرا کند جذبان بدن	طببات و طیبین بروی بخوان	خوبدر خوبه طلب کار مبین	طببات اولدی نصیب طیبین
در جهان هر چیز چیزی جذب کرد	کرم کرم میرا کشید و سر د سرد	جنس اولور ضعیف چون البت محب	کرم کرمه سر و سروده منجذب
قسم باطل باطلانرا میکشند	باقیان از باقیان هم سر خوشند	باطلان باطللرا یله هم نشین	باقیان باقیلره یار و قرین
ناریان مرنا یازا جذبند	نوریان هم نوریانرا طالبند	ناریان ناریلری جذب اولور	نوره اهل نور اولان طالب اولور
چشم چون بستی ترا جان کند نیست	چشم را از نور روزن صبر نیست	در جاندر باغلی کوز ای اهل حال	نور روزندن کوزک صبری مجال
تا سه تو جذب نور چشم بود	تا پیوندد بنور روزن زود	جذب نور دیده در فکرک سنگ	تا ایره نورینه روزن روشنگ
چشم بازار تا سه کیرد مر ترا	دانکه چشم دل بستی برکشا	کوز اچق تا که قلب اولمزه شاد	پنلکه بند چشم دلدر قیل کشاد
آن تقاضای دو چشم دل شناس	کو همی جوید ضیای پقیاس	پهل تقاضای دو چشم دلدر اول	نور بی پایان ایله حاصلدر اول
چون فراق آن دو نور بی ثبات	تا سه آوردت کشادی چشمهات	ایکی نور بی ثباتک فرقتی	آحمد فحبه چشمک ایلمر شدتی
پس فراق آن دو نور پایدار	تا سه می آرد مرا ز پاس دار	نور باقی فرقتن اندیشه قیل	مورث اندوه و عنمدر متصل
او چو میخواند مرا من بسکرم	لایق بسبزم و یابد پکرم	اتسه اول دعوت اجابت ایلمرم	خوب زشت اولسون کرکه منظم
کر لطیفی زشت را در پی کند	تحریری باشد که او بروی کند	منجذب اولسه اگر برزشته خوب	اول اثر در کار تسخیر قلوب
کی بینم روی خود را ای عجب	تا چه زکرم همچو روزم یا چو شب	روی کورمک اولور می ای عجب	تا که رنگ روز می یارمک شب
تقش جان خویش می جتم بسی	هیچ می نمود نقشم از کسی	خیلیدن مطلوبم اولدی نقش جان	اولدی هیچ کسمه دن نقشم عیان
کفتم آخر آینه از بهر چیست	تا بداند هر کسی کو چیست و کیست	پس دیدم آینه مک شانی نذر	تا پله هر کس که عنوانی نذر
آینه آهین برای پوستاست	آینه سیاهی جان سنگی بهاست	صورت ایچون اولدی آینه شها	روی جان آینه سینه یوق بها
آینه جان نیست الا روی یار	روی آن یاری که باشد زان دیار	جان یوق آینه الا روی یار	روی یار انا که نور شهر یار
کفتم ای دل آینه کلی بچو	رو بدر یا کار بر ناید ز جو	قیل دلا مرآت کلی جست و جو	واصل بحر اول دکل بوکار جو
زین طلب بنده بکوی تو رسید	در میرا بخش ما بن کشید	بر طلبدر کو یکه بو محسرمی	در دزه خسرمایه چکدی مریمی
دیده تو چون دلم را دیده شد	این دل نادیده غرق دیده شد	دیده دل اولدی دیدارک بکا	بودل نادیده اولدی روشنا
آینه کلی ترا دیدم ابد	دیدم اندر چشم تو من نقش خود	بن سنی مرآت کلی کورمشم	یعنی چشمکده تجلی کورمشم
کفتم آخر خویش را من یافتم	در دو چشمش راه روشن یافتم	چونکه کوردم کنیدی بولدم دیدم	دیده دن نوره یقین اولدم دیدم
گفت و همم کان خیال تستان	ذات خود را از خیال خود بدان	دیدم و همم اول خیالکدر سنگ	اول خیالی صانمذات روشنگ
نقش من از چشم تو آواز داد	که منم تو تو منی در اتحاد	کوز لکر کن اولدی نقشم مرده داد	سنده بن بنده سن اولدی اتحاد
کاندرین چشم منیر پیر زال	از حقایق راه کی یابد خیال	کیم بو چشم پاک ایچون یوقدر طریق	تا حقا یقله خیال اوله رفیق

در دو چشم غیر من تو نقش خود
ز آنکه سره نیستی در میکشد
چشمشان خانه خیالست و عدم
چشم من چون سره دید از ذوالجلال
تا یکی موباشد از تو پیش چشم
یشم را آنکه شناسی از کهر
یک حکایت بشنوی کوه شناس

کر بینی تو خیالی دان ورد
باده از تصویر شیطان می چشد
نیستار هست پند لاجرم
خانه هستیست نه خانه خیال
در خیالت کوه سری باشد چویشم
کز خیال خود کنی کلی عبر
تا بدانی تو عیاز از قیاس

غیری کوزده تشک اولسه جلوه کر
کوز لرینه سره بطلان چکر
خانه دشمن خیالات و عدم
اولدی چشم سره دار ذوالجلال
دیده ده موی تقاضل تا یکی
فرق ایدرس نشی کوه مردن اودم
بر حکایت دیکله ای کوه شناس

پیل خیال اولدی اکا ایتمه نظر
باده بی تصویریش طاندن اچمر
جلوه گاه باطل ایله لاجرم
حقه ناظر در دکل جای خیال
کوه بر ایکن یشم اولور چشمکده شی
منظر کده کر خیال اوله عدم
تا اوله ظاهر عیان ایله قیاس

هلال پنداشتن آن شخص خیال را در عهد عمر رضی الله عنه

عهد عمر رضی الله عنه بر کشتی خیالی هلال ظن ایدوب کوسترد یکیدر

ماه روزه کشت در عهد عمر
تا هلال روزه را کسیرند فال
چون عمر بر آسمان مهر اندید
ورنه من بینا ترم افلاک را
گفت تر کن دست برابر و بال
چونکه او تر کرد ابرو نه ندید
گفت آری موی ابرو شد کمان
چون یکی مو کشد او را راه زد
موی که چون پرده کردون بود
راست کن اجزات را از راستان
هم ترازو را ترازو راست کرد
هر که بانا راستان هم سنگ شد
روا شد اعلی الکفار باش
بر سر اغیار چون شمیر باش
تا ز خیرت از تو یاران نکسلند
آتش اندر زن بکرگان چون پسند
جان بابا کویدت ابلیس بین
این چنین تلبیس بابا بات کرد
بر سر شطرنج چستت این غراب
ز آنکه فرزند بند داد ندیسی
در کلو ماند حسن او سالها

بر سر کوهی دو دیدند آن نفس
آن یکی گفت ای عمر اینک هلال
گفت کین نه از خیال تو دمید
چون نمی پسندم هلال پاک را
انکهان تو در نرسوی هلال
گفت ای شه نیست نه شد نا بدید
سوی تو افکنند تیسری از کمان
تا بد عوی لاف دید ماه زد
چون همه اجزات کشد چون بود
سرکش ای راست روزین آستان
هم ترازو را ترازو کا ست کرد
در کجی افساد و عقلش دنگ شد
خاک بردلاری اغیار پاش
پن مکن روباها بازی شیر باش
ز آنکه آن خار ان عدو این کلند
ز آنکه آن کرگان عدو یوسفند
تا بدم بفریبدت دیولعین
آدمیر آن سیه رخ مات کرد
تو مبین بازی چشم نیم خواب
که بکیر در کلویت چون خسی
چیت آن خس مهر جاه و مالها

کیم عمر عصری اولوب شحر صیام
تا هلال روزه اید کشف حال
چون سماده کور می ماهی عمر
جانب افلاک اولور کن خود نا
ترقیوب دستک فاشک هموار قیل
ایتدی تر ابرو سنی قیلدی نظر
دیددی بر موقاشلر کدن پیکان
چونکه بر موی کج اولدی راهزن
موی کج کیم پرده کردون اولور
طوغیر لردن طوغیری ایت اجزای سن
راستدر کر چه ترازوی دو کف
کج دلان ایله او کیم همسنگ اولور
وارا شد اعلی الکفار اول
قطع اغیار ایتده شمیر اول
دور اولور غیر تله سندن یار لر
چون پسند اغیاره اول آتش نمون
جان بابا دیر سا ابلیس کور
لفظ بابا ایله تلبیسات ایدر
چستدر شطرنج اچننده بو غراب
ایلیوب منصوب سازی سو بسو
پیل اولور اول خس کلوده نچه سال

چقدیلر بر کوه ابنسای کرام
پیری روقه دیدی اشته هلال
دیدیم اول نه خیب الکر کمر
پس چون کور عم هلالی روشنا
پس هلاله نظر سه تکر اقیس
دیدیم ماه اولدی محبوب بصر
تیر ایدی اولدی سکا عرض کمان
ایلدک دعوی رؤیت ماه سن
جمله اجزای کج اوله کور نولور
طوغیر لردن کاهنی ایله وطن
کعبیاری ایله امانع و کف
کاری ناقص عقل و فکری تنک اولور
خاکیز دیده اغیار اول
شیوه روباها تیرک ایت شیر اول
کیم عدوی کلدر البت خار لر
دشمن یوسفدر اول کرگان دون
تاسنی مفتون ایدیه تلبیسی کور
اول سیه رو نچه شاهی مات ایدر
لعبتک مغلوبی چشم نیم خواب
خس صفت ایله کابند کلو
خس ندر پلد کمی حب جاه و مال

مال خس باشد چو هست ای بی ثبات
در کلویت مانع آب حیات
گر برد مالیت عدو پرفتنی
رهزنی را برده باشد رهزنی

مال حسد چونکه یوق انده ثبات
اول کلوده مانع آب حیات
سندن اعدا چونکه سلب مال ایدر
رهزنی بر رهزنی ایصال ایدر

دزدیدن مار کیری ماری را از مار کیری دیگر

بریسلا نچینک بریسلا نچیدن سرقت مار ایتدیکیدر

دزدکی از مار کیری مار برد
ز ابلهی اورا غنیمت می شمرد
وارهید آن مار کیر از زخم مار
مار کشت آن دزد اورا زار زار
مار کیرش دید پس بشناختش
گفت از جان مار من پرداختش
در دعای خواستی جانم از دو
کش میبایم مار بستانم از دو
شکر حقراکان دعایم دود شد
من زیان پنداشتم آن سود شد
بس دعا ها کان زیانست هلاک
وز کرم می نشنود یزدان پاک

بریسلا نچیدن نیم بر مار کیر
چالیدی بر مار اولد شادان اول فقیر
مار کیر اولدی ره های ز حسم مار
دزدی مار ایتدی هلاک و ز حمدار
مار کیر اول ایتد کده نگاه
دید اول مار ایلش جان تباه
همدم ایلردم دعا و زاری بن
بولسم آنی آسم اندن ماری بن
حقه منت اول دعا مردود ایش
بن زیان ظن ایتدم اما سود ایش
چوق دعا و ارضا صحن ایلر ملول
فضل حق در کیم آنی ایتد قبول

التماس کردن همراه عیسی علیه السلام زنده کردن استخوانها از عیسی

عیسی علیه السلام بر کسمه همراه اولوب براز استخوانک حیاتن التماسیدر

گشت با عیسی کی ابله رفیق
استخوانها دید در حفره عمیق
گفت ای همراه آن نام سنی
که بدان مرده تو زنده می کنی
مر مرا آموز تا احسان کنم
استخوانها را بدان با جان کنم
گفت خامش کن که آن کار تو نیست
لایق نفاس و گفتار تو نیست
کان نفس خواهد ز باران پاک تر
وز فرشته در روش در آک تر
عمر با ایست تا دم پاک شد
تا این محسنن افلاک شد
خود گرفت این عصا در دست راست
دست راستان موسی از کجاست
گفت کرم نیستم اسرار خوان
هم تو بر خوان نام را بر استخوان
گفت عیسی یارب این اسرار چیست
میل این ابله درین پیکار چیست
چون غم خود نیست این پمار را
چون غم جان نیست این مردار را
مرده خود را را که کرد دست او
مرده بی کانه را جوید رفو
گفت حق اربار کرد بار جوست
خار روینده جزای گشت دست
انکه تخم خار کار در جهان
هان و هان اورا موجود کلستان
گر کله کیر و بگف خاری شود
ورسوی یاری رود ماری شود
کیمیای زهر مارست آن شقی
بر خلاف کیمیای متقی

اولدی عیسی ایلد بر ابله رفیق
بر چوقورده استخوان کوردی عتیق
دید عیسیه ادا سم پاک ذات
کیم انکله مرده به وار در حیات
با که تعالیم ایلد احسرا ایلیم
استخوان ایلینی احیا ایلیم
دید غاموش اول سنک کار کدکل
لایق نفاس و گفتار کدکل
بر نفس لازم اگا کیم پاک اولد
چون ملائک مدرک و در آک اولد
چوق زمان استر نفس پاک اولمغه
را هیاب کنج افلاک اولمغه
بو عصایی دستکده ویرسم اگر
الده و ارمی ستر موسادن اثر
دید اول سر ز بن اولم رسم این
استخوانه فیض سر لیت سن همین
دید عیسی کیم بو سیر اربندر
خاطر ابله مرده بو مطلب نذر
یوق وجودی فسکری بو چارده
بی غم جان دردی آخر کار ده
کندی مرده حالنه ایتد نظر
مرده پکانه به درمان آرار
حق دیدی مدبر ایدر ادباری کار
خارا اولور آکه جزای کشتزار
کیمکه تخم افشان خارا اولد عیان
منزلی اولمق نه ممکن کلستان
بر کل آله دستنه اول خارا اولور
کار ساز بار اولور سه مار اولور
کیمیای زهر مار اولدی شقی
بر خلاف کیمیای متقی

اندر ز کردن صوفی خادم را در تیمارداشتن بهیمه و لا حول
گفتن خادم

بر صوفی خادم خانقاه مرکی امرنده توصیه ایتد کچه خادم
لا حول ایلد جو اسپدر

صوفی می گشت در دور افق
 یک بیمه داشت در آخر مبت
 پس مراقب گشت بایاران خویش
 دفتر صوفی سواد حرف نیست
 زاد دانشمند آثار مسلم
 همچو صیادی سوی اشکار شد
 چند کاهش کام آهودر خورست
 چونکه شکر کام کرد دوره برید
 رفتن یک منزلی بر بوی ناف
 آن ولی کو مطلع همتاهاست
 با تود یوارست و با ایشان دست
 آنچه تو در آینه بینی عیان
 پراشانند کین عالم نبود
 پیش ازین تن عمر با بگذاشتند
 پیشتر از نقش جان پذیرفته اند

تاشی در خانقاهی شد قفق
 او بصد رصفه بایاران نشست
 دفترتی باشد حضور یار پیش
 جز دل اسپید همچون برف نیست
 زاد صوفی چیست آثار قدم
 کام آهودید و بر آثار شد
 بعد از آن خود ناف آهودر هبرست
 لاجرم زان کام در کانی رسید
 بهتر از صد منزل و کام طواف
 بهر عارف فحخت ابوابهاست
 با تو سنک و با عزیزان کوه مرست
 پراند رخشت پند پیش از آن
 جان ایشان بود در دریای جود
 پیشتر از گشت بر برداشتند
 پیشتر از بحر در مسافت اند

ایلیوب بر صوفی سیران افق
 با غلدی آخورا چنجه مرکبن
 همدان ایله مراقب اولدی پس
 دفتر صوفیه یوقدر رسم حرف
 زادی دانشمندک آثار قلم
 اولدی چون صیاد دلبندش کار
 رهبر اول سم آهوی جمیل
 شکر ایدوب چون انده ایتداقتفا
 شمه ناف ایله بر منزل کرز
 اول کوکل کیم مطلع همتا بدر
 کرکادیوار ایسه مردانه باب
 اولکه سن آینه ده کوردک عیان
 پرائندر که عالم بے وجود
 تندن اول بولدیلر عسر کرین
 تندن اول ایتدیلر تحصیل جان

بر کچه بر کسیه ده اولدی قفق
 کندی بولدی صفده هم مشربین
 یوق حضور یارده غیر هوس
 اولمز الا صاف دل مانند برف
 زاد صوفی ایسه آثار قدم
 سم آهونقش ایله پرشکار
 صکره بوی نافه مشکین دلیل
 اولدی رهیاب مرام پر صفا
 خوشکه یوز منزل اوله نقش اثر
 عارف ایچون صد کشاده با بدر
 ساکه طاش کالمیره در خوشاب
 پرانی کر پیچه سیر ایله همان
 جانلری مستغرق دریای جود
 اولدیلر فرمندن اول خوشه صین
 یونیکن بحر اولدیلر کوهرفشان

حکایت مشورت کردن خدای تعالی با فرشتگان در ایجاد خلق

مشورت میرفت در ایجاد خلق
 چون ملائک مانع آن میشدند
 مطلع بر نقش هر که هست شد
 پیشتر از فلاک کیوان دیده اند
 بی دماغ و دل پر از فکر بدند
 آنعیان نسبت بایشان فکر تست
 فکر از ماضی و مستقبل بود
 روح از انکور میرا دیده است
 دیده چون بی کیف هر با کیفرا
 پیشتر از خلقت انکور با
 در تومز گرم می پنددی
 در دل انکور میسر ایدیه اند
 آسمان در دور ایشان جرعه نوش

جانشان در بحر قدرت تا جلق
 بر ملائک خفیه خنک میزدند
 پیش از آنکه نفس کل پابست شد
 پیشتر از دانهسانان دیده اند
 بی سپاه و جنک بر نصرت زدند
 ورنه خود نسبت باینبار دیتت
 چون ازین دورست شکل حل بود
 روح از معدوم شیر ایدیه است
 دیده پیش از کان صحیح و زیفرا
 خورده مهیسا و نموده شورا
 در شعاع شمس می پنددی
 در فنای محض شیر ایدیه اند
 آفتاب از جودشان زربفت پوش

مشورت اولدی بو خلق ایچون مکر
 چون ملائک ظاهره بند اولدیلر
 کونه انلر واقف عرفان ایدی
 کوردیلر کیوانی بی کردون عیان
 بی دماغ و قلب فکر بولدیلر
 اولدی فکر ارواح نسبتله پان
 فکر تک ماضی و مستقبل اولور
 روح ایدر انکور دن تشخیص می
 کوردی چون پکیف هر ذی کیفی هم
 اولندن مخلوق هم انکور لر
 انلره تومز ایچنده دی عیان
 قلب انکور اچره باده کوردیلر
 انلرک دورنده کردون جرعه نوش

بحر قدرت ایدی ارواح مقرر
 مستحق نکته پند اولدیلر
 کیم بو نفس کل دخی پنهان ایدی
 دانه پنهان انلره کشف اولدنگان
 بی سپاه و جنک نصرت بولدیلر
 یوحسه رؤیت انلره حکم عیان
 چون زبان محاوله شکل حل اولور
 روح ایدر معدوم تن تفهیم شی
 کوردی پیکان اول صحیح و زیفی هم
 اولدی یغوش ایتدی انلر شور لر
 آفتابک پر تونده فی عیان
 شیئی هم محض فساد کوردیلر
 اولدی مهراول جودله زربفت پوش

حق سبحانه و تعالی ایجاد خلقه ملائکه ایله مشورت ایتدی کیدر

چون از ایشان مجتمع بینی دویار هم کی باشند و هم ششده هزار
 بر مثال موجها اعدادشان در عدد آورده باشد با دشان
 مغترق شد آفتاب جانها در درون روزن ابدانها
 چون نظر در قرص دار خود نیکیت وانکه او محبوب ابدان در شکیت
 تفرقه در روح حیوانی بود نفس واحد روح انسانی بود
 چونکه حق رشن علیهم نوره مغترق هرگز نکرد نور او
 روح انسان بود نفس واحده روح حیوانی سفال جامده
 عقل از نورش کرد دنشویه با حق علیم و الله اعلم بالصواب
 عقل ازین سود و سودا کار نبود کرماد زادر اسرناچ سود
 یکزمان بگذرای همه ملال تا بگویم وصف خالی زان جمال
 در میان ناید جمال خال او هر دو عالم چیست عکس خال او
 چونکه من از خال غبش دم زغم نطق میخواهد که بشکافد تنم
 همچو موری اندرین حسرت من خوشم تا فزون از خویش باری می کشم

اولسه انلردن مقارن ایکی یار بر اولور هم التیوز بسک بشمار
 انلرک اعدادنی چون موجیم باد معدود ایلمکده دمبدم
 شمس ارواح افتراق الطهارا یدر روزن ابدانے پرا نوار ایدر
 قرص شمشه قیل نظر بر در عیان شمس جان تلذده محبوب کمان
 تفرقه پس روح حیوانی سده در نفس واحد روح انسانی در
 انلره حق ایتدی چونکم رشن نور نور حقه یوق تجزئی قیل شعور
 روح انسان اولدی نفس واحده روح حیوانی سفال جامده
 عقل انک نورندن اولم نشویه با عقل اچون بوسود و سودادن نه کار
 بر زمان ای همه ایت دفع ملال تا جانندن ایدم بروصف خال
 اول جمله کرچه اولم زوصف حال ایکی عالم اولدی اندن عکس خال
 بن او خالک وصفنه اچسم دهن نطقم استرکیم ایده چاک بدن
 بن بوخر منده او مور کتمترم کندی جسمدن فزون بار استرم

بسته شدن تقریر معنی حکایت بسبب میل مستمع باستماع صورت ظاهر حکایت

تقریر معنای حکایت صورت ظاهر حکایتی استماعه مستمعک میلی سببیله بسته اولدیغیدر

کی گذارد انکه رشک رویشنت تا بگویم آنچه فرض گفتینست
 بحر کف پیش آرد و سدی کند جر کندوز بعد جرمدی کند
 این زمان بشنوچه مانع شد مکر مستمع رارفت دل جای دگر
 خاطرش شد سوی صوفی و تعلق اندران سودا فروشد تا عتق
 لازم آمد باز رفتن زین مقال سوی آن افسانه بهر وصف حال
 صوفی آن صورت پندار ای عزیز همچو طفلان تاکی از جوز و مویز
 جسم با جوز و مویزست ای پسر کر تو مردی زین دو چیز اندر گذر
 ورتواند زنگذری اگر ام حق بگذراند مژ ترا از نه طبق
 بشنوا کنون صورت افسانه را لیک پین از که جدا کن دانه را

با که رشک روشنی ویر زمان نقلی لازم ستری تا ایدم بیان
 پیش بجره تا گلور کف سدا یدر جزرن اول عرض صکره ماید
 شمعی کوش ایله نذر مانع مکر مستمع قلب بنده وار جای دگر
 صوفی معمانده در اندیشه سی اولدی اول سودا سراپا پشه سی
 لازم اولدی ایده لم ربط مقال اوله اول افسانه تا کیم وصف حال
 صانمه صوفی اوله صورت ای عزیز تا کی اطفال و شس جوز و مویز
 ای پسر جوز و مویز اولدی بوتن مرد ایسک هر پیرنی ترک ایله سن
 سنده قدرت یوغیه توفیق حق ایده رهیب اسپهر نه طبق
 شمعی کوش ایت صورت افسانه لیک تمسیر ایله کمدن دانه سی

التزام کردن خادم بهمیه را و تخلف نمودن

خادک خدمت بهیمیه فی التزام ایدوب تخلف ایتدیکیدر

حلقه آن صوفیان مستفید چونکه در وجود طرب آخر رسید
 خوان میساورند بهر میهمان از بهیمیه یاد آور دان زمان
 کفتم خادم را که در آخر برو راست کن بهر بهیمیه گاه وجو

صحبتی صوفیلرک باشوق تام بولدی چون وجد و طربده اختتام
 ایتدیلمهمان اچون احضار خوان یادنه کلدی بهیمیه اول زمان
 خادیه دیدی یوری آخوره سن مرکبک گاه وجون ایله حسن

گفت خادم این چه افزون گشت
گفت ترک آن جو شرا از نخست
گفت لاجول این چه می کویی هما
گفت پالانش فرو نه پیش پیش
گفت لاجول آخرای حکمت گذار
جمله راضی رفت اند از پیش ما
گفت آتش ده ولیکن سیر کرم
گفت اندر جو تو کمتر گاه کن
گفت جای شرب روب از سنگ و شک
گفت لاجول ای پدر لاجول کن
گفت بستان شانه پشت خربجار
گفت این گفت و میا ز ابست چست
رفت و ز آخر کرد او هیچ یاد
رفت خادم جانب او باش چند
صوفی از ره مانده بود شد دراز
کان خورش در چنگ کرکی مانده بود
گفت لاجول این چه مایحونیاست
باز می دید آن خورش در راه رو
کونه کون می دید ناخوش واقعه
گفت چاره چیست یاران جسته اند
باز میگفت ای عجب آن خادمک
من نکردم با وی لالطف ولین
هر عد او ترا سبب باید سببند
باز میگفت آدمی بالطف وجود
آدمی مر مار و کردم راجه کرد
گر که خود خاصیت بدید نیست
باز میگفت این کجان بد خطاست
باز گفتم حسرم سو الظن تست
صوفی اندر و سوسه و خر چنان
آن خر مسکین میان خاک و سنگ

از قدیم این کارها کار نیست
کاخرک پیرت و ند نهناش سست
از من آموز ند این ترتیبها
داروی منبل بنه بر پشت ریش
جنس تو همانم آمد صد هزار
هست همان جان با خویش ما
گفت لاجول از تو ام بگرفت شرم
گفت لاجول این سخن کوتاه کن
و بود تر بر بروی خاک خشک
بارسول اسل کمتر کو سخن
گفت لاجول ای پدر شرمی بدار
گفت رفتم گاه و جو آرم نخست
خواب خرگوشی بدان صوفی بداد
کرد بر اندر ز صوفی ریش خند
خواه سامی دید با چشم فراز
پارها از پشت و رانش می ربود
ای عجب آن خادم شفق کجاست
که بجای می فتاد و که بگو
فاتحه میخواند او و القارعه
رفت اند و جمله در ما بسته اند
نه که با ما گشت هم نان و نمک
او چرا با من کند بر عکس کین
ورنه جنسیت و فالتقین کند
کی بران ابلیس جوری کرده بود
کو همی خواهد مرا و امرک و درد
این حسد در خلق آخرو شنست
بر برادر اینچنین ظلم چراست
هر که بد ظن نیست کی ماند درست
که چنین با داد جزای دشمنان
گر شده پالان در دیده پالنهک

دید لاجول ایتمه تطویل کلام
دید ایله آر پی آب ایله تر
دید لاجول ای عزیز اول سن خموش
دید ای پالان اول متصل
دید یکم لاجول ای ضیف کریم
کتدی لر ارضی کلن ممان بره
دید ویر صوین ولیکن ایلیجق
دید جو ویرد کده ضم گاه قیل
دید رفیع ایله و اریسه سنگ و شک
دید لاجول ایله لاجول ای پدر
دید اول پشت چاره شانه دار
خادم اولدم اولد دامن در میان
کتدی تا یوق خرو و آخوری یاد
کتدی یاران ایله اولد حلقه بند
صوفی خود یولدن قلوب دور و دراز
کیم او خرقه دک المنده زار زار
دید لاجول نه بو خوابه سبب
میننه خواب اچره کور و چاره خر
در لودر لودر کوردی ناخوش واقعه
دید یوق چاره که یاران کتدی لر
که دیدی اول خادم ایتمه نقش دک
ایتم بن که الا لطف ولین
هر عد او تده سببدر معتبر
میننه دیدی آدم صاحب کرم
آدمی به مار و عقرب العجب
اولدی خور دک خوبی چاک بی مان
میننه دیدی سو ظن اولدی خطا
گاه دیدی سو ظن در حرم مرد
صوفی عین و سوسه خرایسه زار
خاک و سنگ اچره خر مسکین اسیر

بوغم کندی ایتمه صبح و شام
یا شلیدر زیر اخر شوریده سر
بدن او کزدی بوکاری اهل هوش
یا غریبه صکره بر از تدیر قیل
بونده اولدی نچه بیک ممان مقیم
اولدی ممان لر عزیز جان بره
دید لاجول نذر بودق و لوق
دید لاجول سوزک کوتاه قیل
جایگاهی ترا یسه دوک خاک خشک
اهله تطویل کلام ایتمه تیر
دید لاجول ای پدر اول شرمسار
دید گاه و جو اچون کتدم ممان
خواب خرگوشیده صوفی قالدی شاد
ظن صوفی به ایدردی ریش خند
قاره دوشکر کورمه اندیشه ساز
پشت و رانندن او لورد طعم خوار
قنده در اول خادم شفق عجب
که چهورده گاه بر چاهه دوشر
اولدی وردی فاتحه و القارعه
سوسه در کوی بر کتدی لر
کیم بزمه اولدی هممان و نمک
اول نچون ایلر کچا سپوده کین
یوخسه جنسیت و فالتقین ایدر
ایتمی املیه هیچ جور و ستم
کور که زخم نیشه راغب میسبب
بوحد خلقه جبلت در همان
بد کجان اخوان دینسه نار و ا
کیم اولور بی احتیاطک کاری درد
بوجراد شمنلره اولسون مدار
پالدم و پالانی کج خور و حقیر

کله دی یولدن یوق کچه آب علف	کله دی یولدن یوق کچه آب علف	کله دی یولدن یوق کچه آب علف	کله دی یولدن یوق کچه آب علف
خر کچه دیردی ایدوب ذکر الہ	خر کچه دیردی ایدوب ذکر الہ	خر کچه دیردی ایدوب ذکر الہ	خر کچه دیردی ایدوب ذکر الہ
نطق حال ایله دیرایدی ای شیوخ	نطق حال ایله دیرایدی ای شیوخ	نطق حال ایله دیرایدی ای شیوخ	نطق حال ایله دیرایدی ای شیوخ
اول حمارک چکدی رنج و عذاب	اول حمارک چکدی رنج و عذاب	اول حمارک چکدی رنج و عذاب	اول حمارک چکدی رنج و عذاب
ایلدی پہلوزده شب تاسحر	ایلدی پہلوزده شب تاسحر	ایلدی پہلوزده شب تاسحر	ایلدی پہلوزده شب تاسحر
کونذ اولدی کله دی خادم جگاہ	کونذ اولدی کله دی خادم جگاہ	کونذ اولدی کله دی خادم جگاہ	کونذ اولدی کله دی خادم جگاہ
خرفرو شانه ایدوب زخم آشنا	خرفرو شانه ایدوب زخم آشنا	خرفرو شانه ایدوب زخم آشنا	خرفرو شانه ایدوب زخم آشنا
رنجش زخم ایله خراولدی دوان	رنجش زخم ایله خراولدی دوان	رنجش زخم ایله خراولدی دوان	رنجش زخم ایله خراولدی دوان

کمان بردن کاروانیان که بهیمه صوفی رنجورست	کمان بردن کاروانیان که بهیمه صوفی رنجورست
---	---

چونکه صوفی برنشت شد روان	چونکه صوفی برنشت شد روان	چونکه صوفی برنشت شد روان	چونکه صوفی برنشت شد روان
هر زمانش خلق برمی داشتند	هر زمانش خلق برمی داشتند	هر زمانش خلق برمی داشتند	هر زمانش خلق برمی داشتند
آن یکی کوش همی سچید سخت	آن یکی کوش همی سچید سخت	آن یکی کوش همی سچید سخت	آن یکی کوش همی سچید سخت
وان دکر در زیر کاش جبت لحت	وان دکر در زیر کاش جبت لحت	وان دکر در زیر کاش جبت لحت	وان دکر در زیر کاش جبت لحت
وان دکر در فعل اوجی جبت سنک	وان دکر در فعل اوجی جبت سنک	وان دکر در فعل اوجی جبت سنک	وان دکر در فعل اوجی جبت سنک
باز میگفتند ای شیخ این ز چیست	باز میگفتند ای شیخ این ز چیست	باز میگفتند ای شیخ این ز چیست	باز میگفتند ای شیخ این ز چیست
گفت آن خروک بشب لاجول خورد	گفت آن خروک بشب لاجول خورد	گفت آن خروک بشب لاجول خورد	گفت آن خروک بشب لاجول خورد
چونکه قوت خربشب لاجول بود	چونکه قوت خربشب لاجول بود	چونکه قوت خربشب لاجول بود	چونکه قوت خربشب لاجول بود
آدمی خوارند اغلب مردمان	آدمی خوارند اغلب مردمان	آدمی خوارند اغلب مردمان	آدمی خوارند اغلب مردمان
خانه دیوست دلہای همه	خانه دیوست دلہای همه	خانه دیوست دلہای همه	خانه دیوست دلہای همه
از دم دیوانکه اولاجول خورد	از دم دیوانکه اولاجول خورد	از دم دیوانکه اولاجول خورد	از دم دیوانکه اولاجول خورد
هر که در دنیا خورد تلیس دیو	هر که در دنیا خورد تلیس دیو	هر که در دنیا خورد تلیس دیو	هر که در دنیا خورد تلیس دیو
در ره اسلام بر پول صراط	در سر آید همچو آن خراز خباط	در ره اسلام بر پول صراط	در سر آید همچو آن خراز خباط
عشوهای یار بد منیوش بین	دام بین ایمن مرد تو بر زمین	عشوهای یار بد منیوش بین	دام بین ایمن مرد تو بر زمین
صد هزار ابلیس لاجول آرین	آدم ابلیس را در مار بین	صد هزار ابلیس لاجول آرین	آدم ابلیس را در مار بین
دم دهد کوید ترا ای جان دوست	تا چو قصابی کشد از دوست پست	دم دهد کوید ترا ای جان دوست	تا چو قصابی کشد از دوست پست
دم دهد تا پوستت پرون کشد	و ای او کرد دشمنان افیون چشد	دم دهد تا پوستت پرون کشد	و ای او کرد دشمنان افیون چشد
سرزند بر پای تو قصاب وار	دم دهد تا خونت ریزد زار زار	سرزند بر پای تو قصاب وار	دم دهد تا خونت ریزد زار زار
همچو شیری صید خود را خویش کن	ترک عشوه اجنبی و خویش کن	همچو شیری صید خود را خویش کن	ترک عشوه اجنبی و خویش کن
همچو خادم دان مراعات خسان	بی کسی بهتر ز عشوه ناکسان	همچو خادم دان مراعات خسان	بی کسی بهتر ز عشوه ناکسان
در زمین مردمان خانه کن	کار خود کن کار سپکانه کن	در زمین مردمان خانه کن	کار خود کن کار سپکانه کن

عزم راه ایتدا اولوب صوفی سوار	عزم راه ایتدا اولوب صوفی سوار
-------------------------------	-------------------------------

کیست پیکانه تن خاک تو
تا تو تر جرب و شیرین میدهی
کر میبان مشک ترا جا شود
مشکر ابرتن مزین بر دل بمال
آن منافق مشک بر تن می نهد
بر زبان نام حق و در جان او
ذکر با او همچو سبزه گلختست
آن نبات آنجا یقین عاریتست
طببات آید بسوی طیبین
کین مدار آنها که از کین کمر بند
اصل کینه دوزخست و کین تو
چون تو جزو دوزخی پس هو شدار
در تو جزو جنستی ای نامدار
تلخ با تلخان یقین طلق شود
ای برادر تو همان اندیشه
کر کلت اندیشه تو کاشنی
کر کلابی بر سر چپست زنده
طلبها در پیش عطاران بین
جنسها با جنسها آمیخته
کرد آمیزد عدس باشکروش
طلبها بشکست و جانها ریخته
حق فرستاد انبیا را با ورق
پیش از ایشان با همه یکسان بدیم
قلب و نیکو در جهان بود روان
تا بر آمد آفتاب انبیا
چشم داند فسق کردن رنگرا
چشم داند کوه و خاشاک را
دشمن روزند این متلا جان
زانکه روزست آینه تعریف او
حق قیامت القبان روز کرد

کز برای اوست عنما کی تو
جوهر خود را نپینی فسربهی
روز مردن کند او پیدا شود
مشک چه بود نام پاک ذوالجلال
روح را در قعر کلخن می نهد
کنند ما از فسکر بی ایمان او
بر سر مبرزگلت و سوسنت
جای آن کل مجلست و عشرتست
لنچپشتین انچپشتت بین
کورشان پهلو می کین داران نهند
جزو آن کلت و خصم دین تو
جزو سوی کل خود گیر دسترار
عیش تو باشد ز جنت پایدار
کی دم باطل مسترین حق شود
ما بقی تو استخوان در ریشه
در بود خاری تو همیسه کلخنی
در تو چون بولی برونست افکنند
جنس را با جنس خود کرده قرین
زین تجانس زینتی نمیگنجه
برگزینیک پیک از دیگرش
نیک و بد در همدگر آمیخته
تاگزید این دانه سار ابر طبق
کس ندانستی که مانیک و بدیم
چون همه شب بود ما چون شروان
گفت اغشش دور شو صافی پیا
چشم داند لعلا و سنگ را
چشم رازان می خلد خاشاکها
عاشق روزند این زرنای کان
تا بمیند اشرفی تشریف او
روز بناید جمال سرخ و زرد

پیکه پیکانه نذر بوجسم خاک
جرب و شیرین ایله عیش ایتسه تنک
مسک انچنده جسمک ایتسک مکان
جسمه ایتسه قلبک ایله مشک مال
جسمن ایله مشکبو اهل نفاق
صورتا زیب زبان نام احد
اولدی ذکر می سبزه کلخن کبی
عاریت درانده اول خود رو نبات
طببات اولدی نصیب طیبین
کینه دار اوله صقن کمره کین
کینک اصلی دوزخ اولد اوله پیل
دوزخک جزئی اولور سه سنده کار
جنگ جزئی اولور سه خصلتک
تلخ تلخه ملحق و لملق وصف حال
ای برادر سن همان اندیشه سن
کل ایسه اندیشه کلشن سن همان
کر کلاب ایسک مقامک جیب سر
طلبه عطاره قیل صرف نظر
جسله جنس اولسه آمیزش نمون
مختلط اولسه شکرله مرجمک
روح خلقستدن ایتد که سفر
کلدی مولادن کتاب و انبیا
بوندن اول اولدی یکسان هر احد
جای نیک و بد ایله صحن جهان
چونکه طوغدی آفتاب انبیا
نور چشم ایله اولور تشخیص رنگ
کوه و خاری چودیده فرق ایدر
کوندزه دشمن اولور متلا بلر
چونکه روز آینه تعریفدر
حشره حق یوم قیامت ویرد نام

کیم انچوندر اولور سن غصه ناک
جوهر کرده آب و تاب اولور سنک
روز مو تکده اولور بدو عیان
مسکی فتم لیت اولد ذکر ذوالجلال
روحی قعر کلخن اچسره بد مذاق
فسکر بی ایمانی اما بوسه بد
بتدی مبرزده کل و سوسن کبی
زیب مجلسدر کل زینده ذات
هم خپشته خپشت اولدی قرین
اولدی کمرایان مستورنده مین
فرع اولور البته اصله متصل
جزئه کلدر عاقبت جای قرار
پیکه جنت در مقام شرمتک
کار باطل حق ایله اولمق محال
ماعد ابر استخوان در ریشه سن
خار ایسه کر حشو کلخن سن عیان
بول ایسک هر کس سنی مردود ایدر
جنسه جنس ایله ویر لر زیب و فر
بوتجاسندن اولور زینت فزون
فرق ایدر لر آنی اندن یک پیک
نیک و بد آلوده اولدی سر سبر
اولدی محبت از اشقیادن اصفیا
کمه پلمز ایدی کیمدر نیک و بد
ظلمت شیده مثال شبروان
اولدی مغشوش ایله ممتاز اصفیا
چشم سینا ایله ظاهر لعل و سنگ
بولسه خاشاک انی خرنه خرق ایدر
عاشق روز اولدی اما صاف زر
اشرفی به باعث تشریفدر
روی سرخ و زرد اولور کوندز تمام

روز ستر اولیادان وایه در	روز پیش ماهشان چون سایه است	پس حقیقت روز ستر اولیاست
عکس راز مرد حقی پهل چوروز	عکس ستاریش شام خیم دوز	عکس راز مرد حق دانید روز
حق پور دی اول سبیدن الضحی	والضحی نور ضمیر مصطفی	زانسبب فرمود یزدان الضحی
قول آخرده ضحان مستفاد	هم برای آنکه این هم عکس اوست	قول دیگر کین ضحی را خواست دوست
یوخسه فانی یه قسم اولدی خطا	خود فنا چه لایق گفت خداست	در نه بر فانی قسم گفتن خطاست
دیر غلیلی لاجب الافلین	پس فنا چون خواست رب العالمین	از غلیلی لاجب الافلین
لا احب الافلین دیدی غلیسل	کی فنا خواهد ازین رب جلیل	لا احب الافلین گفت آن غلیسل
اولدی هم واللیل ستاریتی	وزن خاکی ز خاک رے او	باز واللیل است ستاری او
مهر ذاتی ایتدی چون طی فلک	باشب تن گفت بین ما و ذکک	آفتابش چون بر آمد از فلک
رهبر و وصل اولدی چون عین بلا	زان حلاوت شد عبارت ماقلی	وصل پیدا کشت از عین بلا
هر عبارت پلدر بر بر حالتی	حال چون دست عبارت آیتست	هر عبارت خود نشان حالتست
کش کرده آلت زر کر همان	همچو دانه کشت کرده ریک در	آلت زر کر بدست کفشگر
آلت اسکاف انجیده همان	پیش سگ که دستخوان در پیش ضر	و آلت اسکاف پیش بر زر کر
ایتدی منصوره انا الحق فیض نور	بود انا الله در لب فرعون زور	بود انا الحق بر لب منصور نور
دست موماده عصا اولدی کواه	شد عصا اندر کف ساحر هبا	شد عصا اندر کف موسی کوا
باعث اول همراهنه عیسی اودم	دنیاموزید آن اسم صد	زین سبب عیسی بدان همراه خود
آلته جبل ایله نقصان حمل ایدر	سنگ بر کل زن تو آتش کی جمد	کوند اند نقص بر آلت نهد
دست آلت سنگ و آهنگر همان	جفت باید جفت شرط زادنست	دست آلت همچو سنگ و آهنگر
بر در اولکم جفت و آلتدن بری	در عدد شکست آن یک مشکیت	آنکه بی جفتست و بی آلت یکیت
ایکیدر اوچدر دین اهل کمان	متفق باشند در واحد یقین	آنکه دو گفتند سه گفت پیش ازین
احولک چشمی درست اولسه اگر	دو سه کویان هم یکی کویان شوند	احولی چون دفع شد یکسان شوند
طوپ ایسک میدان خلقتده همان	کرد بر میگرد در چوکان او	کر یکی کوی تو در میدان او
کوی اودم مقبول بی نقصان اولو	کوز زخم دست شه نقصان شود	کوی آنکه راست بی نقصان شود
طوت قولق ای احول هوش امتراج	داروی دیده بکش از راه کوش	کوش دارای احول اینبار بهوش
کور دلدله قول پاک ایتمزسه جا	می نیاید می رود تا اصل نور	پس کلام پاک در دلهای کور
مکرش طانی دل معوج بولور	میرود چون کفش کز در پای کز	وان فسون دیو در دلهای کز
حکمتی ایتسکده تکرار و مزید	چون توانا اسلی شود از تو بری	کر چه حکم ترا بتکرار آوری
کرانی تحریر ایدوب ایتسک نشان	ورچه می لانی پانش میکنی	ورچه بنویسی نشان میکنی
سندن اول یوز دوندرا پرستیز	بندهار ابکسلد وز تو کزیز	اوز تور و در کشای پرستیز
دکه استعداد ایله فیروز اولور	علم باشد مرغ دست آموز تو	ور نخوانی و پبیسند سوز تو

انلرک سرزنده کوند ز سایه در
عکس ستاری چوشام دیده دوز
والضحی در نور قلب مصطفی
اولدی قوت بعث ختمیت مراد
فانی یه لایتمسیدر قول خدا
پس نه لایق حب رب العالمین
پس قسم ایتمزاکار رب جلیل
نمته ستر کمال حکمتی
لیل امکانه دیدی ما و ذکک
اول علا و تدن خبر در ماقلی
حال دست اولدی عبارت آتی
چولده زرع پنبه یه بکرر عیان
استخوان اولدی خره کلب صمان
اولدی فرعون انا الرب قول زور
دست ساحر ده ولی اولدی تباہ
ایتدی تعلیم اسم محترم
خاکدن سنگ ایله آتشی چمتر
جفت لازم جفت اولور شرط نشان
شبهه سبز در که شرکتدن بر
متفقد و احدیتده همان
ایکی دیر کن بر کورر حین نظر
اوله کور چوکان تسلیمه نشان
قصد دست شایله نقصان اولور
چشمکه ایله قولاقدن بر علاج
اصلنه ایلر رجوع و التجا
پای کج البته کفش کج بولور
چونکه یوق اهلینک اولدی بعید
ایسک لاف ایله تقریر و پمان
بندی کسور ایدوب ایلر کزیز
ساکه دانش مرغ دست آموز اولور

اونیادشس هرناوستا همچو طاوسی بخانه روستا

حکمت ایتمز غیر قابلده قرار روستایی خانه ده طاوسی ار

یافتن پادشاه بازار بخانه کمپیر زن

بر پادشاه بازنگشته سنی بر فقیره پیره زن خانه سنده بولد یغیدر

نی چنان بازیست کوازشه کیرخت تا که تمساجی پرز اولاد را پاکش بست و پرش کوتاه کرد گفت نا اهلان کردنت بساز دست هرنا اهل پمارت کند مهر جاہل را چنین دان ای رفیق روزه در جست و جو پگاه شد دید نا که باز را در دود و کرد گفت هر چند این جزای کارتست چون کنی از خلد در دوزخ فترار این سزای انکه از شاه خیر باز می مالید پر برد دست شاه پس کجا نالد کجا زارد لئیم لطف شه جان را جنایت جو کند رو کن زشتی که نیکبای ما خدمت خود را سر پنداشتی چون ترا ذکر و دعا دستور شد هم سخن دیدی تو خود را با خدا کر چه با توشه نشیند بر زمین باز گفت ای شه پشیمان می شوم انکه تو مستش کنی و شیر کیر کر چه ناخن رفت چون باشی مرا در چه پرتم رفت چون نوازیم کر که بخشیم کهر ابر کنم آخر از پشه نه کم باشدم در ضعیفی تو مرا با بیل کیر قدر جبه افکنم بنسحق حریق	سوی آن کمپیر کومی آرد پخت دید آن باز خوش خوش زاد را ناخش برید و قوشش گاه کرد پرفرود از حد و ناخن شد دراز سوی مادر آ که تیمارت کند گر زود جاہل همیشه در طریق سوی آن کمپیر و آن خر گاه شد شه برو بکریست زار و نوحه کرد که نباشی در وفای مادر دست غافل از لایستوی اصحاب نار خیره بگریزد بخانه کنگده پیر بی زبان میگفت من کردم کنه کر تو نپذیری بجز نیک ای کریم زانکه شه هر زشترا نیسکو کند زشت آید پیش آن زیبای ما تو لوای جرم از ان افراشتی زان دعا کردن دلت مغرور شد ای بسا کس زین گمان افتد جدا خویشتن بشناس و نیکوتر نشین توبه کردم نو مسلمان می شوم کر زمستی کر زود عذرش پذیر برکنم من پرچم خورشید را چرخ بازی کم کند در بازیم کر دہی گلگی علیها بشکنم ملک فرودی پیر بر هم زخم هر یکی خصم مرا چون پسل کیر بندقم در فصل صد چون منجیق	علم او بازی صانمه قاعدی شاپدن تا که تمامج ایلیسه اولاد نه با غلدی پایین پیرن ایتدی تباہ دید ی نا اهل اولما مش اگر کم ساز حیف نا اهلان سنی پمار ایدہ جاہلک مہر و وفان بو یلہ پیل جست و جو یہ باشلدی کونڈ ز او شاه کور دی قلمش کرد و خاک اچره او باز دید کم بود جز سزای کارست دو زخه جنتدن ایتدک چون فرار بو اکالایق قاچوب بر شاپدن باز اولوب ایدہ بال دست شاه قندہ اچکار قندہ آغلر اول لئیم لطف شه کتسخ ایدر مھر لمری دار اسانت ایتمه کیم احسانم خدمتک لایق صانوب ناز ایلدک چونکہ بولدک رخصت ذکر و دعا کندی حق ایلد کوردک ہم سخن شه شکله اولسه یرده ہم نشین دید ی باز ای شه پشیمان اولشم سنکه سر مست ایلدک پر شور در کر چه ناخن کندی اطفک اولسه پس کر چه بی پرتم ایدر سک التفات خدمت کده کوہلنک ایلرم پشدن کچتر دکلدر ہمتم طوت با پیل اولیم ضعف ایلد بن جبه دکلی سنک ریز اولسم همان	کلدی کوردی اون البر پیره زن باقدی زن اول باز ک استعداد نه طرنا عن کسدی خدا سن ایتدی گاه بال و پرچوق طرنا عنک اولمش دراز مادره گل تا سکا تیمار ایدہ جاہلک رفتاری کچدر متصل پیره زن خر گاہن ایتدی جلوه گاه حالتہ شاه اولدی باز ک نوحہ ساز اولدک زیر او فامزده در دست بر می اهل جنت ایلد اهل نار پیره زن خر گاہن ایتدک وطن بی زبان دیر دیکه بندر کنه سن قبول ایتمز سنک آنی ای کریم شه پسندیدہ ایدر چوق کچتری کو رنچه جمہول اولور ایتدک کچہ بز رایت جرک سرافراز ایلدک اولدی قلبک غرہ مدح و ثنا ای نچہ مردی جد ایتدی بو ظن حدکی پسل اولد بلہ دور بین توبہ ایتدم نو مسلمان اولشم ایلیسه رفتار کج معذور در نچہ خورشیدہ قابل دسترس باز چرخ ایلرم لعب ایلد مات ہمت ایت لشکر شکنتک ایلرم ملک فرودی کم ایلر سطو تم ہر بری طوت خصمک اولمش پیل تن دشمن بد سیرتہ ویر مم امان
--	---	--	--

کر چه سنگم هست مقدار خود
 موسی آمد دروغا بیا یک عصا
 هر رسولی بکینه کان در دست
 فوج چون شمشیر در خواهد زد
 احمد اخذ کیست اسپاه زمین
 تا بداند سعد و نحس چخبر
 دور تست ایراکه موسی کلیم
 چونکه موسی رونق دور تو دید
 گفت یارب آن چه دور رحمتت
 غوطه ده موسی خود در بجا
 گفت یا موسی بدان بنمودمت
 که تو زان دور درین دورای کلیم
 من کریم نام نامیم بنده را
 یعنی طفلی باله مادر
 گو کر سنه خفته باشد چخبر
 کنت کنز رحمة مخفیته
 هر که امانی که مچویی بحسان
 چند بیت شکست احمد در جهان
 که نبودی گوش احمد تو هم
 این سرت و ارست از سجده صنم
 کر بکویی شکر این رستن بگو
 هر سر ترا چون رانید از بتان
 سر ز شکر دین از ان بر تافتی
 مرد میسرانی چه داند قدر مال
 چون بگریانم بجوشد رحمت
 که نخواهم داد خود تا میشس
 رحمت موقوف آن خوش گریه است

لیک در هیجان سرمانده خود
 ز دران فرعون و با شمشیر باش
 بر همه آفاق تنها بر زد دست
 موج طوفان گشت از و شمشیر خو
 ماه پن بر پرخ و بشکافش جبین
 دور تست این دورنی دور قمر
 آرزوی برد زین دورت مقیم
 کا ندر و صبح تجلی مید مید
 آن گذشت از رحمت آنجا رویتست
 از میان دوره احمد بر آ
 راه آن خلوت بدان بکشود مت
 پاکش زیر ادا زست این کلیم
 تا بگریاند طمع آن زنده را
 تا شود بیدار و دوا جوید خوری
 وان دو پستان میخلد ز مهر در
 فابعثت اتمه مهدیه
 او نمودت تا طمع کردی در ان
 تا که یارب کوی گشتند امتان
 می پرستیدی چو اجدادت صنم
 تا بدانے حق اورا بر احم
 که زبت باطن همت بر ماند او
 هم بدان قوت تو دل را وارمان
 که پدر میراث از ان یافتی
 رستی جان کند و جان یافت زال
 وان خروشنده نپوشد نعمت
 چونش کردم بسته دل بکشایش
 چون گریست از بحر رحمت موج خاست

آمد نعم طاشلرا که چه خرده تر
 جنگه چقدی بر عصا ایله کلیم
 فرد و تنها بعث اولندی هر رسول
 فوج چکدی چون جفا سن دشمنک
 احمد اکیدر سپاه خاک پست
 پلسون اهل سعد و نحس چخبر
 دور قدر کرد که موسی کلیم
 کوردی موسی رونق دورک عیان
 دیدی یارب اول نه رحمت دورید
 ایله سن موسی خواص بجا
 دیدی یا موسی سکاوار در شهود
 دور دوره مرتبط در ای کلیم
 بن کریم قولره اطعم عیان
 مادری طظه اولور پسنی نواز
 اول کر سنه خفته اولدی چخبر
 بر نهانی کنج ایدم رحمت نمود
 هر که را منکر که طالب سن اکا
 چوق صنم کسرا ایتد اول فخر جهان
 او لمسیدی عصمت شرع نبی
 اولدیله و ارسته میل صنم
 که نذر دیر سک انکون شکر خاص
 اول باشک میل صنم قیلد پاک
 شکر دین ایچون دکلسن کار کر
 پست اولور میراث خواره قدر مال
 رحمت افزون اولور گریان ایچون
 دیر صنم کوسر ترا ایدم نعمتم
 رحمت کوز یا شنه موقوف در

حائل اولمز ضرب زره و سپر
 اولدی باطل تیغ فخر عیون لیم
 ایتدیله آفاقی مقهور امور
 موج طوفان اولدی شمشیری انک
 سا که شاه اختر اندر زیر دست
 بوسنک دورک دکل دور قمر
 طالب اولدی اوله دور کده مقیم
 انده در صبح تجلیدن نشان
 رحمت امانور حکمت دوریدر
 دور احمدده اوله تا ساز کار
 راه خلوت اندن اولدی رونود
 چک ایانک کیم اوز و نذر بو کلیم
 لیک لازمدر طلبده بدل جان
 تا که سپدار اوله ایده عیش و ساز
 شیرستان اکه خوان ما حضر
 اتمت عهدیه ویردم وجود
 اندن اولد صدق ایچون صورتنا
 تا صمد کوی اوله خیل امتان
 بت پرست اولور دک اسلاک کبی
 واجب اولدی حقنی پلک اک اعم
 باطن اصنامندن اولمقدر خلاص
 قبک اول قوتله سن قیل تا بناک
 آنی بولد که مغت میراث پدر
 چکدی رستم ز رحمت آسان بولد زال
 نعمتم مبذول اولور نالان ایچون
 بسته بی ایله کشاده رحمت
 نعمتم گریانلره مصروف در

حلو اخردین شیخ احمد حضویه جهت غریمان بالهام حق

بود شیخی دائما و اوام دار از جو انردی که بود آن نامدار

دار ایدی بر شیخ دیون کیم مدام

دین ایدوب ایلردی اطعام انام

شیخ احمد حضویه رحمه الله الهام طریقه غیر عملینه حلو الیویردیکیدر

ده هزاران دام کردی از همان
هم بوام او خانقاهی ساخت
دام او را حق زهر جامی گزارد
گفت پیغمبر که در بازار ما
کای خدا تو منقفا زاده خلف
خاصه کان منق که جان انفاق کرد
حلق پیش آورد اسمعیل وار
پس شهیدان زنده زینرویند خوش
چون خلف دادستان جان بقا
شیخ و امی سالها این کار کرد
تخمهای کاشت تار و زاجل
چونکه عمر شیخ در آخر رسید
دامداران کرد او نشست جمع
دام داران کشته نومید و ترش
شیخ گفت این بدگمانانرا کمر
کودکی حلوا ز پیرون بانک زد
شیخ اشارت کرد خادما بسر
تا غریمان چونکه آن حلوا خوردند
در زمان خادم روان شد سوی در
گفت او را کوتر و حلوا بچند
گفت فی از صوفیان افزون مجو
او طبق بنهادند پیش شیخ
کرد اشارت تا غریمان کین نوال
چون طبق خالی شدان کودک ستد
شیخ گفت از کجا آرم درم
کودک از غم زد طبعرا بر زمین
میکرست از غن کودک های های
کاشکی من کرد کلخن کشتی
صوفیان طبله خوار و لقمه جو
از غریو کودک آجا خیر و شر

خرج کردی بر فقیران جهان
جان و مال و خانقاه در باخته
کرد حق بهر خلیس از ریک آورد
دو فرشته میکند ایدر دعا
ای خدا تو ممسکان زاده تلف
حلق خود قربانی حنلاق کرد
کار در حلقش نیارد کرد کار
تو بدان قالب بمنگر کبر و ش
جان ایمن از غم ورنج و شقا
میستد میداد همچون پای مرد
تا بود روز اجل میراجل
در وجود خود نشان مرک دید
شیخ بر خود خوش کرد از آن همچو شمع
در دلهای بارش باد در دوش
نیست حقرا چار صد دینار و زر
لاف حلوا بر امیدانک زد
که برو آن جمله حلوا را بخسر
یک زمانی تلخ در من منسکرند
تا خرد او جمله حلوا زان بسر
گفت کودک نیم دینار دادند
نیم دینار تهم دیکر کمو
تو بین اسرار سر اندیش شیخ
نمک تبرک خوش خرید اینرا حلال
گفت دینارم بده ای پر خرد
وام دارم میسروم سوی عدم
نال و کریه بر آورد و حسین
کای مرا شکسته بودی هر دو پای
بر در این خانقاه نمد شتی
سک دلان و همچو کبره روی شو
کرد آمد کشت بر کودک حشر

اون پیکر چیدین ایدوب اول نکته دن
یا پیشیدی دین ایله بر خانقاه
هر طرف حق دین ایلردی ادا
دیر نبی اسواقده پیریب و شک
ویر خدا یا منفقین ایچون خلف
قنده اول منفق که جان انفاق ایدر
اولدی اسمعیل تسلیم عزیز
پس شهیدانه یویوز نذر حیات
منفق جان بقا اولدی خلف
اولدی بویه حالی شیک نچه بیل
تخم اعمال ایله تار و زاجل
عمری شیک اولدی آخر ناکهان
جمع اولوب اطرافنه اهل دیون
وام داران نا امید و ترش رو
شیخ ایسه دیردی نذر بود کمان
ناکهان بر کودک حلوا فروش
شیخ دیدی خادما اول دم نهان
شغل ایدوب حلوا ایله اهل دیون
خادم ایتدی طشره یه اولدم شتاب
دیدی سویله کوتر و دیدی غلام
دیدی صوفیلردن اولمز چوق بها
پیش شیخ ایتدی احضار طبق
ایتدی اگر ام غریمان دیدی شاد
اولدی حلوا دن طبق خالی تمام
شیخ اکا دیدیکه یوق بنده درم
حیرتندن کودک حلوا فروش
کیم اولوب کریان غن دخر اش
تقر کلخن اولسه معقول ایدی راه
صورت صوفیده هر بر لقمه جو
نالش کودکن اهل حسیر و شر

ایلدی بذل فقیران جهان
جان و مال ایلمشدی بذل راه
کیم خلیله ریکی اون ایتدی خدا
دامس ایلردعا ایکی ملک
ایله مال اهل اساک کی تلف
نفسی قربان ره حنلاق ایدر
کرد ننده عاطل اولدی تیغ تیز
قالبه غفلتله ایتمه التفات
جان ایچون اولمز هلاک ایله تلف
قرض الوب صکره ویرردی متصل
ایلر ایدی سعی احصا عمل
ظاهرا اولدموت و رحلتدن نشان
شمع و ش شیخ اولد پر سوز درون
هر بر ننده درد دل خود تو بتو
چار صد دینار اولور حقدن عیان
وصف ایدوب حلوا سن ایلرد خروش
وار یوری حلوانی جمله آل همان
بر زمان تلخی دل بولسون سکون
قیلدی حلوا المغه بسط خطاب
نصف دینار ایله بر قاج نقد تام
نیم دینار اولدی بازار رضا
غایت کیفیت اسراره باق
بو حلال ایله تبرک در مراد
دیدیم حلوا بسا کلسون غلام
اشته ایتدم دین ایله عزم عدم
کریه و افغانله ایتدی خروش
دیردی اولسم پاشکسته کاش کاش
رکبگذارم اولسه بو خانقاه
بر کرده سک صفات و کبره جو
اولدی کرد تکیه ده جمع و حشر

پیش شیخ آمد که ای شیخ درشت کردم من پیش او دست تکی وان غریبان هم بانکار وجود مال ما خوردی مظالم می بری تا نماز دیگر آن کودک گریست شیخ فارغ از جفا و از خلاف بازل خوش با اهل خوش شاد کام انکه جان در روی او خندد چونند انکه جان بوسه دهد بر چشم او در شب مهتاب را بر سماک سک و طیفه خود بجای آورد کارک خود می گزارد هر کسی خس حسنه می رود بر روی آب مصطفی می شکافد نیم شب آن سیخامرده زنده میکند بانک سک هرگز رسد در گوش ماه می خورد شب بر لب جو تا سحر هم شدی تو ز بیج کودک دانک چند تا کسی نهد بکودک هیچ چیز شد نماز دیگر آمد خادمی صاحب مالی و حالی پیش پیر چار صد دینار بر گوشه طبق خادم آمد پیش شیخ اگر ام کرد چون طبق را از غطا و اگر درو آه و افغان از همه بر خاست زود این چه سرست این چه سلطانیست باز ماند انستیم ما را عفو کن ما که کوران عصا می ز نیم ما چونان ناشنیده یک خطاب ما ز موسی پند گرفتیم کو	تو یقین دان که مرا استاد گشت او مرا بکنند اجازت میدهدی رو شیخ آورده کین بازی چه بود از چه بود این ظلم دیگر بر سری شیخ دیده بست و بروی تنگریست در کشیده روی چون در لحاف فارغ از تشنوع و کفت خاص و عام از ترش روی خلقان چه کردند کی خورد غم از فلک و زخمش او از سگان و عو عو ایشان چه باک و طیفه خود بر می گسترده آب نکلد در صفا بهر خسی آب صافی می رود بی اضطراب ژانمی فایده ز کینه بولهب وان جو در از خشم سبالت میکند خاصه ماهی کو بود خاص آله در سماع از بانک چغزان پنخبر همت شیخ آن سخا را کرد بند قوت پیران ازین پشت نیز یک طبق بر کف ز پیش حاتمی هدیه بفرستاد کز وی بد خنبر نیم دینار در کرد اندر ورق وان طبق بنهاد پیش شیخ فرد خلق دیدند آن کرامت را ازو کای سر شیخان و شامان این چه بود ای خداوند خداوندان راز بس پراننده که رفت از ما سخن لاجرم قندیلهارا بشکنیم هرزه گویمان از قیاس خود جواب گشت از انکار خضری زرد رو	گلدی شیخ دیدی ای شیخ دنی بن تکی دسته کیم اولسون چاره ساز اول غریبان ایلوب انکار هم مالز کتدی مظالم تا بکی کودک ایتدی کزیه تا وقت صلا اولدی شیخ آزاده جنگ و خلاف حاله مشغول اجلدن شاد کام اولکه جانی خنده رو اوله چوقند اولکه جانی بوسه داد دیده در خوش شب مهتاب ماه تابناک کلب حکم طبعی اظهار ایدر هر کس ایلر کندی کارن ملتس روی چو به خار و خس طاری اولور مصطفاده معجز شق القمر زنده ایلر مرده بی عیسی نبی صیت کلب اولمز قرین گوش ماه شوقله یوق بانک چغزانن خبر ایلوب اما کله اطرافه پند دیددی کسه ویرسون حلوا بها اوله وقتی کچدی گلدی بر غلام مال و ثروت صاحبی حاتم نش اول طبقه چار صد دینار زر گلدی خادم شیخه اگرام ایلدی چون طبقدن رفع سرپوش ایلدی دیدلر افغان ایدوب یار و غریم بونه سرد بونه عالی سلطنت پیلدک بر ایلر ز عموک رجا بز که اعمال کربی صادق عصا سمع اداک و شعور اولدی اصم اولمدق حیفا اولور کن نصح و پند	اولدر ربی شبهه استاد م بنی بی کناکب قتلنه وار می جواز شیخه اطهار ایتدی لر روی ستم ایتدیگک اطوار ظالم تا بکی چشم بسته ایتدی شیخ التفات صفت ایتدی یوزن زین لجانف کوشنه کیر مزدی طعن خاص و عام خالقک آزارندن اولدی بی کردند صانمه جور چرخ ایلر بنجیده در عو عو کلب ایلر چکمز و هم و باک ماه دهمری غرقه انوار ایدر مانع اولمز آب صافه خار و خس آب صافی بی کدر جاری اولور بولهب خود ژانغای کینه در منکر معجز جو دوان غنچه با خصوص اول ماه اوله خاص آله شوقله یوق بانک چغزانن خبر همت شیخ اول سخانی ایتدی بند قوت پیران اولور حکمت فرا بر طبق الهه مکر بر نیک نام شیخه ارسال هدیه ایلش برورفته نیم دینار در کرد ار مغانی عرض و اعلام ایلدی اول کرامت خلقی پر جوش ایلدی بونه حالتدر ایا شیخ کریم ای خدیو رازدار معرفت کر چه بد کو کلک ایتدک جابجا کسر قنیل ایلوب قیلدق خطا هرزه پهوده ایتدک دمبدم خضر و موسی قصه سندن حصه مند
---	--	---	---

با چنان چینی که بالا میشتافت
کرده با چشمت تعصب موسیا
شیخ فرمود آن همه گفتار و قال
سرای آن بود که حق خواستم
گفت آن دینار اگر چه اندکست
تا نگرید کودک حلوا فروشش
ای برادر طفل طفل چشم تست
که همی خواهی که آن خلعت رسد

نور چشمش آسمانرا میشت کافت
از جاقت چشم موش آسیا
من بکل کردم شمارا آن حلال
لاجرم بنمود راه راستم
لیک موقوف غریکود کست
بجر رحمت در منی آید بجوشش
کام خود موقوف زاری دان دست
بس بکریان طفل دیده برجسد

او یله بر چشمیله کیسم عالی نظر
همنظر اولق نه ممکن در سکا
دیدى شیخ اول قیل و قال پر ملال
سری بو حالک ایدوب حقدن نیا
دیدى اول دینار کیم اندک ایدی
آغدی تا کودک حلوا فروشش
ای برادر مردم چشم اول غلام
دائم استرسک اگر اول حالتی

نوری اولدی آسمانده جلوه کر
بر زده دیده چشم موش آسیا
جمله یه بدن حلال اولسون حلال
ایتدی طفیلده در مقصودی باز
لیک وقف کره کودک ایدی
بجر رحمت ایلدی جوش و خروش
کره وزار ایدر منفتح کام
ایله کریان طوره چشم طاعتی

ترسانیدن شخص زاهدی را که کم گری تا کور نشوی

زاهدی را گفت یاری در عمل
گفت زاهد از دوپرون نیست حال
کر بپند نور حق را چه غنمت
در نخواهد دید حق را کوبرو
غم خور از دیده کان عیسی تراست
عیسی روح تو با تو حاضر است
لیک پکار تن پر استخوان
همچو آن ابله که اندر داستان
زندگی تن مجواز عیسی ات
بر دل خود کم نه اندیشه معاش
این بدن حسره گاه آمد روح را
ترک چون باشد پاید خرقی

کم گری تا چشم را ناید خلل
چشم پندیا نبیند آن جمال
در وصال حق دو دیده چه حکمت
اینچنین چشم شتی گو کور شو
چپ مرو تا بخشدت دو چشم را
نصرت از وی خواه کوفوش ناصرا
بر دل عیسی منه تو هر زمان
ذکر او کردیم بهر داستان
کام فرعونى خواه از موسی ات
عیش کم ناید تو بر در گاه باش
یا مثال کشتی مرنوح را
خاصه چون باشد عزیز در کبی

بر کشتی بر زاهده دیدیکه کل
دیدى زاهد اکییدن خالی دکل
کر کور رسه نور حقی پس نه غم
حتی کور مرزسه او چشم پر خور
کوز عنن چکمه چو عیسی سنده در
عیسی روحک سنک پنهان دکل
ایتمه تکلیف حیات استخوان
اولمه اول ابله کبی کیم داستان
تن حیاتن ایتمه عیسان سوال
ایتمه قلبک خسته فکر معاش
بودن خرگاهه بکر روح اچچون
هر نیچه اولسک بولور سن خرکی

آنغمه چوق چشمک ایت حفظ خلل
کوز کورر یا کور مر اول انواری پیل
حق وصالنده دو چشمک قدری کم
او یله بر چشم شتی خوش اولسه کور
کجر و اولمه نور دیده انده در
قیل رجای نصرت اندن متصل
ایلمه ابرام عیسی زمان
اولدی اندن حصه بخش داستان
ویره چون فرعون موسیا ملال
تولنگ ایت چکمه رزق اچچون تلاش
یا سفینه مثالی اولدی نوح اچچون
سعی قیل در کمدن اولمه تکستی

تامی قصه زنده شدن استخوانها بدعای عیسی علیه السلام

خواند عیسی نام حق بر استخوان
حکم یزدان از پی آن خام مرد
از میان برجست یک شیر سیاه
کله اش بر کند و مغزش ریخت زود
کرو را مغزی بدی شکستش
گفت عیسی چون شنایش کوفتی

از برای اتماس آن جوان
صورت آن استخوان زنده کرد
پنجه زد کرد نقش را تباه
مغز جوزی گاندر و مغزی نبود
خود بودی نقص الا بر تنش
گفت زان رو که توز و آشوفتی

استخوانه ایلدی عیسی دعا
کوستروب مولی کمال قدرتن
رو نموده اولدی بر شیر سیاه
کله سن چاک ایلدی مغزن روان
اهل لب اوسیدی اولمزدی هلاک
دیدى عیسی تیز چاک ایتدک آنی

ابله اچچون اولدی حاصل مدعا
استخوانک زنده ایتدی صورتن
پنجه سیله ابله ایتدی تباه
مغزی مغز جوز ایدی کویا بهمان
کنندیه نقصان دکل تن اولسه چاک
دیدى زیر ایتدی آشفته سنی

عیسی علیه السلام دعا سیله استخوان حیات بولد یغیدر

گفت عیسی چون نخوردی خون مرد	گفت در قسمت نبودم رزق خورد	خون مردی پنجم ک دیدی مسج	دیدی قسمته دکل رزق صریح
ای بسا کس همچو آن شیر زیان	صید خود ناخورده رفته از جهان	ای پنجه کسمه اولوب شیر زیان	صید ناخورده ایدر ترک جهان
قسمتش گاهی نه در عرض چوکوه	دجانی و کرده تحصیل وجوه	قسمتی چون گاه حصر صی همچو کوه	وجهی یوق اینتکده تحصیل وجوه
ای میسر کرده بر ما در جهان	سخره بیس کار ما را دارمان	ای ایدن عاجز زره احسان خاص	حرص و غفلتدن بزای ایله خلاص
طعمه بنموده با و ان بوده شست	آنچنان بنا با انرا که هست	طعمه ظاهر در ولی تحت بنده دام	آنی کو ستر کیم اوله اول حق کام
گفت آن شیرای میسج این شکار	بود خالص از برای اعتبار	شیر عیسی ایدیکم بو شکار	اولدی مطلق نقش بند و اعتبار
کر مرار روزی بدی اندر جهان	خود چه کارستی مرا با مردگان	کر بنم اولسه جه مانده قسمتم	مرده لرله اولمز ایدی صحبتم
این سرزای انکه یاد آب صاف	همچو خرد جو میسند از کراف	بو اکالایق بولوب بر آب صاف	خرصفت ایده خروشان کراف
کر بد اند قیمت آن جوی خر	او بجای پانهد در جوی سر	کر پیلیدی قدر آب صافی خر	ایلر ایدی پایی تبسیدل سر
او پابد آنچنان پیغمبری	میر آبی زندگانه پروری	اوله پیغمبر بوله اول ناسزا	زندگی بخشنده و حکمت فزا
چون نیرد پیش او کز امر کن	ای امیر آب ما را زنده کن	پس چون ایتم حضور زنده ادب	هم حیات نفسی ایتم طلب
هین سک نفس ترا زنده مخواه	کو عدو جان تست از دیر گاه	زندگی کلب نفس کن حذر	دشمن جاندر ساک ایلر ضرر
خاک بر سر استخوانی را که آن	مانع این سک بود از صید جان	باشه طیراق انک بر استخوان	کلب نفس ایده منع صید جان
سک نه بر استخوان چون عاشقی	دیوچه دار از چه بر خون عاشقی	سک دکلک استخوان کاری نذر	دیوچه آس بو خونخواری نذر
آن چه قیمت انکه پنایش نیست	ز امتحانها بجز که رسوا میش نیست	اول نه کوز درانده یوق نور بصر	امتحان وقتی اوله رسوا نظر
سهو باشد ظنهار اگاه گاه	این چه ظنست این که کور آمد ز راه	کر چه ظنندن سهو ایدر گاهی ظنور	بونه ظنر بو که یولدن کلدی کور
دیده آبر دیگران نوحه کری	مدتی بنشین و بر خود میگری	نوحه ساز دیگران اوله همین	کنذیله آغله اولوب عزلت نشین
ز ابرگریان شاخ سبز تر شود	زانکه شمع از گریه روشن تر شود	ابر گریان ایله در شاخه نما	گریه دن شمع کلور نور و ضیا
هر کجا نوحه کنند آنجا نشین	زانکه تو اولتیری اندر حنین	قنده نوحه ایده لر اول منشین	باعث اولکیم ساکه انقدر حنین
زانکه ایشان در فراق فاینند	غافل از غسل بقای کانیند	فرقت فاینده ایلر سر بسر	جوهر سرکان بقادن چنبر
زانکه بر دل نقش تقلید ست بند	رو بآب چشم بندش را برند	دل لر زنده نقش تقلید اولدی بند	آب چشمک قیل او بنده زور مند
زانکه تقلید آفت هر نیکو میت	که بود تقلید اگر کوه قویست	اولدی تقلید آفت کار شکوه	گاه اولور تقلید اگر کیم اولسه کوه
کر ضریری لمرست و تیز خشم	کوشت پارش دن چو اور اینست خشم	بر ضریر اولسه اگر کیم شیر دل	طوکنه اول اتپاره سیدر کوز دکل
کر سخن گوید ز موبار یکتر	آن سرش رازان سخن نبود خبر	قیلدن اینجه ایله نقل مقال	وصف عالی اولسه اول قیل و قال
مستی دار در گفت خود و لیک	از بروی تابی راهیست نیک	سوز لری مستانه لیک ایتمک نگاه	دار انک سپنده میدان بعد راه
همچو جو یست اونه او آبی خورد	آب از و بر آب خواران بگذرد	بکز اول نهره دکلدر آب نوش	آب ایدر لب تشنگان همچون خروش
آب در جوزان نمی گیرد قرار	زانکه آن جو نیست تشنه و آنخوار	آنچون جوده آب ایتمز قرار	جود کلد ر تشنه قلب و آنخوار
همچو نابی ناله و زاری کند	لیک پیکار خریداری کند	نی صفت کر چه فغان و زار ایدر	سوزش غیر ایله سوز اظنهار ایدر
نوحه کر باشد مقلد در حدیث	جز طمع نبود مراد آن خپش	نوحه کر ماتمک ش تقلید ایدر	لیک فریادن طمع تجسد ایدر
نوحه کر گوید حدیث سوز ناک	لیک کو سوز دل و دمان چاک	نوحه کر ایلر حدیث سوز ناک	یوق ولی سوز دل و دمان چاک

از محقق تا مقلد فرقیهاست
منبع گفتار این سوزی بود
پن مشو غره بدان گفت حزین
هم مقلد نیست محروم از ثواب
کافر و مؤمن خدا کویند لیک
آن که او یخشد از بهر نان
کرد بد انستی که از گفت خویش
سالها گوید خند آن ناخواه
گردل در تافتی گفت لبش
نام دیوی ره برد در ساحری

کین چو داد دست و اندکیر صد است
وان مقلد کهنه آموزی بود
بار بر کاوست و بر کردون چنین
نوحه کر را مرز باشد در حساب
در میان هر دو فرقی هست نیک
متقی گوید خدا از عین جان
پیش چشم او نکم ماندی نه پیش
همچو فر مصحف کشد از بهر گاه
ذره ذره کشته بودی قالبش
تو بنام حق پیشیزی می بری

پیل محققان مقلد ده ادا
اصل گفتاری انکت سوز درون
نالۀ تقلیده یو قدر اعمت بار
یوق دکلد راهل تقلیده ثواب
کافر و مؤمن خندا دیر لر بللی
نان اچون ذکر خندا ایلر کدا
کر کدا قولندن اولسیدی خنیر
نان اچون ورد زبان نام آله
صالحه پر تو قلب نه قول لبی
نام شیطان ساحره راه کریز

کیم بود او د اول خود بر صد
اهل تقلید ایسه نیر تک فسون
کاوده بار کران کرد و نه زار
نوحه کرا جرت آورا یتمک حساب
اورته ده وار در ولی فرق جلی
متقی به قوت جان ذکر خدا
هیچ کور نرزدی قلیسل ایله کثیر
خرصفت مصحف چکر متصودی گاه
ذره ذره چاک اولوردی قابی
سنده نام حق مرادک بر پیشیز

خاریدن روستایی شیر را در تاریکی بظن آنکه گاودوست

روستایی گاودر آخر بست
روستایی شد در آخر سوی گاو
دست می مالید بر اعضای شیر
شیر کفتار روشنی افزون شدی
اینچنین کستخ زان می خاردم
حق همی گوید که ای مغرور کور
که لوازلن کتابا للجبیل
از من ارکوه احد واقف شدی
از پدر و ز مادر این بشنیده
کر توبی تقلید از و واقف شوی
بشنو این قصه بی تمسید را

شیر گاوش خورد و بر جایش نشست
کا و را می جست شب آن کیچ گاو
پشت و پهلو گاه بالا گاه زیر
زهره اش بدرید و دل خون شد
کودین شب گاومی پنداردم
نی ز نامم پاره باره کشت طور
لا نصدع ثم انقطع ثم ارتحل
پاره کشتی و دلش پر خون شدی
لا جرم غافل درین چمپده
بی نشان بی جای چون تافت شوی
تا بدانی آفت تقلید را

ییری ایتدی گاوان خورده کین
روستایی ظلمت شبده همان
ال صونوب اعضای شیره سبر سبر
دیدی شیر اولسیدی شمدی روشنی
وضع کستا خاک بو کیم کچه تمام
حق تعالی دیر که ای مغرور کور
کیم لوازلن کتابا للجبیل
کر کتابی ایتک انزال جبل
چون پدر مادر دن ایتک استماع
اولسه واقف سنده بی تقلید جان
کوش قیل بو قصه تمهیدی سن

طعمه ایتدی شیر اولدی جانشین
گا و اچون آخوره اولد چون روان
او خندی پیش و پس وزیر و زبر
چاک اولوب زهره کور ردک سن سنی
کا و ظن ایتدک بنی ای مرد خام
نا هم اولدی چاک از کوه طور
لا نصدع ثم انقطع ثم ارتحل
ریره ریزه چاک اولوردی اولحل
غفلت اولدی سا که سدا اطلاع
تافت آسانده قالمزدی نشان
پیل نه اولدی آفت تقلیدی سن

فروختن صوفیان بهیمة مسافر را جهت سماع

صوفی در خانه از ره رسید
آبکش داد و علف از دست خویش
احتیاطش کرد از سهو و خبط
صوفیان تصیر بودند و فقیر
ای تو اگر تو که سیری بنی مخند

مرکب خود برد در آخر کشید
نی چنان صوفی که ما کفیم پیش
چون قضا آید چه سود است احتیاط
کاد فقیران یعنی کفر ای میر
بر کژی آن فقیر در دمنند

کلدی یولدن تکیه به بر صوفی جان
ویردی دستیله آکا آب و علف
خندنده احتیاط ایتدی ولی
هپ فقیر ایدی کرده صوفیان
ای تو اگر که اولمه خنده ناک

مرکب آخوره چسکدی ناکمان
اوله صانمه اولدی ذکر ماسلف
یوق قضا کلده سیمک مدخلی
قول کادا لفقیر کفر خود عیان
بر کنه ایتسه فقیر جا چاک

بر صوفی مسافر که مرکب بی جهت سماع اچون صوفی فرودخت ایتدیکیدر

از سر تصیر آن صوفی ره	خرفروشی در گرفتند آن همه	باضر و اول صوفیان بی نوا	اول خری بیع ایتمگی کوردی روا
کز ضرورت هست مردار مباح	بس فساد کی کز ضرورت شد صلاح	چون ضرورتی اولور میته مباح	فاسده وار در ضرورت دن صلاح
هم در اندم آن حرکت بفروختند	لوت آوردند و شمع افروختند	اول چار صایدیلر اول دم همان	الدیلر اندن ادام و شمع و نان
دولت افتاد اندر خانقاه	کاشبان لوت و سماعت و شره	خانقاه دوشده صیت عشق و شوق	اولدی شبیل سماع و عیش و ذوق
چند ازین صبر و ازین سه روزه چند	چند ازین زینیل و این دیروزه چند	دیدیلر تاکی بوسبر و روزه لر	تاکی زنبیل ایله دیروزه لر
ماهم از خلقتیم و جان داریم ما	دولت امشب میهمان داریم ما	برده محسوقتر که وار در جانم	بوکچه دولتکه وار مهمانم
تخم باطل را از ان میکاشند	کامله آن جان نیست جان پنداشند	تخم باطل صاحبیلر کج کتدیله	قالب بی روحی جان ظن ایتدیله
وان مسافر نیز از راه دراز	خسته بود و دید آن اقبال و ناز	اول مسافر قطع ایوب راه دراز	رنج دیده کوردی انده عز و ناز
صوفیانش یک پیک بنواختند	نزد خدمتهای خوش می باختند	اولدی صوفیلر نواز شکارا کا	اولدیله هر پ خادم دلدارا کا
گفت چون میدید میلانشان بو	کر طرب امشب نخوهم کردی	انلرک میلن کورب دیدی اودم	بونده ایتمتر سم طرب قنده ایدم
لوت خوردند و سماع آغاز کرد	خانقاه تا سقف شد پر دود و کرد	لقمه نیسی اولدی آغاز سماع	سقفه دود و کرددن گلدی صداع
دود مطبخ کرد آن پاکوفتن	زاشتیاق و وجد جان آشوفتن	دود مطبخ کرد فرش صوفیان	بر طرفن اشتیاق و وجد جان
گاه دست افشان قدم میکوفتن	که بسجده صغره را میروفتند	گاه دست افشان قدم کوب نیاز	اولدیله که صغره وزره سجده ساز
دیر باید صوفی آزار روزگار	زان سبب صوفی بود بسیار خوار	هر زمان اولمر مساعد روزگار	اولسه صوفیلر نوله بسیار خوار
جز کمر آن صوفی کز نور حق	سیر خورد او فارغست از تنگ دق	اولیله صوفی صانمه اما نور حق	سیر چشم ایله انی بی دق و واق
از هزاران اندکی زین صوفیهند	باقیان در دولت اومی زیند	بویله صوفی پسکده بر در غیریلر	انلرک دو تلکرنده معتبر
چون سماع آمد ز اول تا کران	مطرب آغاز دیدیک ضرب کران	چون سماع ایتدی تاه اقران	مطرب آغاز ایتدی بر ضرب کران
خبر رفت و خبر رفت آغاز کرد	زین حراره جمله را انباز کرد	خبر رفت و خبر رفت ایدی اصول	بر حرارت جمله بولدی وصول
زین حراره پای کویان تا سحر	کف نمان خرفرفت و خرفرفت ای سحر	دیر لر ایدی پای کویان تا سحر	کف نمان خرفرفت و خرفرفت ای سحر
از ره تقلید آن صوفی همین	خبر رفت آغاز کرد اندر چنین	انلره تقلید ایوب صوفی تمام	خبر رفت آغاز سن ایتدی مدام
چون گذشت آن فوس و جوش آن سماع	روزگشت و جمله گفتند الوداع	کتدی چون کر میت جوش و سماع	کوند ز اولد قده دینلدی الوداع
خانقاه خالی شد و صوفی بماند	کرد از رخت آن مسافر میفشاند	خانقاه خالی قالوب صوفی همان	اولدی کرد افشان رخت میهمان
رخت از حجره برون آورد او	تا بخر بر بند آن همسراه جو	رخت آلدی حجره دن اولدی بدر	تا ایله پسر ایله پالان حشر
تا رسد در هممان اومی شافت	رفت در آخر خرف خود را نیافت	ایتدی هممانه وصل ایچون شتاب	کوردی خریوق ایله کده فتح باب
گفت آن خادم با بش برده است	زانکه خردوش آب کجتر خورده است	دیدی خادم صویه اولشدر دلیل	دون کچه زیر اصوفی اولدی قلیل
خادم آمد گفت صوفی خرف کجاست	گفت خادم ریش پن جنکی بجاست	گلدی خادم دیدی صوفی قنده خر	دیدی خادم ریشخند ایتمه تیر
گفت من خراب تو بسپرده ام	من ترا بر خسر موکل کرده ام	دیدی تسلیم ایلمد سا که خری	سن اکا اولدک موکل بن بری
از تو خواهم آنچه من دادم بتو	باز ده آنچه فرستادم بتو	سا که ویردم ایلمر سندن طلب	آلدیغک ویر ایلمه سوء ادب
بحث با توجیه کن ججت میار	آنچه من بسپردمت واپس سپار	ایتمه بحث ناموجه سیریکا	اولک بن ویردم سکار دایت بکا
گفت سچمگر که دستت هر چه برد	بایدش در عاقبت واپس سپرد	دیدی سچمگر و دایعه ده تمام	آلدیغک ویرمک کر کدرای غلام

ورنه از سرکشی راضی بدین
گفت من مغلوب بودم صوفیان
تو بگر بندی میان کربگان
در میان صدگرسنه کرده
گفت کیرم کز تو ظلماستند
تو نیایی و کنوی می مر مرا
تا خرازم که بود من و اخرم
صدت دارک بود چون حاضر بند
من کرا کیرم کرا قاضی برم
چون نیایی و کنوی ای غریب
گفت والله آدم من باره
تو همی گفتی که خرفتی ای پسر
باز می کشتم که او خود واقفت
گفت از جمله می گفتند خوش
مر مرا تقلیدشان بر باد داد
خاصه تقلید چنین پچاصلان
عکس ذوق آن جماعت میزدی
عکس چندان باید از یاران خوش
عکس کا دل زد تو آن تقلیدان
تا نشد تحقیق از یاران مبر
صاف خواهی خیم و عقل و سمع را
زانکه آن تقلید صوفی از طمع
طمع لوت و طمع آن ذوق و سمع
کر طمع در آینه بر خاستی
کر ترا زور طمع بودی بال
هر پمیر گفت با قوم از صفا
من دلیم حق شمار مشتری
چیت مزد کار من دیدار یار
چل هزار او نباشد مزد من
یک حکایت گویم بشنو بهوش

نک من و تو خانه قاضی دین
حله آوردند و بودم پسم جان
اندر اندازی و جویی زان نشان
پیش صدک گریه پز مرده
قاصد خون من مسکین شدند
که خرت را می بر ندای بی نوا
ورنه تو زبانی کنند ایشان زرم
این زمان هر یک با قلمی شدند
این قضا خود از تو آمد بر سرم
پیش آمد این چنین ظمی مهیب
تا ترا واقفت کم زین کاره
از همه کویندگان با ذوقتر
زین قضا راضیت مرد عارفست
مر مرا هم ذوق آمد کشتش
که دو صد لعنت بران تقلید باد
ختم ابراهیم با بر آفلان
وین دلم زان عکس ذوقی میشدی
که شوی از جبری عکس آبکش
چون پیاپی شد شود تحقیق آن
از صدف کسل نکشت آن قطره در
بر دران تو پردانه طمع را
عقل او بر بست از نور لمع
مانع آمد عقل او را از اطلاع
در نفاق آن آینه چون ماستی
راست کی گفتی ترا ز وصف حال
من نخوام مزد پیغام از شما
داد حق دلایم هر دوسری
گرچه خود بگر بخشد چل هزار
کی بود شبه شبه در عهدن
تا بدانی که طمع شد بند کوش

اولیوب راضی اید رسک کر عناد
دیدم با که غالب اولدی صوفیان
سن کدیلمر پینسه آتدک جسکر
بوخسه آجه نیلسون بر پاره نان
دیدم فرض آیت الدیلمر سندن خرن
سن کلوب پنچون دیز سن کیم کجا
کیمده ایسه بن الورد م اول خری
چونکه حاضر جسمه قابل ایدی کار
شمدی کیمدن ایدیم قاضی به داد
سن پنچون کلر دیز سن ای غریب
دیدم کلمه پنجه کز و الله بن
سوز لکر اولشدی خرفتی ای پسر
بن رجوع ایدوب دیدم واقف ایتمش
دیدم انمرده بو ایدی کشت کو
انمره تقلید ایله اولدم حزین
سیمتا تقلید قوم جاهلین
اول جماعتدن با عکس اولد ذوق
اول عکس استر اولوب سیلابش
ابتدا عکس اولدی تقلید صریح
ترک یاران ایتمه بی تحقیق حال
استر ایسک خیم و عقل و سمع صاف
چون طمعدن اولدی تقلیدی انک
حرص مطعومات ایله ذوق و سمع
کر طمع آینه ده طوت قرار
کر ترا زوده اولیدی میل مال
قومنه هر بر نبی دیردی مدام
اولدی چون حقه دلالت دعوتم
اجرت کارم ندر دیدار یار
تسلیت بولم هزاران ایله بن
بر حکایت سویلم طوت کوش و هوش

اشته قاضی شرعه لازم اقتیاد
شویله کیم دوشدی در ونه بیم جان
بردخی اندن قالور می هیچ اثر
یوز کویک بر گریه به ویر زمان
ظلمه لایق کور دیلبرن کجتری
مر کبک غضب ایتدی لرای بی نوا
یا ویر روم انمره بر قاج زری
هر بری خود شمدی اولدی تار و مار
بو قضا سندن کجای بد نهاد
ظاهر اولدی بویله بر ظلم عجیب
تاسی آگاه ایدم بو قصه دن
جمله دن افزون اولوب شوریده سر
بن دیمک لازم دکل عارف ایتمش
با که شوق و ذوقه خوش کلدی بو
لعنت اولسون بویله تقلیده همین
ایتدی ابراهیم خشم آفلین
کو کلم اول عکس ایتمد عرض شوق
کور میه در یاده عکس آبکش
پسل دوام حالی تحقیق صحیح
بی صدف قطره کبر اولمق مجال
چاک استار طمع قیل بی خلاف
نوری مجوب اولدی عقل و رشک
اولدی عقله سدر راه اطلاع
اول نفاق ایله اولوردی طعنه خوار
مستقیم اولمزدی انده وصف حال
سزدن ای قوم استم اجر پیام
بخش ایدر اول ایکی باشند اجر تم
استم اولسه اولور سه صد هزار
اوله من شبه شبه در عهدن
تا طمع بیلکیم اولور مش بند کوش

هر که ابا شد طمع الکن شود	باطمع کی چشم و دل روشن شود	کیمده کیم اوله طمع بولمز صفا	چشم دل اولمز طمعله روشننا
پش چشم او خیال جاه و زر	همچنان باشد که موی اندر بصر	فکر جاه و زر طمع کاره همان	کوزا چنجه مویه بکزر پیکان
جز مکرستی که از حق پر بود	کر چه بدی کنجها او حسر بود	مست عشق تامله حقدن پر در اول	نچه بر کنجینه ویرسک حر در اول
هر که از دیدار برخوردار شد	این جهان در چشم او مردار شد	کیمکه دیدار ایله برخوردار اولور	دیده سیننه بوجان مردار اولور
ایک آن صوفی زمستی دور بود	لاجرم در حرص او شب کور بود	کیمکه بو مستانه لکدن دور اولور	صانمه صوفی حرص ایله شبکورا اولور
صد حکایت بشنودمده موش حرص	زان نیاید نکته در کوش حرص	حرص کاران یوز حکایت ایتمه کوش	حصه سن ایتمز قرین کوش هوش

تعریف کردن منادیان قاضی مفلسی را کرد شهر

بر مفلسی طرف قاضیدن منادیلر ایله اطراف شهری کرد دکلریدر

بود شخصی مفلسی بی خانان	مانده در زندان و بنده بی مان	دار ایدی بر مفلس بی خانان	بولما مشدی بند زنداندن مان
لقمه زندانیان خوردی کزاف	بردل خلق از طمع چون کوه قاف	لقمه زندانیانه مفت خوار	کوه و ش حرصی قلوب خلقه بار
زهره نی کس را که لقمه نان خورد	ز آنکه آن لقمه ربا کاوش برد	جاننی یوق تکمسیسه بر لقمه نان	ال صوردی طعمه غسیره همان
هر که دور از دعوت رحمن بود	او کد اچمست اگر سلطان بود	کیمده کیم یوق فیض توفیق اله	اول کد اچتم اولدی اولسه پادشاه
ممر و ت را نه ساده زیر پا	کشته زندان دوزخی زان نان ربا	اولدی یا نسته مروت زیر پا	ایلدی زندانی دوزخ نان ربا
گر گریزی بر امید راحتی	زان طرف هم پشت آید آفتی	ایلسک امید کنج راحتی	بر طرفدن وار در البت آفتی
هیچ کنجی بی ددوبی دام نیست	جز بخلو نگاه حق آرام نیست	کوشه یوق قدر اولمیه بی دامگاه	اولدی خسو نگاه حق انجق پناه
کنج زندان جهان ناگزیر	نیست بی پامزدوبی دق الحصیر	کنج زندان جهان پوفان	اولدی محنت نگاه انواع جفا
دانده اسوراخ موشی در روی	بتلای کر به چنگالی شوی	جایگاهک اولسه ده سوراخ موش	کر به چنگالی ایدر زهرابه نوش
آدمیر افری هست از خیال	که خیالاتش بود صاحب جمال	تسلیم تدر آده کر پی خیال	کر خیالاتی اولور سه خوش جمال
در خیالاتش نماید ناخوشی	میکد از دهمچوموم از آتشی	اولسه کر موحش خیالات دراز	موم و ش آتشد اولد جانکد از
در میان مار و کژدم کرترا	با خیالات خوشان دارد خدا	مار و کژدم اورده سنده کر خیال	اولسه حسن ظن عون ذوالجلال
مار و کژدم مرترا مونس بود	کان خیالت کیمیای مس بود	مار و کژدم ذانکه مونس اولور	کیم خیالک کیمیای مس اولور
صبر شیرین از خیال خوش شدت	کان خیالات فرج پیش آمدست	صبری شیرین کوستر حسن خیال	کیم فرجدر پیشگنده وصف حال
آن فرج آید ز ایمان در ضمیر	ضعف ایمان نا امیددی وز حیر	دلده ایمان ایله در نقش فرج	ضعف ایمان اولد پهل یأس و حرج
صبر از ایمان پاید سرکله	حیث لا صبر فلا ایمان له	صبر اولور ایمان ایچون زیب کله	حیث لا صبر فلا ایمان له
گفت پیغمبر خداش ایمان نداد	هر که صبری نباشد در نهاد	دیددی پیغمبر دکل ایمان تام	کیمده کیم صبر و شکیب اولمز تام
آن یکی در چشم تو باشد چو مار	هم وی اندر چشم آن دیگر کار	پری چشمکده سنک مانند مار	اول برینک چشمه نقش و نگار
زانکه در چشمت خیال کفر دوست	وان خیال مؤمنی در چشم دوست	کفریدر زیر که چشمکده خیال	اول بری ایمان ایتمش وصف حال
کاندرین کشیخص هر دو فعل هست	گاه ماہی باشد او گاه شست	شخص واحده اکی صورت عیان	گاه شست و گاه ماهیدر همان
نیم او مؤمن بود نیمیش کبر	نیم او حرص آوری نیمیش صبر	نصفی مؤمن نصفی نقش کافری	نصفی حرص و نصفی وصف صابر
گفت یزدانت فتنکم مؤمن	باز منکم کافر کبر کهن	حق فتنکم کافر ایتمدی پان	هم و منکم مؤمن دیدی همان

همچو کادی نیمه پیش سیاه
 هر که این نیمه بسیند رو کند
 یوسف اندر چشم اخوان چون ستور
 از خیال بد مراد از نشت دید
 چشم ظاهر سایه آن چشم دان
 تو مکانی اصل تو در لامکان
 شربت مکرز زیر ادرجات
 ش دست و ش دره ماتست مات

بکرز اول کاوه اولوب نصفی سیاه
 کیمکه بونصفه بقر معیوب اولور
 یوسف اولدی چشم اخوانه کدر
 بد خیال اول حسن پاک کوردی نشت
 سایه در اول چشمه چشم ظاهری
 سن مکنده اولدک اصلک لامکان
 ش جباته قاجمه کیم زیر اجبات

نصف اعضاسی سپید اوله چوماه
 هر کیم اول نصفی کورر مرغوب اولور
 چشم یعقوبه ولی نور بصر
 بشقه چشم اصل و فرع ایچون سرشت
 اول نه کوردیسه بو آنک ناظری
 بود کانی بسته قیل اولدر دکان
 شدر اولد وار در انده ساکه مات

شکایت کردن اهل زندان پیش وکیل قاضی از دست آن منسل

اهل زندان وکیل قاضی یه کلوب اول منسلک اندن شکایتلریدر

با وکیل قاضی ادراک مند
 که سلام مابقاضی بر کنون
 که دین زندان بماند مستمر
 چون کس حاضر شود در هر طعام
 پیش او هیچست لوت شت کس
 مرد زندان نیاید لقمه
 در زمان پیش آید آن دوزخ کلو
 زینچنین قحط سه ساله داد داد
 یا زندان تار و داین کاویش
 ای ز تو خوش هم دکور و هم انانث
 سوی قاضی شد وکیل بانمک
 خواند او را قاضی از زندان پیش
 کشت ثابت نزد قاضی آن همه
 گفت قاضی خیر از زندان برو
 گفت خان و مان من احسان تست
 کر زندانم بر آنه تو برد
 همچو ابلسی که میگفت ای سلام
 کاندین زندان دنیا من خوشم
 هر که ادرا قوت ایمانی بود
 می ستانم که بمکرو که بریو
 که بدرویشی کنم تهدیدشان
 اهل زندان در شکایت آمدند
 باز کو آزار مازین مردودون
 یاده تاز و طبل خوارست و مضر
 از وقاحت بی صلادنی سلام
 کر کند خود را اگر کوشش بس
 و بر بصد حمله کشاید لقمه
 جغتش این که خدا کفتا کلو
 ظل مولانا ابد پاینده باد
 یا وظیفه کن زوقنی لقمه ایش
 داد کن المستغاث المستغاث
 کفت با قاضی شکایت یک سبک
 پس تقصص کرد از اعیان خویش
 که نمودند از شکایت آن ره
 سوی خانه ممرده ریگ خویش شو
 همچو کاف بر ختم زندان تست
 خود بمیرم من ز تقصیری و کد
 رب انظر فی الی یوم القیام
 تا که دشمن زاد کاز امی کشم
 و ز برای زاده نانه بود
 تا بر آرد از پیشانی غریو
 که بزلف و خال بندم دیدشان

کتخدای قاضی یه بالا خطرار
 دیدیلر قاضی یه عرض ایت حالنر
 قالدی زندانده مقیم دستمر
 چون کس حاضر قوند قدده طعام
 التمش آدم لقمه سی یا ننده آز
 کلسه زندان ایلنم بر لقمه نان
 حاصلی سیر اولمز اول دوزخ کلو
 بویله قحط نابجادن داد داد
 یا کیدر زندان اول کاوبلا
 جمله ممنونک دکور ایله انانث
 دیدی قاضی یه وکیل انجابه دک
 ایتدی قاضی آنی احضار حضور
 ثابت اولدی علم قاضیده تمام
 دیدی قاضی باصمه زندانده قدم
 دیدی یوسف در خانانه رغبتم
 سن بنی زندان ایتمه منع ورد
 دیدی چون ابلیس او مردود انام
 با که قیل زندان دنیایی مقام
 کیمکه قوت قوت ایمانی وار
 ایلرم غصب ایتکه سبک مگرو یو
 گاه خوف فقری در کار ایلرم

وار در زندان اهل اولدی شکوه کار
 شخص مفلسدن مکدر بالمز
 یلقوان بر اگری نادان مضر
 استر دعوت او مردود انام
 پکمرال عالم اولور سه طعنه ساز
 ایلوب یوز حیلده غصب ایلر همان
 حجتی مولی پور مشدر کلو
 ظل مولانا ابد پاینده باد
 وقت نان ایتک کرک یا خودا کا
 داد قیل المستغاث المستغاث
 شکوه زندانیانی یک سبک
 صورتی حال مغلسی نزدیک و دور
 شکوه زندانیان نابکام
 آرته قالسون خانه که عزم ایت بودا
 کافر آسا اولدی زندان جنتم
 نفسم ایلرسن هلاک فقر و کد
 رب انظر فی الی یوم القیام
 ایلیم ابنسای خصمه اشقام
 زادره ایچون یا خود بر نانی وار
 تاندا متله ایده دائم غریو
 گاه زلف و خال ایلد زار ایلرم

<p>ابلی اول مغلس غمندن بی شکیب قوت ذوق لیکن ایدر دستن دراز در طه در طغیان ابل راه آه قنده منزل ایتسه اول اولور همان پیل بنانی دیو و تلبیس انده در اول خیال اولور کاعین وبال که خیال علم و گاهی خانان همزبان اولسون سکه لیک جان</p>	<p>قوت ایمانی بو زندانده غریب مستندانه سکا صوم و نماز ایلمرم شردن اول حقه پنجاه بر کوپک اما که پیک یرده عیان کیم سنی سرد ایتسه ایلین انده در صورت کلمه طوتر راه خیال که خیال جاه و گاهی دکان وردکی لاجول ایله سر زمان</p>	<p>واکه هست از قصد این سگ درخت قوت ذوق آید برد یکبار کی قد هکن آه من طغیان هر که در وی رفت او او میشود دیو پنهان کشته اندر زیر پوست تا کشاند آن خیالت در وبال که خیال علم و گاهی خانان از زبان تنهانه بلکه از عین جان</p>	<p>قوت ایمانی درین زندان کمست از نماز و صوم و صد پچار کی استغیذ الله من شیطان یک سکت و در هزاران میرود هر که سردت کرد میدان کو در دست چون نیابد صورت آید در خیال که خیال فرجه و گاهی دکان مان بکولوا حولها اندر زمان</p>
<p>تمتہ قصہ مغلس</p>		<p>تمتہ قصہ مغلس</p>	
<p>دیدمی قاضی ایله افلاسک بیان دیدمی قاضی انرا اولدی مهتم سندن استر لر خلاصه بر علاج دیدمی عمل حکمه سیر جمله بز هر کیمه صور دیه قاضی حالی دیدمی قاضی کیم کرک تشهیر آتی کو بکو دلاله ایتسون ندا کیمسه ننه ایتسون بیع و شرا مدعی احصا ر ایدر سه بعد زمان ثابت اولدی حد افلاسی انک جس ایدر لر آدمی دنیا ده تا پیلدیر و ب افلاس ایلیمی خدا کیم او در تلبیس و مغلس حیلکه کر بر طریق ایله ویر رسک آکه مال ایتدی احصا ر شتر اهل غروش کرد مسکین انده فریاد ایلدی ضحوه کبری الوب اخشاه دک ایتدیلر اول مغلسی ناقه سوار ایتدیلر سوق و محلا تہ کذر او غریوب بازار و حمامه راه</p>	<p>دیدمی اشته اهل زندان شایهان جمله سی سندن کیرزان ستم بو شهادتده ایدر لر احتجاج اکه مغلس در شهادت ایلرز دیدمی مغلسد ر کم ایتدی مانی تا بیله افلاسی هر بر غنی شخره ویرسون طبل افلاسی صدا قرض حب ویرسون کیمسه اکا وضع زندان ایلمم پلسون عیان الهه یوقدر نقد و کالاسی انک کیم اوله افلاسی ثابت بی ریا ایتدی قرآنده بیسان ایله ندا شرکت بیع و شرا سندن حذر چونکه مغلس جبه سن الملق مجال صاحبی بر کرد ایدی هیزم فروش خلقه رشوت عرض ایدوب داد ایلد کرد کوردی چاره سی صبر ایلمک صاحبی آرد نجبه پویان زار زار شخر خلقی مغلسی هپ پیلدیلر مغلسک شکلینه خلق ایتدی نگاه</p>	<p>گفت قاضی مغلسی را وانا گفت ایشان متهم باشند چون و زوقی خواهند هم تا و اربند جمله اهل حکمه گفتند ما هر که ابر سید قاضی حال او گفت قاضی کش بگردانید فاش کو بکو اورا مناد هیسازنید هیچ کس نیس بفروشد بدو هر که دعوی آردش اینجا بن پیش من افلاس او ثابت شدست آدمی در جس دنیا زان بود مغلسی دیور ایزدان ما کو دعا و مغلس است و بد سخن ور کنی اورا بهسانه آوری حاضر اور دند چون فتنه فروخت کرد پچاره بسی فرساید کرد اشترش بردن از بهنگام چاشت بر شتر بنشت آن قحط کران سو بسو و کو بکو می تاختند پیش هر جام و هر بازار که</p>	<p>گفت اینک اهل زندانت کوا می کیر زند از قومی کیریند خون زین غرض باطل کواهی میدهند هم بر ادبار و بر افلاسی کوا گفت مولاد دست ازین مغلس بشو کرد شخر این مغلست و بس قلاش طبل افلاسی عیان هر جازنید قرض ندهد هیچکس اورا تسو پیش زندانش نخوا هم کرد من نقد و کالاستش چیزی بدست تا بود کافلاس او ثابت شود هم منادی کرد در قرآن ما هیچ با او شرکت و سودا کن مغلست او صرف از وی کی بری اشتر کردی که هیزم میفروخت هم موکل را بدانکی شاد کرد تا بش افغان او سودی نداشت صاحب اشتر پی اشتر دو ان تا همه شخرش عیان بشناختند کرد مردم جمله در گشاکه</p>

ده منادی که بلند آوازیان
مفلس است این و ندارد هیچ چیز
ظاهر و باطن ندارد جنبه
مان و مان با او حسیر یعنی کم کنیید
و بحکم آید این پرمرد را
خوش دست او و کلوش بس فراخ
گر پیوستد بهر مکر آن جاه را
صرف حکمت بر زبان ناکیم
گر چه دزدی حله پوشیده است
چون شبانه از شتر آمد بر زیر
بر نشستی اشترم را از بگاه
گفت تا اکنون چه میگردیم پس
طلب افلاسم بچرخ سابعه
کوش تو پر بوده است از طمع خام
تا کلوخ و سنگ بشنید این پان
تا شب گفتند در صاحب شتر
هست بر سمع و بصر هر خدا
آنچه او خواهد رساند آن بچشم
و آنچه او خواهد رساند آن بکوش
کون پر چاره هست هچت چاره
گر چه تو هستی کنون غافل از ان
گفت پیغمبر که یزدان مجید
لیک از ان درمان نپنی رنگ و بو
چشم را ای چاره جو در لامکان
این جهان از بی جت پیدا شد
بارگرد از هست سوی نیستی
جای دغلت این عدم از وی مر
کارگاه صنع حق چون نیستیست
یادده ما را سخنهای دقیق
هم دعا از تو اجابت هم ز تو

ترک و کردور و میان و تازیان
قرض مانند بد کس او را یک پیشتر
مفلسی قلبی و غایبی و تب
چونکه کاو آرد که محکم کنیید
من نخواهم کرد زندان مرده را
باشعار نو دثار شاخ شاخ
عاریست آن تا فریبده راه را
حلهای عاریت دان ای سلیم
دست تو چون گیرد آن بپرسیده دست
کرد گفتش منترم دورست و دیر
جو را کردم کم از اخراج گاه
هوش تو گوینست اندر خانه کس
رفت تو نشنیده بد واقعه
پس طمع کر میکنی کورای غلام
مفلس است و مفلس است این قلیبان
بر نزد کوا از طمع پر بود پر
در حجب بس صورتت بس صدا
از جمال و از جمال و از کرشم
از سماع و از بشارت و زخروش
تا که مکتبش آید خدایت روزنی
وقت حاجت حق کند از اعیان
از بی هر درد در درمان آفرید
بهر درد خویش بی فرمان او
پن بند چون چشم کشته سوی جان
که ز چجایی جهان را جاشد دست
طالب ربی و ربانیستی
جای خرجت این وجود پیش و کم
جز معطل در جهان هست کیست
که ترا رحم آورد آن ای رفیق
ایمنی از تو عهابت هم ز تو

اون منادیکم بلند آوازی
سوز لری مفلس را نده نسنه یوق
ظاهر و باطن شده یوق در جنبه سی
کمه تنبیه اولسون هم مذهبی
انک احضار نده قاضی پر ملال
اول ایس خوشدم غمی فکر کلو
جاه سن رو پوش اید رسه و جوی وار
صرف حکمت بی عملده متصل
گر چه کیم دزدان او لور لر حله پوش
چون شبگاه ایندی اشتر دن فقیر
ناقه اولدک نچه ددر سوار
دید مفلس کشت ایدوب وقت دک
صیت افلاسمه چرخ سابعه
کوش و هوشک هر صله آلوده تر
طاشکه کر بچ اشندی پیکان
ملزم اولم تا شب صاحب شتر
ختم مولاده نچه سمع و بصر
سعی اید بر دیده به اصحاب حال
یا اید بر سمع مردان خبر
چاره یوق در چاره ساز اولسه جهان
دار وجود ک گر چه غافلن همان
دید پیغمبر که اول رب معین
لیک او در مان اولد سا که ناروا
چشمکی ای چاره جوی لامکان
بی جتدن اولدی پیدا بو جهان
قیل وجود ک راجع سمت عدم
اولمه ترسان جادخل اولدی عدم
یوقلق اولدی کارگاه صنع حق
قیل بزده توفیق الهام دقیق
هم دعا سندن اجابت سنده در

ترک و کردور و میان و مسازایدی
کمه قراض ایتمون هیچ آرزو چوق
ثویله مفلس کیم تهید در تب سی
محکم ایتمون بند کاو و مرکبی
بردخی زندانه وضع ایتمک محال
تازه شوکتله خرامان سو بسو
قصدی خفته مکر و حیلده صانمه عار
عاریت زیبا قبادر اوله پیل
دسترس بولسه سکا ایلر خروش
دید کرد اولدی مکانم دور و دیر
گاه لازم چونکه یوق در مزد کار
حالی کور دک پس لازم سو یلمک
طولدی معلومک دکلمی واقعه
پس طمع انسانی ایلر کور و کر
مفلسم بن مفلسم ای قلیت بمان
کوشی حرص و طمع ایتمشدی پر
اولدی لر محبوب چوق اهل صور
کوستره حسن و جمال ایلد کمال
قصه بشیرات نقل معتبر
تا که حقدن اولسه فتح بنان
وقت حاجتده نه ایلر حق عیان
اولدی هر بر درده در مان آفرین
در دک اولم زنه کر حقدن دوا
محتضر چشمی کبی قیل وقت جان
بی مکاندن کلدی دنیا به مکان
طالب حق ایسک ای فرخ قدم
جای خرج اولدی وجود پیش و کم
کیم دکل تعطیلده وار لفته احق
رحمت استعدادنه اولسون رفیق
هم امانت هم عهابت سنده در

که خطا کھتیم اصلاحش تو کن
 کیمیاداری که تبسیدیش کنی
 اینچنین مینا که رها کار تست
 آب را و خاک را برهم زدنی
 نسبتش دادی و جفتت خال و غم
 باز بعضی را رهایی دادی
 برده از خویش و پیوند و سرشت
 هر چه محسوس است آورد میکند
 عشق او پیدا و معشوقش نهان
 این را که کن عشقهای صورتی
 آنچه معشوقست صورت نیست آن
 آنچه بر صورت تو عاشق کشته
 صورتش بر جان سیری ز پیوست
 آنچه محسوس است که معشوقه است
 چون وفا آن عشق افزون میکند
 پر تو خورشید بر دیوار تافت
 بر کلوخی دل چه بسدی ای سلیم
 ای که تو هم عاشقی بر عقل خویش
 پر تو عقلست آن بر حس تو
 چون ز راند و دست خوبی در بشر
 چون فرشته بود همچون دیوشد
 اندک اندک می ستاند آن جمال
 رو نغمه ننگه بخوان
 کان جمال دل باقیست
 خود هم او آبت هم ساقی و مست
 آن یکی را تو ندانی از قیاس
 معنی تو صورتت و عاریت
 معنی آن باشد که بتا ندر ترا
 معنی آن نبود که کور و کر کند
 کور را قسمت خیال غمغمز است

مصلحتی تو ای تو سلطان سخن
 که چه جوی خون بود نیایش کنی
 اینچنین کسیر با اسرار تست
 ز آب و گل نقش تن آدم زدنی
 با هزار اندیشه و شادی و غم
 زین غم و شادی جدایی دادی
 کرده در چشم او هر خوب زشت
 و آنچه ناپیدا است مسند میکند
 یار پر و ن فتنه او در جهان
 نیست بر صورت نه بر روی سستی
 خواه عشق این جهان خواه آنجهان
 چون برون شد جان چو ایش هشته
 عاشقا و احوکه معشوق تو کیست
 عاشقتی هر که او را حس هست
 کی وفا صورت دگر کون میکند
 تابش عاریتی دیوار یافت
 و اطلب اصلی که تا بدو مقیم
 خویش بر صورت پرستان دیده پیش
 عاریت میدان ز هب بر مس تو
 ورنه چون شد شاید تو پیره خرد
 کان ملاحظت اندر و عاریت بد
 اندک اندک خشک میکرد دهنال
 دل طلب کن دل منبر استخوان
 دلبش از آب حیوان ساقیست
 هر سه یک شد چون طلسم تو شکست
 بندگی کن ز ارگم خاناشناس
 بر مناسب شادی و بر قافیت
 بی نیاز از نقشش کرد اند ترا
 مرد را بر نقش عاشقتر کند
 قسمت چشم این خیالات فناست

قیل خطای قولم از اصلاح سن
 کیمیای قدر تک تبدیل ایدر
 سا که مخصوص اولدی ایجاد عدم
 و یردک آب و خاکه حسن امترجاج
 ایلیوب منسوب زوج و خال و غم
 نچس اینتدک ینسه اندن رها
 ایلدک بی قید پیوند و سرشت
 هر نه کورسه حس ایله مردود ایدر
 عشقی ظاهر لیک معشوقی نهان
 اولد کور عشق مصوردن خلاص
 اولدی اول معشوق صورتن نهان
 عاشق اولدک چونکه سن بر صورت
 صورتی ثابت نچو ندر انفعال
 هر نه محسوس اولدی معشوق ایسه که
 چون وفا اول عشقی افزون ایلیه
 نوری خورشیدک و یرر دیواره تا
 خشت و سنگ اولد لبندای سلیم
 ای ایدن عقلی ایله دعوی عشق
 پر تو عقل اولدی غالب حسکه
 کر ز راند و اولد حس بشر
 حسنه دیر کن ملک فالمر احوال
 لطف لطف محو اولور اندن جمال
 کیم نغمه ننگه تمام
 اول جمال دکه باقیم در مدام
 کند یر هم آب و هم ساقی و مست
 وحدت واقف دکل و هم و قیاس
 سنده معنی صورت و هم عاریت
 معنی اولد کیم الور سندن سنی
 صانمه معنی ایله اعمی و اصم
 کور او چون قسمت خیال غم فزا

قول و فعلی سنن اصلاح ایلین
 که چه جوی خون اولور سه نیل ایدر
 سنده در کسیر بازار قدم
 نقش آدم بولدی اندن ابترجاج
 اولدی انده فکر ت شادی و غم
 بو غم و شادیدن اینتدک بی نوا
 کیم کوزنده اولد هر خوب زشت
 اولدک نامحسوس اولد مقصود ایدر
 یار خارج حسنی آشوب جهان
 صورت محسوسه یوقدر اختصاص
 پرانک عشقیله تا دو جهان
 موت ایله باعث نه اندن سلوته
 واریوری معشوق کیم رقیل خیال
 جمله محسوسه عاشقسن کمر
 صورتی نچون دگر کون ایلیه
 عاریتدر انده اول بی اریاب
 خواهش نور بقاده اول مقیم
 ایلمه صورت پرستان ایله مشق
 عاریتدر پلکه اول زر مسکه
 شاپدان اولد زدی پیر حسیره سر
 عاریتدر چونکه انده اول جمال
 لطف لطف محو اولور اندن نهال
 درس دلدر ایلمه میل عظام
 ساقی آب حیاتی فیض تام
 جمله سی بر در طلسم اولد شکست
 قوللق ایت حق یولمه اول حد شناس
 شوق و شادی جبت و جو عافیت
 صورت پهوده دن ایله رغنی
 عاشق نقش ایله نفسک دمبدم
 حصه سی چشمک خیالات فنا

حرف قرآن از ضریحان معدند
 چون تو پنهانی خرد که جست
 خرچو هست آید یقین پالان ترا
 رفت نماید بعد زان گمشته خر
 پشت خردگان مال و کسب است
 خبر همنه بر نشین ای بو الفضول
 النبی متدرکب معسوریا
 شد خرفس تو بر میخیش بند
 بار صبر و شکر او را برد نیست
 هیچ داز روزی غیر بر نداشت
 طمع خامستان مخور خام ای پسر
 کان فلانی یافت کنجی ناکهان
 کار بخت آن و آن هم نادرست
 کسب کردن کنج را مانع کیست
 تا نگر دی تو گرفتار اگر
 گز اگر گفتن رسول با وفاق
 کان منافق در اگر گفتن برود

خر نمینند و پالان برزند
 چند پالاندوزی ای پالان پرست
 جان چو باشد کم نیاید نان ترا
 لیک اگر پالان رود آمد دگر
 در جان سرمایه صد قالبست
 خبر همنه نی که را کب شد رسول
 والنبی قییل سا فرماشیا
 چند بگریزد ز کار و بار چند
 خواه در صد سال خواهی سی پوست
 هیچکس ندرود تا چیزی نکاشت
 خام خوردن علت آرد در بشر
 من همان خواهم نه کار و نه دکان
 کسب باید کرد تا ن قادرست
 پاکش از کار آن خود در پست
 که اگر این کرد می یا آن دگر
 منع کرد و گفت هست آن از نفاق
 وز اگر گفتن بجز حسرت نبرد

حرف قرآنی ضریح از بر ایدر
 سن کو رسک اولم خردن دوست
 بولنور پالان خرد لسون تک همان
 کتدی کلنبرد خنی گمشته خر
 پشت خردگان مال و کسبک
 را کب ل عریان چاره ای فضول
 النبی متدرکب معسوریا
 نفسک اولدی برض بطل کار
 بار صبر و شکر ایتمز فرسور
 داز روز اولمز و ز غسیره متمم
 چون طمع خام اولدی ایتمز میل تام
 کیم دیمه کنجینه یا ب اولش فلان
 بخت ایشیدر اولد خنی نادر اولور
 مانع کنجینه اولمز کسب و کار
 اولسون لفظ اگر نقد سخن
 آتی نبی ایتدی رسول مستعان
 کیم منافق لوله اولدی تلخکام

چوب ن پالانه حسردن پنجر
 ترک قیل پالانی ای پالان پرست
 اکسک اولمز نان سکا اولد قجه جان
 پشت خراما که پالان کسب ایدر
 جان و دل سرمایه یوز قابک
 خرد گل عاری سوار اولد رسول
 والنبی قییل سا فرماشیا
 دائمس ایلر کیر کار و بار
 کورسه یوز میل ناز و نعمت تو بتو
 زرع ایدن ایلر حصا د امرن بهم
 موجب علت در اولسه میوه خام
 با که ده فتح اولسه پکار و دکان
 کسب لازم تا کشتی قادر اولور
 کار کی کور فضل حق خود بر قرار
 شویله ایتسیدم یا بویله دیمه سن
 دیدی کور اولدی منافقه نشان
 عین حسرت در اگر لفظی مدام

مثل آن غریب که برای توطن یک خانه را طلب کرده بود

بومثل توطن ایچون بر خانه طالبی اولان غریبک پاننده در

یک غریبی خانه می جست از شتاب
 گفت او این را اگر سقفی بدی
 هم عیال تو پاسودی اگر
 گفت آری پهلوی یاران هست
 این همه عالم طلبکار خوشند
 طالب زر کشته جمله پسر و خام
 پرتوی بر قلب زد خالص بپن
 کر محک داری کزین کن ورنه رو
 یا محک باید میان جان خویش
 بانک خولان هست بانک آشنا
 بانک میدارد که مان ای کاروان

دوستی بردش سوی خانه خراب
 پهلوی من مر ترا مسکن شدی
 در میان داشتی حجره دگر
 لیک ای جان در اگر نتوان نشست
 وز خوش تر ویر اندر آتشند
 لیک قلب از زرنده چشم عام
 بی محک زر را کن از ظن کزین
 نزد دانا خویشتن را کن کرو
 ورنه دانی ره مرو تها تو پیش
 آشنایی که شدی سوی فنا
 سوی من آیدمک راه و نشان

بر غریب مسکن ایتدی اقتصنا
 دیدی بو مسکنده سقف اولسه اگر
 هم عیال ایچون اولور د خوش مقام
 دیدی قرب دوست خوب ایدی اگر
 جمله عالم خوش شلغه طالب بی
 طالب زر سبر سپر و جوان
 کیم زر مغشوش اولور پرتونا
 نقد زر قیل و ارایسه سنده محک
 یا محک اولد در و نمده نهسان
 خوللر ایلر صدای آشنا
 دیر بلند او از ایله ای کاروان

پری اولدی بر حسرت به رهنا
 قربت و الفت اولور دی معتبر
 اولسه بر حجره اگر ای نیسک نام
 قابل اولسیدی اگر اولمق مقتر
 بو مزور خوشلق آتش در ولی
 خالص و مغشوشی فرق ایتمز جان
 اولمه بی سنک محک زر آشنا
 یوخسه وار صرافه کوسرتیک پیک
 یا کز اولمه یوله یا خود روان
 رکندارک تا ایدیه بممت فنا
 بو کاکل بونده در راه و نشان

نام هر يك مي برد عول اي فلان	تا كند آن خواجر را از آفلان	خواجه بي تا ايد هضم آفلان	هر كسك ناميله سويلر اي فلان
چون رسد آنجا پسند كرك و شير	عمر صنایع راه دور و روز دير	عمری صنایع بول مخالف وقتی زیر	اول يكادار سه كور كيم كرك و شير
چون بود آن بانك عول آخر بگو	مال خواه هم جاه خواه هم آب رو	فكر مال و حبه جاه و احتشام	پل نذر آواز عول بد پيام
از درون خویش اين آوازها	منع كن تا كشف كرد در آزارها	آنی دفع ایت كشف اوله راه پدی	كیم در و نكند كلور بوجبه صدا
ذكر حق كن بانك عول از بسوز	چشم زكس را ازین كركس بدوز	اولسون تا میل دنیا ساكه دام	عول سوز اول ذكر حق ایله ملام
صح كاذب را ز صادق و اشناس	رنك میر بازدان از رنك كاس	رنك می بولسون شخص جامدن	صادقی كاذب دن ایت تمیز سن
تا بود كز دیدگان بهفت رنك	دید ه پیدا كند صبر و درنك	سنده پیدا اوله بر نور بصر	تا بگو زدن بشقه ای صاحب نظر
رنكها پسینی بجز این رنكها	كوه سران پنی بجای سنها	كوهرا و لسون چشم تحقیق كده سنك	كیم شهود كده اولوب انواع رنك
كوه سری چه بلكه دریایی شوی	آفتاب چرخ پمایی شوی	آفتاب چرخ پها اوله سن	پس نه كوه هر بلكه دریا اوله سن
كار كن در كار كه باشد نهان	تو برو در كار كه پنش عیان	كار كرده كور آتی صكره عیان	كار کی بو كار كده قیل نهان
كار چون بر كار كن پرده تنید	خارج آن كار نتوانیش دید	اول اولور غیر كرك كوز نكند مختفی	بر عمل كیم عامله اولدی خفی
كار كه چون جای باش عاملت	اكنه پرو نست از وی غافلست	خارج اندن شبهه سز غافل اولور	كار كه كیم ستره عامل اولور
پس در آدر كار كه یعنی عدم	تا پسینی صنع و صنایع را بهم	ایله صنع و صنایع انده نگاه	كل كه اولشدر عدم اول كارگاه
كار كه چون جایی روشن دید کیست	پس برون كار كه پوشید کیست	كار كا كهك خارجی پوشیده در	داخلی منظور نور دیده در
رو بهستی داشت فرعون عنود	لاجرم از كار كاهش كور بود	كارگاه حقدن اولدی بی شهود	وار لغه یوز طودی فرعون عنود
لاجرم میخواست تبدیل قدر	تا قضا را باز كرد اند زدر	تا قضای ایلیه سپرون در	آخر ایتدی قصد تبدیل قدر
خود قضا بر سبالت آن حیل مند	زیر لب میگرد مردم ریشخند	ریشخند ایلردی کارینه قضا	حیل ایتد كچه او مردود در صنا
صد هزاران طفل كشت او پكناه	تا بگرد حكم و تقدیر آله	صرف اوله تا حكم و تقدیر آله	خچه پكك اطفال كندی بی كناه
تا كه موسی نبی ناید برون	كرد در كدن هزاران ظلم و خون	كلدی خون مظالم دن فتور	ایتمیه موسی نبی حته ظنور
آن همه خون كرد و موسی زاده شد	وز برای قصه او آماده شد	قهر نه حكم آتی رهنمون	طوغدی موسی اول ایشه عول خون
كرد بیدیه كارگاه لایزال	دست پایش خشك كشتی ز احتیال	خشك اولور دست پای احتیال	اوله كرم شهودی قهر لایزال
اندرون خانه اش موسی معاف	وز برون می كشت طفلان را كراف	قتل اطفال ایله اول پر خشم و کین	خانه سنده اولكه موسی خوش نشین
همچو صاحب نفس كوتن پرورد	برد كركس ظن حقدی می برد	غیر در ظن ایلمكده دشمنن	بكرز اهل نفس كیم بسلر تنن
كین عدو و آن حود و دشمنست	خود حود و دشمن او آن تنست	دشمن و حاسد ایسه كندی تنی	آخری صاندی حود و دشمنی
او چو موسی و تنش فرعون او	او بی سپرون می دود كه كوعدو	طشره ظن ایلر عدو سن دائما	صان او موسی اولكتن فرعون اكا
نفس اندر خانه تن نازنین	برد كركس دست می خاید كین	غیره اول خاییده دست خشم و کین	خانه جسمنده نفسی نازنین

ملا مت كردن انكس را كه مادر خود را كشت بهمت	مادری تهمت ایله قتل ایدن شخصه خلقك ملا مت ایتد كیدر
آن یکی از خشم مادر را بگشت	سپری كندی مادرن ایتدی ملاك
آن یکی كشتش كه از بد كوه سری	دیدي بر كسم نه بدر كوه هر ك
هم بز خشم خنجر و هم ز خمش	قیلدی مشق و خنجر ایله ز خمشاك
یادناوردی تو حق مادرے	حقنه یوقمی رعایت مادر ك

بی تو مادر را چرا کشتی بگو
 گفت کاری کردگان وارو است
 گفت آنکس را بکش ای محترم
 کشتم او را رستم از خونهای خلق
 نفس تست آن مادر بد خاصیت
 بین بکش او را که بهر آن دنی
 از وی این دنیا خوش برتست تنک
 نفس کشتی باز رستی زاعتدار
 کرش کمال آرد کسی بر کشت با
 کانبسیارانی که نفس کشته بود
 کوش نه تو ای طلبکار صواب
 دشمن خود بوده اند آن منکران
 دشمن آن باشد که قصد جان کند
 نیست خفا شک عدو آفتاب
 تابش خورشید او را می کشد
 دشمن آن باشد که زواید عذاب
 مانع خویشند جمله کافران
 کی حجاب چشم آن فردند خلق
 چون غلام هندوی کوی کین کشد
 سرکون می افتد از بام سرا
 کر شو و پمار دشمن با طلب
 در حقیقت رهن جان خودند
 کار زری کر خشم کیر در آفتاب
 تو یکی بنسکر کردار در زیان
 کر ترا حق آفریند زشت رو
 و بر بد کشت مرد در سنگلاخ
 بین مرو آنرا که جای تهمتست
 تو خودی کز فسلان من کترم
 خود حسد نقصان و عیب دیگرست
 آن لیس از تنک و عار کتر می

او چه کرد آخر بگو ای زشت خو
 کشتمش کان خاک ستارو است
 گفت پس هر روز مردی را کتم
 نای او بر تم بهست از نای خلق
 که فساد او ست در هر ناحیت
 هر دمی قصد عزیز می کنی
 از پی او با حق و با خلق جنک
 کس ترا دشمن نماند در دیار
 از برای انبیا و اولیا
 پس چرا شان دشمنان بود و خود
 بشنو این اشکال و شبهه را جواب
 زخم بر خود میزند ایشان چنان
 دشمن آن نبود که خود جان می کند
 او عدو خویش آمد ز احتجاب
 رنج او خورشید هرگز نمی کشد
 مانع آید لعل را از آفتاب
 از شعاع جوهر پیغمبران
 چشم خود را کور و کر کردند خلق
 از ستیزه خواجه خود را می کشد
 تازیانی کرده باشد خواجه را
 و رکند کودک عداوت با ادیب
 راه عقل و جان خود را خود زدند
 ماهی کر خشم میکیر در آب
 عاقبت که بود سیاه اختر از ان
 مان مشویم زشترو هم زشت خو
 و در دو شاخست مشو تو چار شاخ
 مر ترا او دانکه ناحق دلتست
 میفراید کتر می در احترام
 بلکه از جمله کیمیا بد ترست
 خویش را کفند در صد ابتری

دید می سویل چون اولد روک آنی
 دیدی کاری یلیدی ایجاب عار
 دیدی قتل اول کسمیه لازم همان
 و زر خون خلقت دن اولدم رها
 مادر بد خاصیت نفسک سنگ
 آنی اولدر کیم انچون دانا
 ساکه اولدر ایتدین دنیایی تنک
 قتل نفسکه اولور سن کامکار
 کر اولور سه موجب اشکال بال
 انبیا کیم ایتدی لر نفسی زبون
 طوت قولانک ای طلبکار صواب
 کند می به دشمن ایدی اول منکران
 جاننه قصد ایلیندر پهل عدو
 شب پره صانمه عدوی آفتاب
 تاب ممد ایلد اولور انده کیر
 دشمن اولور کیم کله اندن عذاب
 کندی لر اولدی کرده کافران
 انبیا اولمز حجاب پیش و کم
 بنده هندو که اولدی کینه در
 بامدن ایلر نزل سر کفون
 کر طپیه اولسه برخسته عدو
 اول حقیقت کندنه دشمن اولور
 کار اولسه کر کونشدن متفعل
 قیل نظر اندن کیمه وار در زیان
 حق سنی خلق ایتمه فرض ایت زشترو
 واره کفشک اولسه جنس سنگلاخ
 احترار ایت واره جای تهمته
 نفسک ایچون ایتمه اقرانه حسد
 پهل حسد در مایه نقصان و عیب
 ایلدی شی طانی عار کتمتری

نیلیدی اول ساکه ای دون و دنی
 خاکله ستر اولوق اولدر او کار
 دیدی پس هر کون کرک بر تازه فان
 خلقی اولدر مکدن اول ایهون بکا
 کیم فساد ی جمله ده ظاهر انک
 بر عزیزه قصد بد و دشمنر سا
 انچون خلقله آشوب و جنک
 بر عدو قالمز اولور هپ ساکه یار
 انبیا و اولیا ایچون سوال
 پس انچون دشمنلری اولد فزون
 اعتراض و شبهه به بود جواب
 اولدی انلر جمله اعدای جان
 صانمه زخم جان اغیار اولد بو
 کند می دشمندر ایلر بیچ و تاب
 رنجشندن پنجر مهر منیر
 اوله لعله پرده ساز آفتاب
 پرده ساز پر تو پیغمبران
 نفس کفار اولدی اعمی و اصم
 خواجه سیننی غیظه اهلک ایدر
 ایتکچون خواجه به عدو فنزون
 خواجه به شاکر اولد یاکین خو
 کند می عقل و جاننه رهن اولور
 دشمن آب اولسه ماهی متصل
 عاقبت کیمدر سیبخت زمان
 اوله سن هم زشترو هم زشت خو
 کیم دو شاخ ایکن اولور سن چار شاخ
 دو شمه ناحق ذلت او زره دلت
 کیم حسد در بد تر فعال بد
 جمله دن مذمومدر پیشک و ریب
 حشره دک وقف بلای اتری

از حسد میخواست تا بالا بود	خود چه بالا بلکه خون بالا بود	اول حسد در استدی عالی مقاما	قالدی لغت شده الی یوم القیام
آن ابو جمل از محمد ننگ داشت	وز حسد خود را با لامی فراشت	کورا ابو جملی نبیدن ایتدی عار	نفسنی ایتدی حسد بالا شمار
بو احکم نامش بد بو جمل شد	ای بسا اهل از حسد نا اهل شد	بو احکم ایکن حسد بو جمل ایدر	ای نچه اهل حسد نا اهل ایدر
من ندیدم در جهان جیست و جو	هیچ اهلیت به از خوئے کئو	کورا مدم ایتدم جانی، جستجو	هیچ مستحسن مکر خوئے کئو
در کدر از فضل و از چستی و فن	کار خدمت دارد و خلق حسن	کج بو فضل و شانه دلبند اولمه سن	کار انجق خدمت و خلق حسن
انبیاء و اسطه زان کرد حق	تا بدید آید حسد ما در قلق	انبیایی واسطه ایتدی خدا	تا حسد کاران اوله صور تنا
زانکه کس را از خدا عاری نبود	حاسد حق هیچ دیاری نبود	چونکه حق در بی نظیر و بی مثال	اگر حاسد در حد امر محال
انکی کش مثل خود پنداشتی	زان سبب با او حسد افراشتی	جاری امثال در بو کار بد	کنند تینظیر ایدوب ایلر حسد
چون مقرر شد بزرگی بر رسول	پس حسد ناید کسی را از قبول	بو مقرر در که عالی در رسول	کسمه ده اولر حسد امر قبول
پس بهر دوری ولی قائمست	تاقیامت آرمایش دامت	بر ولی کلکده هر دوره مدام	بویله جاری در الی یوم القیام
هر که را خوی کئو باشد برست	هر کسی کوشیشه دل باشد شکست	صاحب خلق حسن بولدی نجات	شیشه وش بد دلر اولدی ثبات
پس امام حی قائم آن ولیست	خواه از نسل عمر خواه از علیست	پس امام حی و دامت در ولی	یا عمر سلندن اولسون یا علی
همدی و مادی و یست ای راه جو	هم بنان و هم نشسته پیش رو	همدی و مادی و در ای راه جو	هم بناندر هم سنگله رو برو
او چون نورست و خرد جبریل اوست	اولی و کم از و قنبدیل اوست	نور او در کویا خرد جبریلدر	اول ولی پر تو نما قنبدیلدر
زانکه زین قنبدیل کم شکات است	نور او در مرتبه تر تیهاست	کرچه اول قنبدیلدر اقتباس	نور ایچون او در مرتب پقیاس
زانکه بهنقصه پرده دارد نور حق	پرده های نور در ان چندین طبق	اولدی نور حقه تیش سبک حجاب	پر تو ندن نور و ظلمت شعله یاب
از پس هر پرده قومیر امتقام	صفه صفند این پرده ما شان تا امام	اولدی هر پرده بر قوه مقام	انده صف بر صف جماعت و امام
اهل صف آخرین از ضعف خویش	چشمشان طاقت ندارد نور پیش	اهلی صف آخرک کمتر نگاه	کوز لری بی تاب نور پیشگاه
وان صف پیش از ضعیفی بصیر	تاب ندارد در روشنایی بیشتر	صف ثانی پیشگاهینه نظر	اولدی لری بی طاقت ضعف بصیر
روشنی کوی حیات اولست	رنج جان و فتنه این اولست	تابش نوری حیات اولک	رنج جان و فتنه سی در اولک
اوله یسا اندک اندک کم شود	چون ز بهنقصه بگذرد اویم شود	اندک اندک چونکه اولک کیدر	اول یدینوز پرده دن ایلر نظر
آتش کی صلاح آهن یا ز رست	کی صلاح آبی و سبب ترست	آهن و زر مصلحیدر کرچه نار	آب و سبیه اول صلاح اولر ندر
سبب و آبی خامی دارد خفیف	نه چو آهن تابشی خواهد لطیف	خامد رسیب ایله آب تا خفیف	چون دکل آهن کرک تاب لطیف
لیک آهن لطیف آن شعلهاست	کو جذب تابش آن آرد ماست	لیک او آتش ندر آهن فیضیاب	کیم ایدر آذر در مشالی التهاب
هست آن آهن فقیر سخت کش	زیر پتک و آتشت و سرخ و خوش	اولدی چون آهن فقیر سخنگار	آتش و چاکوچ ایدر فرخ شعار
حاجب آتش بود بی واسطه	در دل آتش رو دبی رابطه	حاجب آتش اولور بی واسطه	نار سوزانه سوز بی رابطه
بی حاجبی آب و فرزند آن آب	پنجگی ز آتش نیابند و خطاب	بی حاجب آب و فرزند آن آب	نار دن کسب ایده مز طنج و خطاب
واسطه دیکمی بود یا تابه	همچو پاراد در روش پاتابه	واسطه یا تابه در یادیک اکا	موزه و کفش ایله در قنار پاتا
یا مکانی در میان تا آن هوا	میشود سوزان و می آرد بسا	در میان در یا مکان تا کیم هوا	کرم اولوب تاثیر طنج اوله اکا
پس فقیر آتشت کوبی واسطت	شعلهار با وجودش رابطه	پس فقیر اولدر اولوب سواسطه	شعله بی ایده وجوده رابطه

پس دل عالم ویست ایراکه تن
دل نباشد تن چه داند گفت و گو
پس نظرگاه شعاع آن آهست
باز ایندهای جزوی چون منت
پس مثال و شرح خواهد این کلام
تا کرد و نیس کوئی بر ما بد
پای کز را کفش کز بهتر بود

میرسد از واسطه این دل بفس
دل نجوید تن چه داند جست و جو
پس نظرگاه خدا دل فی منت
با دل صاحب دلی کو معدنت
لیک ترسم تا نغز دو هم عام
این که کفتم هم نبس جز خودی
مرکد اراد دستک بر در بود

قلب عالم پس او در زیر آکتن
اولسه دل تن ایدرمی کفتم کو
پس نظرگاه شعاع اولدی حدید
قلب جزئی تن صفت اولد همان
لازم اولدی شرح و تمشیل کلام
تا اسانت اولمیه احسانم
پای کجه کفش کجدر معتبر

قلب ایله ایله ایلر ایدنجه قصد فن
ایده مزنی خواهش دل جست و جو
تن دکل دلد نظرگاه مجید
اولسه عیار دل صاحب دلان
خوفم اولد لغزش ایلر و هم عام
نخودانه اولدی بو عنوانم
کیم کد آنک دست کاهی اولدی در

امتحان کردن پادشاه آن دو غلام را که نوحسریده بود

بر پادشاه یک اشتر ایتدی یکی اکی نفر غلامی امتحان ایتدی یکیدر

پادشاهی دو غلام از زان خرید
یا فکش زیر کدل و شیرین جواب
آدمی مخفیست در زیر زبان
چونکه بادی پرده را در هم کشید
کاندرا ان خانه کهر یا کند مست
یا در و کچست و ماری بر کران
بی تامل او سخن گفتی چنان
گفتی در باطنش در یاستی
نور هر کو هرگز و تابان شدی
نور فرقان فسق کردی بهر ما
نور کو هر نور چشم ماشدی
چشم کز کردی دو دیدی قرص ماه
راست کردان چشم در ما هتاب
فکر ت را راست کن نیکو فکر
هر جوابی کان ز کوش آید بدل
کوش دلاست و چشم اهل وصال
در شنود کوش تبدیل صفات
ز آتش ار علمت یقین شد از سخن
تا نسوزی نیست آن عین یقین
کوش چون نافذ بود دیده شود
این سخن پایان نذر دبار کرد

با یکی زان دو سخن گفت و شنید
از لب شکر چه زاید شکر آب
این زبان پرده ست بر درگاه جان
ستر سخن خانه شد بر ما بدید
کنج زریا جمله مار و کز دست
زانکه نبود کنج زربی پاسبان
کز پس پانصد تامل دیگران
جمله دریا کوهسار کو یاستی
حق باطل را از و فرقان شدی
ذره ذره حق و باطل را جدا
هم سوال و هم جواب از مابدی
چون سوالت این نظر در اشتباه
تا یکی بینی توه را آنک جواب
هست آن فکر شعاع آن کهر
چشم گفت از من شنو آنرا بهل
چشم صاحب حال کوش اصحاب قال
در عیان دید ما تبدیل ذات
پختگی جو در یقین منزل کن
این یقین خواهی در آتش در نشین
ورنه قل در کوش چمپده شود
تا که شد با آن غلامش چه کرد

الدی بر شاه بلند ایکی غلام
کور دی آنی عاقل و شیرین جواب
کیر لب در زیر رسانده مردمان
با دیله رفع اولسه اول پرده اگر
خانه ده کو هر می یا کند دم میدر
واریسه کنجینه مارانده عیان
بی تامل شو یله ایلر قیل و قال
دیر سن ای بابطنی دریا میدر
نوری کیم هر کو هرک تابان اولور
نور فرقان ایتدی فرق کاملی
نور کو هر اولدی بزده نور عین
چشمکی کج ایتدی ایکی اولدی ماه
راست چشم ایله نگاه ما هتاب
فکر کی کج ایتمه قیل حسن نظر
کوشدن هر سوز که قلبه بولدر راه
کوش دلال اولدی چشم اهل وصال
شیوه کوش اولدی تبدیل صفات
دانشک علم یقین اولدی درام
سوز عشق ایله اولور عین یقین
کوش اگر نافذ اولور سه دیده در
بوسوزک پایانی یوق بسدر همان

پرسیده ایلدی طرح کلام
کیم شکر دن اولمزالا شکر آب
پرده درگاه جاندر بوسان
ستر سخن خانه یه واقف نظر
کنج زریا مار ویا کز دم میدر
کیم دکلر کنج زربی پاسبان
نچیز صاحب تاملدن مجال
جمله دریا کوهسار کو یاستی
حق باطل بیننه فرقان اولور
ایلدی ممت از حق و باطلی
هم سوال و هم جواب ایتی و این
بونظر اولدی سوال اشتباه
بر کور رس اشته تحقیق جواب
فکر کدر پلمش اول نور کهر
دیده دیر بدن ایشتی بی اشتباه
دیده صاحب حالدر کوش اهل قال
حالیدر عینک ولی تبدیل ذات
طالب عین یقین اول صبح و شام
کریقین استر سک اول آتش نشین
یوخسه قیل و قال ایله چمپده در
شاهله ایله غلامانی میان

براه کردن یکی از ان دو خسلام و ازین دیگر پرسیدن در خلوت

پادشاه اشترایتدی یکی غلامک برین برهسانه ایله دفع ایدوب اول برندن رفیقنک حال استقصا ایتدی یکیدر

آن غلامک را چو دید اهل ذکا
کاف رحمت کفتمش تصغیر نیست
چون پامد آن دوم در پیش شاه
کرچه ناخوش شده از گفتار او
گفت این شکل و این کنده دهان
که تو اهل نامه و رقعه بدی
تا علاج آن دهان تو کنیم
بهر کیکی نوکلیبی سوختن
با همه بشین دوسه دستان بگو
آن یکی را پس فرستاد او بکار
دین دگر را گفت خه تو زیر کی
آن نه که خواجه تاش تو نمود
گفت او دزد و کزشت و کز نشین
گفت پوسته بدست او راست کو
راست کوی در نهادش خلقتیست
کرندانم آن کنوایدیش را
باشد او در من بسیند صیبا
هر کسی کر عیب خود دیدی ز پیش
غافلند این خلق از خود ای پدر
من بسینم روی خود را ای شمن
انکی که او بسیند روی خویش
کر بسیرد دید او باقی بود
نورسی نبود آن نوری که او
گفت اکنون عیبهای او بگو
تا بدانم که تو غم خوار منی
گفت ای شمن بگویم عیبهایش
عیب او مهر و وفا و مردمی
کمترین عیبش جو انردی و داد

کوردی چون او غلامی اهل ذکا
کاف رحمی ایله تصغیر حسد
پیش شاهی ایتدی اول قول جلوه گاه
شاه ناخوش گلدی کرچه قربتی
دیدی بوشکل ایله بوکنده دهان
طوکه اهل نامه اهل رقعه سن
اغز که ممکن علاج خوشمون
بوکلیبی که سله دن یا قمتق هببا
همنشین مجلس اول ایله کلام
اول برینی ایله دے دفع کنو
بوغلامه دیدی وار رشک تمام
لیکن اولدی اول رفیقنک لایسود
دزد خود ر خلقتی کجدر دیدی
دیدی ائم راست گفتار اولداو
راست کورد خلق شده بی کزاف
پلیم انده بن سقا متدن اثر
بنده اول کورسه قصور اولمز بعید
کندی عیبین هر کشی کورسه اگر
غافل اولدی خلق نفسندن تمام
کندی دیدارم کورنمز چون بجا
اولکه ایلر کنندی یوزینه نظر
طریق اولسه انده ثابتد او نور
نورسی اولمز اول نور کزین
دیدی شه ایلیعوب بسندن پان
تا اولوب معلوم غمخوار اولسن
دیدی شانا ایلیم عیبین پان
آدمیت عیبی هم مهر و وفا
کمترین عیبی جو انردی و داد

اول برینه دیدی گل بدن کجا
کیم دکل تصغیر او علق دیر سه جد
کیم دهن کندیده دندانی سیاه
ایلدی تفتیش خلق و طینتی
مقتضی بعد جزئیسدر همان
یا جلس و همدم و هم بقعه سن
سن چیب و بزطیب پرفنون
بزسنی کوزدن بر اتمق ناروا
ظاهر اولسون صورت عفتک تمام
دیدی وار جاه ایله شست و شو
بردکل اولدک حقیقت یوز غلام
کیم بزنی سردایتد سندن اول حود
شویله درهم بویله معوجدر دیدی
کورددم هیچ که بکرر راست کو
هر نه سویلر سه دیم سویلر خلاف
بنده تهمت وار ایسه پلیم اگر
عیب ذاتم چون بجا اولمز بدید
آنی اصلاحه اولوردی چاره کر
بر برینک عیبی سویلر مدام
سن بجا با مقده سن بنده سکا
وار در انده بشقم بر نور بصر
کیم عطای خاص حقدنر ظهور
کندی و جن ایده محسوس یقین
اول قصور ک پنجه ایتدسه عیان
گتخدای ملک و کار اولسن
کرچه برشه بنده سی بز پیکان
عیب مطلق عفت و صدق و ذکا
شویله کیم جان ویر ایتسه مراد

صد هزاران جان خدا کرده بید
در بیداری کی جان بخش بدی
بر لب جو بخل آب آنرا بود
گفت پیغمبر که هر که از یقین
که یکی را ده عوض می آیدش
جو در جمله از عوضها دیدنت
بخل نایدن بود اعواض را
پس بعالم هیچکس نبود بخیل
پس سخا از چشم آمدنی زدست
عیب دیگر آنکه خود پند نیست او
عیب کوی و عیب جوی خود بد
گفت شه جلدی کن در مویار
زانکه من در امتحان آرم و را

چه جو انردی بود کار زانید
بهریک جان کی چنین نمکین شد
کوز جوی آب ناپسنا بود
داند او پاداش خود در یوم دین
هر زمان جودی در کون زایدش
پس عوض دیدن ضد ترسیدنت
شاد دار دید در خواض را
زانکه کس چیزی نبارد بی بدیل
دیده دار در کار جز پنازست
هست او در هستی خود عیب جو
باهمه نیکو و با خود بد بست
مخ خود در ضمن مویار او میار
شمر ساری آیدت در ماورا

نچه یوزنیک جان یرتدی کرد کار
جان بخل ایتمزدی اولسه بهره ور
بخل آب ولدی لب جو ده عیان
دیدت پیغمبر که اولکیم یوم دین
کیم برینسه اون عوض ایلمر خدا
حق ایچون کیم ایتمه جو بدنی غرض
بخل ایدر اجر و عوضدن بی خبر
کمه اولمزدی جانده هیچ بخیل
پس سخا کوزدن کلور الدن دکل
غیر ایچون هر کیمیکه اولمزعیب کو
کندی عیندن ایدر بحث ایتمه کر
دیدت شه اولسه جور مویار
ایلمر صکره انی بن امتحان

یوق جو انردیده لیکن کار و بار
انده بر جان ایچون اولمزدی کدر
بی بصر در جوی اولور اندن بنان
اجر فی اعماکنک پس ایقین
جو ایدر احسان ایدر دی دانا
باکی یوق زیر که مشهودی عوض
شاد ایدر خواصی تحقیق کهر
اولسه مشهودی اگر اجر و عدیل
کسب و کاره دیده لازم اولسه پیل
کندی عیب آن ایلمر جست و جو
خاتمه نیکو کار و نفسه کیسه ور
مدحک ایتمه انی مویار ایچون مدار
شمر سارا اولسه صقن ای نوجوان

قسم غلام در صدق و وفای یار خود از طهارت ظن خود

غلام مزبور کندی حسن ظنندن رفیقنک صدق و وفاسنه قسم ایتمه یکیدر

گفت فی والله بالعظیم
آن خدایی که فرستاد انبیا
آن خداوندی که از خاک ذلیل
پاکشان کرد از مزاج خاکیان
بر گرفت از نار نور صاف ساخت
آن سنا برقی که بر ارواح تافت
آن که آدم بر تن دست شیب چید
نوح از ان کوه پر جو بر خور دار بود
جان ابراهیم از ان انوار زفت
چونکه اسمعیل در جویش فساد
جان داود از شعاعش گرم شد
چون سلیمان بد وصالش را رضع
در قضا یعقوب چون بهناد سر
یوسف مهر و چو دید آن آفتاب
چون عصا از دست موسی آنخورد

مالک ملک و بر حسن و رحیم
نی حاجت بل بفضل و کبریا
آفرید او شهسواران جلیل
بگذرانید از تک افلاکیان
وانکه او بر جسمله انوار تاخت
تا که آدم معرفت زان نور یافت
پس خلیفه اش کرد آدم کان بید
در هوای بحس جان در بار بود
بی حذر در شعلهای نار رفت
پس دشمنه آبدارش سر نهاد
آهن اندر دست بافش نرم شد
دیو کشتش بنده فرمان و مطیع
چشم روشن کرد از بوی سر
شد چنان بیدار در تعمیر خواب
ملک فرعون را ایک لقمه کرد

دیدت یوق والله بالعظیم
اول خدا کیم ایتمدی ارسال انبیا
فضلنک آثار ایدر خاک ذلیل
خاکیمان ایتمدی ممتاز انلری
قیلدی نار و نور دن صاف واتم
شول سنا برق اولک پر تو بخش روح
شیشه آدمکه ایتمدی اشقال
نوح او پر تو دنگه اولدی مایه دار
جان ابراهیمه حرز اولدی انور
اولدی اسماعیل اول پر تو سپر
جان داود اولک اندن گرم دل
چون سلیمان ایر شدی اول شعاع
اولدی یعقوب اول خبر له آشنا
یوسف مهر ویه اندن کلدی تاب
دست موسا دنگه فیض آلدی عصا

کیم او در ملک اسی رحمن و رحیم
اولدی مطلق خلقت فضل کبریا
اولدی بونجه شهسواران جلیل
ایتمدی علویدن سرفراز انلری
غالب ایتمدی جمله انواره هم
آدم اول نور ایله اولک پر فتوح
پس خلافت اولک انده وضع حال
بهر جانندن ایتمدی کوه لر نثار
آتش نبروده صوندی بی فتور
بی محاسبه تیغه طوقدی سر
نرم ایلمدی دستنده آهن متصل
انس و جنه اولدی فرمانی مطاع
چشمی بر نغمه ایتمدی روشنا
ایلمدی سپه دارانی تعمیر خواب
ملک فرعون اولدی بر لقمه اکا

نزد بانس عیسی مریم چویافت	برفراز کنبد چارم شتافت	عیسی مریم که بولدی شاهراه	ایتدی چسرخ چارجی آرامگاه
چون محمدیافت آن ملک ونعیم	قرص مهر کرد او در دم دو نیم	چون محمد ده او نور اولدی عظیم	ماهی ایتدی بر اشارتله دو نیم
چون ابو بکر آیت توفیق شد	با چنان شه صاحب و صدیق شد	چون ابو بکر آیت توفیق ایدی	اول نبی یہ صاحب و صدیق اید
چون عمر شیدای آن معشوق شد	حق و باطل را چودل فاروق شد	چون عمر ده اولدی معشوقه غرام	حق ایله باطلده فاروق اولد نام
چونکه عثمان آن عیار عین کشت	نور فائض بود ذی النورین کشت	چونکه عثمان راز عشقه عین در	شهرت فیثانی ذی النورین در
چون زرویش مرتضاشد در فشان	کشت او شیر خدا در مرج جان	روی مال ایتدی علی مرتضی	وصفی شیر خدا یا زدی قضا
چون بنید از جند او دید آن مدد	خود مقاماتش فزون شد از عدد	چون بنید اول جند ک اولدی پروک	اول مقصایه بولدی راه معنوی
بایزید اندر مزیدش راه دید	نام قطب العارین از حق شنید	بایزید ایتدی چو طاعتن مزید	نام قطب العارین اولدی بدید
چونکه کرنی کرن او را شد حرس	شد خلیفه حق و ربانی نفس	اولدی کرنی کرن عشقه پاسبان	بولدی عشق ایله خلافتدن نشان
پورا دهم مرکب آن سورا نشاد	کشت او سلطان سلطان داد	ابن ادبم هم متن ایتدی فزون	اولدی سلطان سلطان فنون
وان شقیق از شق آنرا شگرف	کشت او خورشید رای و تیر ظرف	چون شقیق اول شدن ایتدا شقاق	اولدی خورشید منیر اشتیاق
صد هزاران پادشاهان بنان	سرفراز اندران سوی جهان	نچه یوز نیک پادشاهان کزین	ملک معناده سرفراز و مکین
نامشان از رشک حق پنهان ماند	هر کدابی نامشانرا بر نخوازد	غیرت حق ایتدی بی نام و نشان	اولدی لیر قدرت قباینده بنان
حق آن نور و حق نور انیسان	گذران بجز ندم چون ماهیسان	اشته اول نوره قسم نور انیان	کا اولدی لیر اول بجزه چون ماهیان
بجز جان و جان بجز ارکومیش	نیست لایق نام نومی جویش	جان بجز و بجز جان دیر رسم اکا	ممکن اولر حق تعبیری ادا
حق آن آنی که این و آن از دست	مغزنا نسبت بد و باشند پوست	یعنی اول آن حتی اندن این و آن	قشر اولور الباب کان نسبت همان
که صفات خواجده تاش دیار من	هست صد چند آنکه این گفتار من	کیم رفیق من بود صدق خیر	بلکه یوز قاتانده وصف معتبر
آنچه میدانم ز وصف آن ندیم	باورت ناید چه گویم ای کریم	پلیدی کم او صافنی ایتسم زیاد	سویلمکله شاه کلنر اعتماد
شاه گفت اکنون از آن خود بگو	چند کویے آن این و آن او	دیدیش احوالکی ایله پسان	تا یکی تقریر وصف این و آن
تو چه داری و چه حاصل کرده	از ملک دریا چه در آورده	سویله وارمی سنده تحصیل هنر	قعر دیدادن چپقار دکچی کهر
روز مرا کین حس تو باطل شود	نور جان داری که یار دل شود	چونکه حسک موله باطل اوله	نور جان لازم که یار دل اوله
در لحد کین چشم را خاک اکند	هستت آنچه کور را روشن کند	زیر خاکی چونکه مسکن ایده سن	دارمی پر تو قبری روشن ایده سن
آن زمان کین دست پامیت برود	پر و بالت هست تا جان برود	دست و پا اولد قده پفر اول زمان	پر و بالک وار پر و از ایده جان
آن زمان کین جان حیوانی ماند	جان باقی بایدت بر جان ماند	اول زمان کیم روح حیوانی کیدر	روح باقی استر اوله جلوه کر
شرط من جا بالحن فی کرد نست	آن حسن با سوی حضرت برد نست	شرط اتیان حسن محمود وجود	افتقار در که افضال وجود
جوهری داری ز انسان یا ضری	این عرضها که فنا شد چون بر	اولدی انسانیته جوهر عرض	پس نه وار اولد قده فانی بو عرض
این عرضهای ناز و روزه را	چونکه لایقی زمانین اشفا	نکرا عرض ناز و روزه قیل	حکم لایقی زمانین اولدی پس
نقل نتوان کرد مر اعراض را	لیک از جوهر بر ندم امراض را	حکم تدبیر اولدی اعراض ایچون	جوهره تدبیر اولور امراض ایچون
تا مبدل کشت جوهر زین عرض	چون پرهیزی که زایل شد مرض	تا که ممتاز اوله جوهر دن عرض	کور که پرهیز ایله زایلدر مرض
کشت پرهیز عرض جوهر یجمد	شد همان تلخ از پرهیز شهید	اولدی پرهیز عرض جوهر شیم	شهد اولور پرهیز ایله تلخی فتم

از زراعت خاکها شد سنبله
آن کج زن عرض بد شد فنا
جفت کردن اسب و اشتر را عرض
هست آن بستان نشاندن هم عرض
هم عرض دان کیمیا بردن بکار
صیقلی کردن عرض باشد شها
پس مگو که من عملها کرده ام
این صفت کردن عرض باشد خوش
گفت شاهابی قنوط عقل نیست
پادشاه جز که یأس بنده نیست
که بودی مر عرض نقل و حشر
این عرضها نقل شد لون دگر
نقل هر چیزی بود هم لائق
وقت محشر هر عرض صورت نیست
بنکر اندر خود نه تو بودی عرض
بنکر اندر خانه و کاشانها
کان فلان خانه که ما دیدیم خوش
از مهندس آن عرض و اندیشهها
چیت اصل و مایه هر پیشه
جمله اجزای جهات را بی عرض
اول فکر آخر آمد در عمل
میوه با در فکر دل اول بود
چون عمل کردی شجر بنشاندی
کر چه شاخ و بیج و برگش اولست
پس سری که مغز آن افلاک بود
نقل اعراضت این بحث و مقال
جمله عالم خود عرض بود ندتا
این عرضها از چه زاینده از صور
این جهان یک فکر تست از عقل کل
عالم اول جهان امتحان

داروی مگو که دمورا سلسله
جوهر نرسد زنده حاصل شد زما
جوهر کره برای سدن عرض
گشت جوهر کشت بستان نک عرض
جوهری زان کیمیا کر شد پیا
زین عرض جوهر همی زاید صفا
دظل آن اعراض را بنامرم
سایه بزرای پی فتر بان مکش
که تو فرمایی عرض نقل نیست
هر عرض کان رفت بازینده نیست
فعل بودی باطل و اقوال قشر
حشر هر فانی بود کون دگر
لائق کله بود هم سائقش
صورت هر یک عرض او نیست
جنبش جفتی و جفتی با عرض
در مهندس بود چون افسانها
بود موزون صغه و سقف و درش
آلت آورد و دستون از پیشها
جز خیال و جز عرض و اندیشه
در فکر حاصل نشد جز از عرض
بنیت عالم چنان دان در ازل
در عمل ظاهر با خرمی شود
اندر آخر حرف اول خواندی
آن همه از بهر میوه مرسلست
اندر آخر خواه لولاک بود
نقل اعراضت این شیر و شگال
اندرین معنی پامهسل اتی
وین صور هم از چه زاینده از فکر
عقل چون شاهست صورتها رسل
عالم ثانی حسدای این و آن

خاکدن زرع ایله حاصل سنبله
زن عرض در مرد ایله پیوندا اولور
از دواج اسب و اشتر در عرض
هم عرض در طرح بستان ایلمک
هم عرض در پسل بو کار کیمیا
صیقل ایتمک در دخی جنس عرض
پس دیمه بن ایلمدم بو خج عمل
بوصفات اولدی عرض آنچه دهن
دیدیم شاه یأس عقل اولد عرض
پادشاه اولدی یأس بر زخی
اولسه اعراضه کر حشر و نشور
هر عرضده بشقه شکل ولون اولور
نقلی هر شیک اولور هم لایقی
هر عرض محشرده بر صورتده در
قیل نظر کیم سنده اولدک بر عرض
خانه و کاشانه ایله نظر
کور دیکم کاشانه کیم مرغوبدر
اول مهندسدن عرض افکار هم
مایه کیم اول اصل کار و پیشدر
جمله اجزای جهات بی عرض
اول فکر اولدی انجسام عمل
دلده فکر میوه کیم اول اولور
میوه در غرس شجرده اهتمام
کلدی اول بیج و شاخ و برگ تر
اول سر کیم مغزی نه افلاکدر
نقل اعراض اولدی بو بحث و مقال
جمله عالم اولدی اعراض ای فقی
بو عرضله اولدی منقول صور
بو جهان مرسوم فکر عقل کل
عالم اول جهان امتحان

و فرت موزیب و فرت در کاکله
مایه دار جوهر نرسد زنده اولور
جوهر کره اولور اندن عرض
جوهری محمولدر پیریب و شک
اولدی جوهر وار ایسه حاصل کاک
صفوت جوهر در اندن پیل عرض
حاصل اعراضی کو ستر ما حاصل
نظر معنری چکمه قربانگاه سن
امر ایدر سک ایلم نقل عرض
هر عرض کیم کتدی کلیم بر دخی
باطل اولور دی بو خیرات و شرو
حشر اچون فانی یه انده کون اولور
کله یه اولدی مطابق سالیقی
اختلافی صورتک هیستده در
اولدی تخلیف عمل سندن عرض
کیم مهندس ایلش طرح اثر
صغه سی موزون و سقفی خوددر
اولدی آلت و ستون ایله اتم
پیل خیال ایله عرض اندیشه در
قیل نظر کیم اولدی اسباب عرض
عقل فطرت عالمه اولدی ازل
اول عمل آخرده مستعمل اولور
حرف اول وقتور بعد الختام
میوه در اندردن اما معتبر
ختم مرسل خواه لولاکدر
هپ عرضدر بو جواب ایله سوال
اولدی بو معنایه مشابهل اتی
هم صور فکر تدن اولدی جلوه کر
شاه عقل اولدی بو صور تله رسل
عالم ثانی حسدای این و آن

چاکرت شاه جنایت میکند	آن عرض زنجیر و زندان میشود	قول خیانت ایلمه شاه کا	اول عرض زنجیر و زندان را کا
بنده ات چون خدمت شایسته کرد	آن عرض فی خلعتی شد در بند	و جلا یق و زره اولسه خدمتی	اول عرض اولم فرزند رغبتی
این عرض با جوهران پخت و طیر	این از آن و آن ازین زاید بپیر	پهنه و مرغ اولدی جوهر له عرض	بر برندن حاصل اولم قدر عرض
گفت شاهنش چنن کیر المراد	این عرضهای تو یک جوهر زناد	دیدي شه کیم بویله اولسون مدعا	سندن اعراض اولمدی جوهر ناما
گفت مخفی داشتت از اضراد	تا بود غیب این جهان نیک و بد	دیدي آنی ایلدی اخف اضراد	تا که غیب اوله جهان نیک و بد
زانکه کرسپدا شدی اشکال فکر	کافر و مؤمن کفنی جسز که ذکر	اولسه که ظاهر بوفکر راز دار	کافر و مؤمن ایدردی ذکر ی کار
پس عیان بود غیب ای شاه این	نقش دین و کفر بودی بر جبین	پس عیان اولسه بوفعیب ای شاه دین	نقش دین و کفر اولور رسم جبین
کی درین عالم بت و بتگر بدی	چون کسی راز بهره تخر بدی	اولم ایدت پرست و پت تراش	راهره کفار اولور دی پرتلاش
پس قیامت بودی این دنیای با	در قیامت کی کند جسم و خطا	کیم قیامتگاه اولوب دار فنا	پس کیم ایلر جرأت جرم و خطا
گفت شه پوشید حق پاداش بد	لیک از جاه نه از خالصان خود	دیدي شه پوشیده فضل و اشقام	خاصه ظاهر لیک مستور عوام
کرد اجماعی انکلم من یک امیر	از امیران خفیه دارم نه از وزیر	مظهر قهرم اولنجه بر امیر	اول امیران خفی واقف وزیر
حق بمن بنمود پس پاداش کار	وز صورهای عملها صد هزار	حق جزای کاری کوسردی بکا	کیم عملکر صور تنده رونما
توشانی ده که من دانم تمام	ماه را بر من نمی پوشد عنمام	سنده سویله پیلدیگ پلدم تمام	ماهی ایتمز با که پوشیده عنمام
گفت پس از کف من مقصودت	چون تو میدانی که آنچه بود و صفت	دیدي سویله کف تو کون مقصدک	چون پلور سن حکمت نیک و بدک
گفت شه حکمت در اطهار جهان	انکه دانسته برون آید عیان	دیدي شه حکمت ظنور عالمه	علم اوله خار جده معلوم آده
آنچه می دانست تا پیدا نکرد	بر جهان نه سادرنج طلق و درد	علم حق ایده مظاهره ظهور	ایده کنج ورنج وقت سیله صدور
یک زمان بی کار نتوانی نشست	تا بدی یا نیسکی از تو نجست	اولیوب اهل بطالت بر زمان	نیک و بد اعمال اوله سندن عیان
این تقاضای کار از بهر آن	شد موکل تا شود سرت عیان	انک اچوندر تقاضای امور	ایده سرت قابلیت تا ظهور
پس کلابه تن کجا ساکن شود	چون سر رشته ضمیرش میکشد	چون کلابه تن نچه بولون سکون	چکده سر رشته بی فکر درون
تا سه تو شد نشان آن کش	بر تو پکاری بود چون جان کنش	اول تجاذب در نشان اضطراب	بی عمل سنده مقرر پیچ و تاب
این جهان و آن جهان زاید ابد	هر سبب مادر اثر از وی ولد	ایکی عالمده توالد وار ابد	کیم سبب مادر اثران دن ولد
چون اثر زاید آن هم شد سبب	تا بزاید زو اثرهای عجب	چون اثر طوفان اولور اولده سبب	کیم طوفان انده آثار عجب
این سببها نسل بر نسلت لیک	دیده باید منور نیک نیک	بوسبب اولدی هپ نسل و نسب	دیده لازم ایتیکه فرق حسب
شاه با او در سخن اینچار رسید	یا بدید از وی نشانی یا ندید	شاه و بنده ایتدی لبر لسطیان	کورمدی یا کوردی اندن بر نشان
کر بدید آن شاه جو یاد و زینت	لیک ما را ذکر آن دستور نیست	کورسه کراول شاه طالب ارجواز	لیک دو شمر ایلیمک بر کشف راز
چون زگر ما به بیامد آن غلام	سوی خویش خواند آن شاه هم نام	چون چاقوب کرمابه دن کلدی غلام	دعوت ایتدی یا نه شاه بنام
گفت صحاکک نعیم دائم	بس لطیفی و ظریف و خوب و بد	دیدي صحت عافیت اولسون سکا	اولمش افزون طلعت حسن و بها
ای دروغا کز بودی در تو آن	کز برای تو همی گوید فسلان	ای دروغا اولسه سنده اگر	اول صفتکم و یردی همراز که خبر
شاد کشتی هر که رویت دیدنی	دیدنت ملک جهان از زیدنی	شاد اولور دی سیر ایدنر طلعتک	عالمه و یرمزدی بر دم صحتک
گفت رمزی زان بگو ای پادشاه	کز برای من بگفت آن دین تباہ	دیدي شاهم بر سوزن تقریر قیل	کیم دیش حقمده اول بد دین و دل

گفت اول وصف دور ویت کرد
 خبث یار شر اچوا ز شگوش کرد
 کف بر آوردان غلام و سنج کشت
 گفت ز اول دم که با من یار بود
 چون دمامم کرد هجوش چون جرس
 گفت دانستم ترا از وی بدان
 پس نشین ای کنده جان از دور تو
 نیک گفت نند خرده پیمان جهان
 در حدیث آمد که تسبیح از ریا
 از بد اخلاق اتقا باشد حسن
 پس بد آنکه صورت خوب و کنو
 و ر بود صورت حقیر و ناپذیر
 صورت ظاهر فنا کرد در بدان
 چند بازی عشق با نقش سبو
 صورتش دیدی ز معنی غافل
 این صد فهامی قوالب در جهان
 لیک اندر هر صد ف نبود کهر
 کان چو اردوین چو اردو کزین
 کر بصورت میروی کوهی بسکل
 هم بصورت دست و پا و لپم تو
 لیک پوشیده نباشد بر تو این
 از یک اندیشه که آید در درون
 جسم سلطان کر بصورت یک بود
 باز شکل و صورت شاه صغی
 خلق بی پایان ز یک اندیشه پن
 هست آن اندیشه پیش خلق خرد
 پس جومی پسنی که از اندیشه
 خانه ها و قصر ها و شهر ها
 هم زمین و بحر و هم مهر و فلک
 پس چرا از ابله پیش تو کور

کاش کار او تو دوا بی خفیه درد
 در زمان دریای خمیش جوش کرد
 تا که موج هجو او از حد گذشت
 همچو سگ در قحط بس که خوار بود
 دست بر لب ز دشمنش هاش که بس
 از تو جان کندت از یارت دمان
 تا امیر او باشد و ما مور تو
 راحه الانسان فی حفظ اللسان
 همچو سبزه کلخنی دان ای کیسا
 ستر ایاک و خضراء الدمن
 با خصال بد نیز دیک تسو
 چون بود خلقتش کنو در پاش میر
 عالم معنی بماند جاودان
 بگذر از نقش سبور و آب جو
 از صدف در تی کزین کر عاقلی
 کر چه چله زنده اند از بحر جان
 چشم بکش در دل هر یک نگر
 ز آنکه کما بست آن در ثمین
 در بزگی هست صد چند آنکه لعل
 هست صد چند آنکه نقش چشم تو
 کر همه اعضا دو چشم آمد کزین
 صد جهان کرد د پیکم سر کنون
 صد هزار ان لشکرش در پی دود
 هست محکوم یکی فسکر خفی
 کشته چون سیلی روانه بر زمین
 لیک چون سیلی جانا ز خور و و برد
 قایمست اندر جهان هر پیشه
 کوها و دشتها و نهسرها
 زنده از وی همچو از دریا سمک
 تن سلیمانست و اندیشه چومور

دید ایکی یوز لیدر اول سکا
 شادن اول سوز کر چون ایتدی کوش
 سرخ رنگ و کف فشان اولد غلام
 دیدی اول کیم بمنسله یار ایدی
 هجو ایله دستا زین اولد چون جرس
 دیدی پلدم غایت و صفک همان
 پس نشین اول طوره ای مغرور سن
 خوش دیمشدر خرده پیمان جهان
 کیم خبر ده کلدی تسبیح ریا
 اتقا در حسن بد اخلافتدن
 اولسه بر صورت ند کلی خوبتر
 کر نظرده اولسه بر صورت حقیر
 صورت ظاهر او لور فانی تمام
 تا یکی نقش سبویه بیچ و تاب
 اولدی صورت فهم معنایه حجاب
 بونجه اصدا ف قوالب پیکان
 لیکن اولمز هر صدف اچره کهر
 این و آنی جست و جویله همین
 صورت و شکله بقا رسک جسم کوه
 صورتا بود دست و پای ایله تنک
 لیک پوشیده دکل عین الیقین
 اولسه بر اندیشه در کار درون
 جسم سلطان کر چه برد صورتا
 شکل و صورتده او شاه چشم
 خلق بر اندیشه دندر کیم همان
 خلق ظننده او اندیشه حقیر
 پس اول اندیشه اولوب اصل امور
 بونجه قصر و خانه امصار و بلاد
 هم زمین و بحر و هم مهر و فلک
 اعتقاد کده سنک ای بی شعور

در مخفی ظاهری کر چه دوا
 ایله دی در حال بحر خمیش جوش
 موج هجوی ایتدی بی حد و ختام
 سک صفت سر کشته و که خوار اید
 دست بر لب شاه اشارت ایتد بس
 کر چه اول کنده دهن سن کنده جان
 امر کرد اول سنک ما مور سن
 راحه الانسان فی حفظ اللسان
 سبزه کلخنی یا نقش بوریایا
 ستر ایاک و خضراء الدمن
 چه د کمر بند خصال اولسه اگر
 حسن خلق ایله اولور رغبت پذیر
 عالم معنی قالور باقی مدام
 کج سبو نقشندن اول جویای آب
 کج صدفن دره ایله اثساب
 کر چه هپ پرورده دریای جان
 هر برینک قلبنه ایله نظر
 کیم قتی نایاب اولور در ثمین
 لعله نسبت اولدی پرفر و شکوه
 اولدی نقش چشمک غالب سنک
 جمله اعضا دن دو چشم اولدی کزین
 بر دم ایله یوز جانی سر کنون
 نچیه یوز پیک لشکر که در قضا
 اولدی بر فسکر خفی محکومی هم
 سیل و ش اولمقده در هر سرور وان
 لیک سیل آسا جانا کار کیر
 اولدی هر بر پیشه آندن ظنور
 بونجه کوه و دشت و انهار و عباد
 زنده اندن صانکه در یادن سمک
 تن سلیمان خیمت اندیشه چومور

پشه در اندیشه کویا کوه فیصل ابرو رعد و برق در قلب کده پیم سهو و غفلت له دادم چنبر فیض حق در چنبر دیوانه سن	کوه چشمکده بزرگ بی عدیل چشمکده عالم ویروب هول عظیم سن جهان فکر تندن مجوخر جمله را رضی عقله پیکانه سن	هست اندیشه چوموش و کوه کرک ز ابرو رعد و صرخ داری لرز و پیم ایمن و غافل چوسنکی پنجر بی خبر از فیض حق دیوانه	میناید پیش چشمت که بزرگ عالم اندر چشم تو هول عظیم از جهان فکرتی ای کم زغر راضی از جمل عقل را پیکانه
همچو حسرتی بهره ستر قدم شخص انچون سا که سهل اولد مدام بی حجاب ایگر شاده پروبال محو اولوب بی عالیا ت و سافلات	نفسک آدم عقل و ادراکک عدم سایه دن فرق اتیمک شخصی تمام تا کلور بر کونکه اول فکر و خیال پشم نرم اولوب جبال شامخات	آدمه خونستی خر کرده شخص از ان شد نزد بازی و سهل بی حجابی بر کشاید پروبال نیست کشته این زمین سرد و گرم	ز آنکه نقشی و ز خرد بی بهره سایه را تو شخص می بینی ز جمل باش تا روزی که آن فکر و خیال کوهها مینی شده چون پشم نرم
قالمزلالا واحدی و دود پند اولور اصحاب صدقه متصل	انجم و افلاک ایدر ترک وجود صدق اوله یا کذب اوله افسانه پهل	جز خدا ای واحدی و دود تا دهم راستیهار افروغ	نی سما مینی نه احسرتی وجود یک فسانه راست آمدیاد و غ

بر غلام خاصه سار چشمک حدایتد کلریدر	حسد کردن چشم بر غلام خاص
-------------------------------------	--------------------------

ایلدی لطفیله ممتاز چشم کور مدی عشن اولطفک برو زیر اول ایاس دشا محمود زمان اولمدن سکندری دار فنا	بر قول بر پادشاه ایدوب گرم قیلدی تعییناتی رفعت پذیر اولدی توفیق سعادتله همان بر بریله اولدی روح آشنا	برگزیده بود بر جمله چشم ده یکی قدرش ندیدی صد وزیر او ایازی بود و ششمود وقت پیش ازین تن بوده هم پوند خویش	پادشاهی بنده را از گرم جاکمی او و طیفه جل امیر از کمال طالع و اقبال و بخت روح او با روح شه در اصل خویش
حادث اولمزنسخه بود و نبود اولی ایلر تصور متصل چشمین ایلر روز و شب اکا کرو هپ هواد مکر و حیلله کاروفن	کار او در کیم ایلیه سبق وجود کار عارف راستدرا حول دکل اولکه کندم زرع ایدر اول پیری جو هر نه ایسه حمل شب اولدر طوغن	بگذر از اینها که نوحا دشت شدست چشم او بر کشتهای اولست چشم او انجاست روز و شب کرد جیلها و مکر با بادست باد	کار آن دارد که پیش از تن بدست کار عارفراست کونه اولست آنچه کندم کاشتنش و آنچه جو آنچه آبتست شب جز آن زناد
ایلین فسرمان حقه انقیاد جانک او یا که بویا که کیده مز عاقبت ایلر طنور تخم آلله اولکدر دولت کار او درو	ایلین فسرمان حقه انقیاد بند دام تنده ای یار اعز کر بر ترسه کر بر ترسه یوز گیاه کشت اول او زره اولسه کشت نو	انکه پند حیلست حق بر سرش جان تونه آن جهسندی این جمد عاقبت بر روید آن کشته آلله این دوم فانیست وان اول دست	کی شود دلخوش بچیلتهای کش او درون دام دائمی می نهد کبر و دید و بر بزد صد گیاه کشت نو کار نذر کشت نخست
تخم ثانی فاسد و مد خولدر حقه تفویض ایله تدبیرک مدام مصلحت اولدر که حق توفیق ایدر هر نه ایلر سک انچون ایله کار	تخم ثانی فاسد و مد خولدر حقه تفویض ایله تدبیرک مدام مصلحت اولدر که حق توفیق ایدر هر نه ایلر سک انچون ایله کار	تخم ثانی فاسد و پوسیده است کر چه تدبیرت هم از تدبیراوست آخر آن روید که اول کاشتست چون اسیر دوستی ای دوستدار	تخم اول کامل و بگریده است انکن این تدبیر خود را پیش دست کار آن دارد که حق افراشتست هر چه کاری از بر اے او کار
هر نه کیم حق اولمیه هیچ اولدی هیچ دزد شب انده اولور رسوای عالم	کار نفس دزده او میسه هیچ هیچ اندن اولکیم اوله روز قیام	هر چه آن فی کار حق هیچست هیچ نزد مالک دزد شب رسوا شود	کشد نو کار نذر کشت نخست تخم اول کامل و بگریده است انکن این تدبیر خود را پیش دست کار آن دارد که حق افراشتست هر چه کاری از بر اے او کار کرد نفس دزد و کار او مپیچ پیش از آنکه روز دین پیدا شود

رخت در دیده بتدبیر و فنش
صد هزاران عقل با هم برچند
دام خود را سخت تر یابند و بس
کر تو کوئی فائده هستی چه بود
کر ندارد این سؤالت فائده
در سؤالت را بسی فائده است
در جهان از یک جهت بی فائده است
فائده تو که مرا فائده نیست
حسن یوسف عالمی را فائده
لحن داودی چنان محبوب بود
آب نیل از آب حیوان شد فزون
هست بر مومن شهیدی زندگی
چیت در عالم بگو یک نعمتی
کا و دخر را فائده چه در شکر
لیک اگر آن قوت برو عارضیت
چون کسی که از مرض کل داشت دوست
قوت اصلی را فراموش کرده است
نوشتر بگذاشته سم خورده است
قوت اصلی بشر نور خداست
لیک از علت درین افتاد دل
روی زرد و پای سست دل سبک
آن خدای خاصکان دولتست
شد خدای آفتاب از نور عرش
در شهیدان یرزقون فرمود حق
دل ز هر یاری خدایی میخورد
صورت هر آدمی چون گله است
از لقای هر کسی چیزی خوری
چون ستاره بر ستاره شد قرین
چون قران مردوزن زاید بشر
وز قران خاک با بارانها

مانده روز داوری بر کردنش
تا بغیر دام او دایمی نهند
کی نمساید قوتی با بادخس
در سؤالت فائده هست ای عنود
چه شنویم اینرا عبث بی فائده
پس جهان بی فائده آخر چراست
از جهتهای دیگر پر عا فده است
مرزا چون فائده است از وی نه ایست
گر چه بر اخوان عبث بد زاننده
لیک بر محروم بانک چوب بود
لیک بر محروم منکر بود خون
بر منافق مرد نست و زندگی
که نه محرومند از وی اتنی
هست هر جا زایکی قوت دیگر
پس نصیحت کردن او را ایصیت
گر چه پندارد که آن خود قوت است
روی در قوت مرض آورده است
قوت علم ترا چو جربش کرده است
قوت حیوانی مرا و انا ستر است
که خورد او روز و شب زین آب و گل
کو خدای و السامذات الجبک
خوردن آن بی کلو و آلتست
مرحسو دود و دیورا از دود فرش
آن خدای دانی دمان بدنی طبق
دل ز هر علی صفایی می برد
چشم از معنی او حساسه ایست
وز قران هر قرین چیزی بری
لایق هم سرد و اثر زاید یقین
وز قران سنگ و آهن شد شرر
میوه با و سبزه در یگانها

چالیدی پنهان رختی در دنا سزا
متحد اولدی همسزاران جیکه کر
صانیدلر محکم را ول تپسرو کار
پس صور رسک کیم ندر نفع وجود
کر سوا کله یوغیه فائده
کر فواید اوله محصول سؤال
بی منافع اولسه بر یوزدن جهان
ساکه نافع با ک نفع اولمز سه کر
حسن یوسف اولدی محض فائده
صوتی داود ک که حیرت سازیدی
آب حیواند ک نیل اولدی فزون
مؤمنی ایلر شهادت صاف پاک
سویله بر نعمتی دار عالمده تا
یوق شکر دن فائده کا و دخره
قوت اگر چه عارضی تپسرد
بکر اول چاره ایلر میل کل
قوت اصلیدن ایدر صرف نظر
نوشی ترک ایتیش خدای نیش و سم
قوت اصلی آده نور خدا
لیک علتدن اولوب آوده دل
چهره زرد و پای سست دل سبک
اول خداد قوت مخصوص خواص
نور عرش اولدی خدای آفتاب
حق شهیدانه سپوردی یرزقون
قلب همچون هیراردن وار بر خدا
صورتی هر آدمک پمانه در
هر لقادن بر خدا حاصل اولور
کوکبه بر کوکب اولد قده قرین
اولدی مردوزن قرانندن بشر
خاک اگر ایتسه قران باران ایله

کردنی او زره عیان روز جزا
تا خلاف امر ایده کار دکر
صرصره قار شواید رمی خس قرار
دار سوا کله مقتدر نفع و سود
پس عبث در سولیمه بی فائده
پس جهان بی فائده اولوق محال
نچه یوزدن پر فواید در عیان
دار سنکچون فائده کافی خبر
کر چه اخوان کوردیلر بی فائده
لیک محرومانه بر آواز ایدی
لیک محرومان همچون خون اید خون
کافری انا پلاک اندر پلاک
اولیه بر امت لطف و عطا
قوت جان اولمقده انا آخره
اکه بند ایتیمک ولی تسخیر در
قوت ظن ایلر انا تا دکل
قوت علت در یاننده معتبر
قوت علت در مذاقنده اتم
قوت حیوانی انچون ناسزا
روز و شب ایلر خدای آب و گل
یوق خدای و السامذات الجبک
یوق و نعمتده کلو یه اختصاص
دیو و حسانه خدای قهر و عذاب
بی دمان و بی طبق لذت نمون
قلبه هر بر علم اولور بشقه صفا
چشم معنی حس ایدر انا ندر
هر قرینک بهره سی واصل اولور
ایکیندن بر اثر اولدی یقین
هم قران سنگ و آهن شد شرر
سبزه و میوه طوغر یحسان ایله

وزقران سبز با آدمی	دلخوشی و بی غمی و حسرتی	آدم ایله سبزه لرایتسه قران	اولدی شوق و شادی خاطر عیان
وزقران خرمی با جان ما	می بزاید خوبی و احسان ما	اولسه جان ایله قران حسرتی	پیل طوغر حسن و بهای خوشد می
قابل خوردن شود اجسام ما	چون برآید از نفس تج کام ما	جسم اولور مستوعب قوت و طعام	چون تفرج اوله بروفق مرام
سرخ رویی از قران خون بود	خون ز خورشید خوش گلگون بود	رنک رو حکم قران خون اولور	خون ایسه خورشید دن گلگون اولور
بهترین رنگها سرخی بود	وان خورشیدست از وی میرسد	دلکش الوان کور رسن حمرتی	چون کوشدن کسب ایله کرمیتی
هر زمینی کو قرین شد با زحل	شوره کشت و کشترا نبود محل	گر مری اولسه برارضه زحل	شوره در کشت ایچون اولمز اولحل
قوت اندر فعل آید از انفاق	چون قران دیو با عمل نفاق	فعله قوت بخش اولور بالا اتفاق	اولسه شیطانه قرین اهل نفاق
این معانی راست از چرخ نم	بی همه طاق و طرم طاق و طرم	ماورای حسرت تا سعدن امور	ایتمده بروفق علم حق ظهور
خلق را طاق و طرم عایتست	امر را طاق و طرم ماهیتست	عایتدر خلقه تدبیرات هب	امر موقوف اولد تقدیرات هب
از پی طاق و طرم خواری کشند	بر امید عذر خواری خوشند	خلق اولوب ذلت کش جاه و حشم	عزت امید یله ممنون ستم
بر امید عذرده روزه خودک	کردن خود کرده اند از غم خودک	عزت ده روزه قصد یله خودک	ایلمش ضعف تن مانند دوک
چون نمی آید اینجا که منم	کاندین عز آفتاب روشنم	نخون ایتمز لر بنم ستم ماب	عزتم اولمقده رشک آفتاب
مشرق خورشید برج قیرکون	آفتاب ما ز مشرقها برون	مشرقی مهرک بروج حدنون	مهر مزانا مشرق دن برون
مشرق اول نسبت ذرات او	نی بر آمدنی فرود شد ذات او	مشرقی بو مهرک اولد ذره سان	ذاتنه بالا وزیر اولمز مکان
ما که واپس مانده ذرات ویم	رد و عالم آفتاب بی فیم	اگه اولدق ذره کمتر مثال	دو جهانده مهر زراتا پزدال
باز کرد شمس میگردم عجب	هم ز فر شمس باشد این سبب	مین شمس اطرافند و دوشدم عجب	شوکت شمس اولدی تا کیم سبب
شمس باشد بر سبها منقطع	هم از و جبل سبها منقطع	شمس اولور اسبابه که چه مطلع	یینه اندر سبها منقطع
صد هزاران بار میریدم امید	از که از شمس این شما باور کنید	نچه یک کزه دیم کسدم امید	شمس دن کا اینسان مقدر بعید
تو مرا باور کن که آفتاب	صبر دارم من و یا ماهی ز آب	اعتماده صالح اولمز یعنی بن	شمس دن صبر ایله ماهی آبدن
در شوم نو مید نو میدی من	عین صنع آفتابست ای حسن	ندا امید اولسم اول نو میدی عیان	عین صنع آفتاب اولدی همان
عین صنع از نفس صانع کی برد	هیچ هست از غیر هستی چون پرد	صنع اولور می نفس صانع دن بر	هیچ وجوده پی وجود اولمز حری
جله هستیا ازین روضه چرند	کر براق و تازیان و ر خود خرنند	جله موجوده بو مرتع جسلوه کر	کر براق تازیان کر کا و حنر
لیک اسب کور کورانه پرد	می نپندرد و ضنه رازانست رد	لیک اولور کورانه عیش اسب کور	روضه نی کور مزاید راندن مرد
وانکه کردشها از ان دریا ندید	هر دم آرد در و بحر ابله جدید	اولکله کور مزخوش بحری عیان	دانا اولمقده بر سمت روان
اوز بحر عذب آب شور خورد	تا که آب شور او را کور کرد	بحر شیریندن نصیبی آب شور	آنی حکم آب شور ایتمکده کور
بحر میگوید بدست راست خور	ز اب من ای کور تیا بی بصر	بحر اکادیر صاع طرفدن نوش قیل	روشنا چشم اول نصیحت کوش قیل
بدست راست اینچا ظن راست	کو بد اندینک و بدرا از کجاست	صاع طرف اولد صدده حسن ظن	نیک و بد قندند رآنی اکل سن
نیزه کرد اینست آن نیزه که تو	راست میگردی کی گاهی دو تو	نیزه کرداندن اولور صورتنا	نیزه گاهی راستدر گاهی دو تا
ماز عشق شمس دین بی ناخسیم	در نه ما آن کور را بیسنا کنیم	عشق شمس دین ایله بی ناخنر	یو خسته پسنایلر زهر کوری بز
مان ضیاء الحق حسام الدین تو زود	داروش کن کوری چشم خود	ای ضیاء الحق حسام الدین سن	رعنه حسادک اول دار و سخن

توتیای کبریای تیسز فعل
انکه کبر چشم اعمی برزند
جمله کور زادواکن جز حسود
مرحسودت را اگر چه آن منم
انکه او باشد حسود آفتاب
اینست درد بی دو کور است آه
نفی خورشید ازل بایست او

داروی ظلمت کش استیز فعل
ظلمت صد ساله راز و بر کند
کز حسودی بر تومی آرد جود
جان مده تا همچین جان می کنم
وانکه می رنجد ز بود آفتاب
اینست افتاده ابد در قعر چاه
کی براید این مراد او بگو

توتیای کبریای تیسز کار
چشم اعمی اندن اوس بهره دور
چاره ساز اول کوره حساده دکل
ویره رخت بن ایسمه کز حسود
او لکه اولمش در حسود آفتاب
اشته در دبی دو او اولدی آه
انکه مطلب نفی خورشید ازل

اولدی بردار و که خاصیت شعار
ظلمت صد ساله بی پر نور ایدر
کیم حسد کار اولدی منکر متصل
نیم جان اولسونکه یوق جاننده سود
مهرک انوار ندن ایلر سچ و تاب
تا ابد اولسون مکانی قعر چاه
سویله نمکنی انچون بو عمل

گرفتار شدن باز میمان جفدان بویرانه

بر بارک ویرانه ده بیقوشلر میاننده گرفتار اولدیغیدر

باز آن باشد که باز آید بشاه
راه را کم کرد در ویران فساد
او همه نورست از نور رضا
خاک در چشم زد و از راه برد
برسری جفدانش برسری زنند
ولوله افتاد در جفدان که ما
چون سگان کوی پر خشم و مهیب
باز کوی من چه در خوردم بجغد
من نخوام بود اینجا میروم
خوشتن کشیدی ای جفد انکه من
این خراب آباد در چشم شماست
جفد گفت باز حیلست میکند
خانهای ما بگیرد او بمکر
می نماید سیری این حیلست پرست
او خور د از حرص طین راه چو دس
لاف از شه میزند و از دست شه
خود چه جنس شاه باشد مرعکی
جنس شاهست او و با جنس وزیر
آنچه میگوید ز فعل مکر و فن
اینست مایخولیسای ناپذیر
هر که این باور کند از بلهیت

باز کورست انکه شد کم کرده راه
باز در ویرانه بر جفدان فساد
لیک کورش کرد سرهنک قضا
در میان جغد و ویرانش سپرد
پر و بال ناز نیش میکنند
باز آمد تا بگیرد جاے ما
اندر افتادند در دلق غریب
صد چنین ویران فدا کردم بجغد
سوی شاهنشاه راجع می شوم
نی مقیم میسر و سوی وطن
ورنه ما را ساعده شه باز جاست
تاز خان و مان شمارا بر کند
بر کند ما را بسا لوسی زو کر
وانده از جمله حیرصان بدترست
دنبه سپارید ای یاران بخرس
تا برد او ما سلیمانرا زره
مشوش کز عقل داری اندکی
هیچ باشد لایق لوزینه سیر
هست سلطان با چشم جوای من
اینست لاف خام و دام کول گیر
مرغک لاغر چه در خورد شهیت

باز او در جانی اوله بازوی شاه
باز گمره دوشدی بر ویرانه یہ
اولمشیدی کی چه پر نور وضیا
خاک در چشم ایلیوب گلشته راه
او شدیلر باشنه جمله خیل بوم
بو ملر اولدی فغان انگیزهای
چون کلاب کوی پر خشم و مهیب
باز دیردی بود کل لایق ادا
استمردم کلکه بو منزله
پس انچون بو کشمکش پهسوده بن
بو خوشدر بو خراب آباد شور
دیدمی جفدان حیلده در بوقیل و قال
مکر ایله غضب ایتمک استر خانه مز
کوستر زهد و دوع بو حیلده ور
حرصله دس و عمل یاننده طین
شاه و دست شاهین ایتمکده لاف
جنس شاه اولسونی مرغ پهنه زاد
جنس شاه اوله یا خود جنس وزیر
سوز لرین کور مکر و افسون اولدی بو
اولدی مایخولیسای ناپذیر
اعتماد ایتمک حاققدر اگا

باز کور اولدی اولان کم کرده راه
منزل بومان ویران خانه یہ
لیک اعمی ایتدی سرهنک قضا
ایلدی بومان مقنا من جایگاه
ایتدی لربال و پیرن چاکه هجوم
باز کلدی خانه مرتا ایده جای
اولدی لربال چاک افکن دلق غریب
بویله یوز ویرانه جفدانه فدا
قصدم اول درگاه شاه عادل
بی اقامت ایلم عزم وطن
ساعتش مهر بجای سرور
ایتدی ترک خانان مکرن خیال
وقف سالوسی ایدر ویرانه مز
اولدی بو جمله حیرصانندن بتر
غرس اولور می حفظ کند وده این
سادگانه کوستر راه خلاف
عقلکوزار ایسه ایتمک اعتماد
هیچ اولور می لایق لوزینه سیر
آنی شاه و عسکر ایده جست و جو
انده بولاف سخن بالا وزیر
او یله قوش شاه ایله اولر آشنا

کجترین جغد از نذر مغز او	مرواریداری کرمی از شاه کوه	کجترین جغد از نذر مغز او	مرواریداری کرمی از شاه کوه
کنت باز از یک پرم بشکند	بج جغدستان شهنشه بر کند	کنت باز از یک پرم بشکند	بج جغدستان شهنشه بر کند
جغد چه بود خود اگر بازی مرا	دل بر بخاند کند با من جفا	جغد چه بود خود اگر بازی مرا	دل بر بخاند کند با من جفا
ش کند توده بهر شیب و فراز	صد هزاران خرمن از سرهای باز	ش کند توده بهر شیب و فراز	صد هزاران خرمن از سرهای باز
پاسبان من عنایات ویست	هر کجا که من روم شه در پیست	پاسبان من عنایات ویست	هر کجا که من روم شه در پیست
در دل سلطان خیال من مقیم	بی خیال من دل سلطان مقیم	در دل سلطان خیال من مقیم	بی خیال من دل سلطان مقیم
چون پیر اندر اش در روش	می پریم بر اوج دل چون پر قوش	چون پیر اندر اش در روش	می پریم بر اوج دل چون پر قوش
همچو ماه و آفتابی می پریم	پردای آسمانها بر درم	همچو ماه و آفتابی می پریم	پردای آسمانها بر درم
روشنی عقلم از فکر تم	انظار آسمان از فطر تم	روشنی عقلم از فکر تم	انظار آسمان از فطر تم
بازم و حیران شود از من هما	جغد که بود تا بداند ستر ما	بازم و حیران شود از من هما	جغد که بود تا بداند ستر ما
شه برای من ز زندان یاد کرد	صد هزاران بسته را آزاد کرد	شه برای من ز زندان یاد کرد	صد هزاران بسته را آزاد کرد
یکدم با جغد داد مساز کرد	از دم من جغد را بار کرد	یکدم با جغد داد مساز کرد	از دم من جغد را بار کرد
ای خنک جغدی که در پرواز من	فهم کرد از نیک بختی راز من	ای خنک جغدی که در پرواز من	فهم کرد از نیک بختی راز من
در من آویزید تا بازان شوید	کر چه جغدانید شهبازان شوید	در من آویزید تا بازان شوید	کر چه جغدانید شهبازان شوید
انکه باشد با چنان شای چسب	هر کجا افتد چرا باشد غریب	انکه باشد با چنان شای چسب	هر کجا افتد چرا باشد غریب
هر که باشد شاه در دوش رادوا	کر چونی نالد نباشد بی نوا	هر که باشد شاه در دوش رادوا	کر چونی نالد نباشد بی نوا
مالک ملک نیم من طبل خوار	طبل بازم میزندش از کنار	مالک ملک نیم من طبل خوار	طبل بازم میزندش از کنار
طبل بازم ندای ارجی	حق گواه من بر خشم مدعی	طبل بازم ندای ارجی	حق گواه من بر خشم مدعی
من نیم جن شهنشه دور از تو	لیک دارم در تجلی نور از تو	من نیم جن شهنشه دور از تو	لیک دارم در تجلی نور از تو
نیست جنسیت ز روی شکل و ذات	آب جنس خاک آمد در نبات	نیست جنسیت ز روی شکل و ذات	آب جنس خاک آمد در نبات
باد جنس آتش آمد در قوام	طبع را جنس آمدست آخر دام	باد جنس آتش آمد در قوام	طبع را جنس آمدست آخر دام
جنس ما چون نیست جنس شاه ما	مای ما شد بهر مای او فنا	جنس ما چون نیست جنس شاه ما	مای ما شد بهر مای او فنا
چون فنا شد مای او ماند فرد	پیش پای سب او کردم چو کرد	چون فنا شد مای او ماند فرد	پیش پای سب او کردم چو کرد
خاک شد جان و نشانیهای او	هست بر خاکش نشان پای او	خاک شد جان و نشانیهای او	هست بر خاکش نشان پای او
خاکپایش شو برای این نشان	تا شوی تاج سر کردگانشان	خاکپایش شو برای این نشان	تا شوی تاج سر کردگانشان
تا که نفریبد شمار اشکل من	نقل من نوشید پیش از نقل من	تا که نفریبد شمار اشکل من	نقل من نوشید پیش از نقل من
ای بسا کسرا که صورت راه زد	قصد صورت کرد و بر اند زد	ای بسا کسرا که صورت راه زد	قصد صورت کرد و بر اند زد
آخر این جان بابدن پوسته است	هیچ این جان بابدن مانند هست	آخر این جان بابدن پوسته است	هیچ این جان بابدن مانند هست
تاب نور چشم با پسته جفت	نور دل در قطره خونی نهفت	تاب نور چشم با پسته جفت	نور دل در قطره خونی نهفت
شادی اندر کرده و غم در جگر	عقل چون شمع درون مغز سر	شادی اندر کرده و غم در جگر	عقل چون شمع درون مغز سر
طعمه بوم اوله کر مغز سری	انچون شاه ایدرمی یادری	طعمه بوم اوله کر مغز سری	انچون شاه ایدرمی یادری
دیدیم باز اوله بر پریم تباه	قطع ایدر هپ پنج جغدستانی شاه	دیدیم باز اوله بر پریم تباه	قطع ایدر هپ پنج جغدستانی شاه
جغد کم قیمت نذر باز دگر	با که رنجش بخش جور اوله اگر	جغد کم قیمت نذر باز دگر	با که رنجش بخش جور اوله اگر
شاه ایدردی توده دشت جهان	نچه یوز پیک کله بازی همان	شاه ایدردی توده دشت جهان	نچه یوز پیک کله بازی همان
لطف شه در حافظا و سرم	قنده کنسم اولدی یار و یاورم	لطف شه در حافظا و سرم	قنده کنسم اولدی یار و یاورم
قلب سلطانه خیالدر مقیم	فرستم ایلر دل شایه تقیم	قلب سلطانه خیالدر مقیم	فرستم ایلر دل شایه تقیم
چون بنم پروازه قصد ایده شاه	ایلرم اوج دلی پرواز گاه	چون بنم پروازه قصد ایده شاه	ایلرم اوج دلی پرواز گاه
آفتاب و ماه پرواز ایلرم	پرده افلاکی چاک ایلر پریم	آفتاب و ماه پرواز ایلرم	پرده افلاکی چاک ایلر پریم
فکر تم در پر تو عتله مدار	فطر تم دندر سایه انظار	فکر تم در پر تو عتله مدار	فطر تم دندر سایه انظار
بازم انا با که حیر اندر هما	بوم کیمد رتا اوله راز آشنا	بازم انا با که حیر اندر هما	بوم کیمد رتا اوله راز آشنا
شه همچون محبسی در یاد ایدر	نچه یوز پیک بسته بی آزاد ایدر	شه همچون محبسی در یاد ایدر	نچه یوز پیک بسته بی آزاد ایدر
بر نفسکیم جغده دساز ایلدی	بوی فیض صحبتتم باز ایلدی	بر نفسکیم جغده دساز ایلدی	بوی فیض صحبتتم باز ایلدی
دولت اول جغده کورب پرواز	فهم ایده بخت سعید راز می	دولت اول جغده کورب پرواز	فهم ایده بخت سعید راز می
اشابم باعث اعزاز اولور	بوم ایسه منسوب اولان شهباز اولور	اشابم باعث اعزاز اولور	بوم ایسه منسوب اولان شهباز اولور
اوله بر شاه اولان یار و حسب	قنده وارسه اول غریب لمر غریب	اوله بر شاه اولان یار و حسب	قنده وارسه اول غریب لمر غریب
هر کیمک در دینه شاه اولسه دوا	نالہ سی چون نی دکلدربی نوا	هر کیمک در دینه شاه اولسه دوا	نالہ سی چون نی دکلدربی نوا
خوار صانمه اولدم اهل اعتبار	طلبباز شاهدر باکاشعار	خوار صانمه اولدم اهل اعتبار	طلبباز شاهدر باکاشعار
طلببازم در ندای ارجی	شاهدم حقد بر خشم مدعی	طلببازم در ندای ارجی	شاهدم حقد بر خشم مدعی
کر چه یوقدر شاه ایله جنسیتتم	پر تو نور تجلی شهر تم	کر چه یوقدر شاه ایله جنسیتتم	پر تو نور تجلی شهر تم
یوق بو جنسیتده قید شکل و ذات	جنس خاکه آب ایدر فیض نبات	یوق بو جنسیتده قید شکل و ذات	جنس خاکه آب ایدر فیض نبات
باد جنس ناره یوقدر مدام	طبعه جنسیتده یوقدر التزام	باد جنس ناره یوقدر مدام	طبعه جنسیتده یوقدر التزام
جنس من جنس شه اولمق خود محال	اول ابد باقی بر شاخص زوال	جنس من جنس شه اولمق خود محال	اول ابد باقی بر شاخص زوال
بز قاناند رفقا اول شاه فرد	پایمال فتدر ترمانند کرد	بز قاناند رفقا اول شاه فرد	پایمال فتدر ترمانند کرد
خاک اولور تن جان قانوراندن نشان	یولده ظاهر نقش پای رهروان	خاک اولور تن جان قانوراندن نشان	یولده ظاهر نقش پای رهروان
خاک راه طاعت اول شام و سحر	اولمق استر سیک اگر کیم تاج سر	خاک راه طاعت اول شام و سحر	اولمق استر سیک اگر کیم تاج سر
الدانوب بند اوله شکل و عقلمه	نقلی کور دلداده اوله نقلمه	الدانوب بند اوله شکل و عقلمه	نقلی کور دلداده اوله نقلمه
ای نچه صورت اولور رهزن کا	قصد صورت رد اولور حقدن کا	ای نچه صورت اولور رهزن کا	قصد صورت رد اولور حقدن کا
کور که جاندر جسمک اولد مستنیر	جسم جان آمیزه وار می هیچ نظیر	کور که جاندر جسمک اولد مستنیر	جسم جان آمیزه وار می هیچ نظیر
باغ اچنده نور چشم اولسه عیان	نور دل بر قطره خون اچره نمان	باغ اچنده نور چشم اولسه عیان	نور دل بر قطره خون اچره نمان
جای شادی دل مقام غم جگر	عقل اوله شمع درون مغز سر	جای شادی دل مقام غم جگر	عقل اوله شمع درون مغز سر

این تعلقها نه بی کیفیت و چون
جان گل با جان جزو آسب کرد
همچو مریم جان از آن آسب جیب
آن سحی فی که بر خشک و ترست
پس ز جان جان حاصل کشت جان
پس جان ز اید جان دیگری
تا قیامت که بگویم بشرم
این سخنها خود بمعنی یار پست
چون کند تقصیر پس چون تن زند
هست لبیکی که نتوانی شنید

عقلها در دانش چونی زبون
جان از و ذری ستر در جیب کرد
حامله شد از مسج و لغزیب
آن سحی کز مساحت بر ترست
از چنین جانی شود حاصل جهان
این حشر را و انما دید محشری
من ز شرح این قیامت قاصرم
حرفها دام دم شیرین پست
چونکه لپیکش پار ب می رسد
لیک سر تا پای بتوانی شنید

بو تعلق کرده کیفیت فزون
روح گل جزئه ایدوب فیض نشاط
مریم آسار روح الوب فیض ملیح
اول دگل اتا مسج خشک و تر
جان جانند چونکه حاصل اولد جان
بوجانند بر جهان ایله صدور
اول قیامتدن حکایت حشره دک
سوز لرم معنیده یارب دیر بکا
عجز و تقصیر اولد طاعاة اصول
کوش اولپنگ دکدر محرمی

عقل او کیفیتده حیران زبون
اولدی بر در زینب جیب انبساط
اولدی استعدا دکا حمل مسج
اول مسج ایتدی مساحتدن گذر
حامل اولدی بویله بر جاندن جهان
کیم اکا محشر اولور جای طنهور
ممکن اولد قاصرم بی ریب و شک
حرف لردام دم لبدر بکا
اولدی یارب ایله لیکه وصول
ذوق عرفاندر بورازک همدعی

کلوخ انداختن تشنه از سردیوار در جوی آب

بر لب جو بودیواری بلند
مانعش از آب آن دیوار بود
ناکهان انداخت او خستی در آب
چون خطاب یار شیرین و لذیذ
از صفای بانک آب آن ممتحن
آب میزد بانک یعنی ہی ترا
تشنه گفت آبا مراد و فائده ست
فائده اول سماع بانک آب
بانک او چون بانک اسرافیل شد
یا چو بانک رعد ایام بهسار
یا چو بر در ویش ایام زکات
چون دم رحمن بود کان ازین
یا چو بوی احمد مرسل بود
یا چو بوی یوسف خوب و لطیف
فائده دیگر که هر خستی کزین
کز کخی خشت دیوار بلند
پستی دیوار قر به میشود
سجده آمد کندن خشت لزب

بر سردیوار تشنه دردمند
از بی آب او چو ماهی زار بود
بانک آب آمد بکوش چون خطاب
مست کرد آن بانک آبش چون نمید
کشت خشت انداز آنجا خشت کن
فائده چه زین زدن خستی مرا
من ازین صنعت ندانم هیچ دست
کو بود مرثنگا ز چون رباب
مرده رازین زندگی تحویل شد
باغ می یابد از و چندین نگار
یا چو بر محبوبس پیغام نجات
میرسد سوی محمد بے دهن
کان بعاصی در شفاعت میرسد
میزند بر جان یعقوب نجف
بر کنم آیم سوی ما معین
پست تر کردد بهر دفعه که کند
فصل او در مان وصلی می بود
موجب قربی که واسجد واقرب

اولدی بر جو قرب دیوار بلند
تشنه بی دیوار ایدوب محبوب آب
حسرتیله اولدی خشت انداز آب
همچو لفظ یار شیرین و لذیذ
ذوق صیت آبله اول تشنه دل
آبدن ایتدی بو آوازه ورود
تشنه دل دیدی یا آب لطیف
ابتدا نغم بودر کیم صیت آب
اول صد ایهکار اسرافیل اولور
یا چو صوت رعد ایام بهسار
یا اولور در ویش ایام زکات
یا دم رحمن ایدوب فیض یمن
یا ایدر اول فخر عالمدن طنهور
یا اولور سپراهن یوسف کبی
نفع ثانی اولکه هر خشت خزین
اکسک اولسه خشت دیوار بلند
پستی دیوار در قرب نهان
سجده اولد کلع خشت مضطرب

ماوراده تشنه دل بر دردمند
صویه ماهی و ش ایدردی اضطراب
آبدن کلدی قولا غینه خطاب
آنی سر مست ایتدی مانند نمید
اول صویه که بیچ اتاردی متصل
کر بیچ امتقدن بگا سا که نه سود
با که یوقدر بویله بر کار طریف
تشنگان اچون اولور صوت رباب
زندگی یہ مرده لر تحویل اولور
باغ و رونق بخش اولور نقش و نگار
یا اولور محبوبس پیغام نجات
یا اصل سوی نبیدر بی دهن
عاصیه وقت شفاعتده سرور
نغم داد جان یعقوب نبی
بندن اولور و اصل ما معین
پست اولوب طرحی اولور خاطر پسند
انفصالندن اولور و صلت عیان
قربی موجبدر که واسجد واقرب

دیوار او ز رندن بر تشنه نمک صویه کر بیچ انداخته ایتدی یکیدر

تا که دیوار تنیده ارتفاع	سرفرویه دارد در اندن امتناع	مانع این سرفرو آورد دست	تا که این دیوار عالی کرد دست
سجده گاه اولمز کجا آب حیات	بولیم تا جسم خاکیدن نجات	تا نیام زین تن خاکی نجات	سجده نتوان کرد بر آب حیات
تشنه کیسم پس مانده دیوار در	قلع خشت و سنگل چون در کار در	زود تبری کنی خشت و مدر	بر سر دیوار هر کوشنه تر
او که عاشق در صدای آب پهل	سنگ دیواره عدد در متصل	او کلوخ زفت ترکند از حجاب	هر که عاشق بود بر بانک آب
ا که صوت آب اولور کیف شراب	استمر الا که صیت و بانک آب	نشود پیکانه جز بانک بلق	او ز بانک آب پر می تا عنق
رشک اگا آسوده دارین اوله	چاره پردار قضای دین اوله	معتنم دارد کز ارد دام خویش	ای خنک آنرا که او ایام پیش
اولز ما کنیم طاعت و ار قدرتی	اوله صحت ده قوا و قوتی	صحت و زور دل و قوت بود	اندر ان ایام کش قدرت بود
باغ سبز و ترکی وقت شباب	میوه بخش شوق یکین بی اضطراب	میرساند بی دریغی بار و بر	وان جوانی همچو باغ سبز و تر
چشمه سار قوت و شهوت روان	سبز اولور اندن زین جسم و جان	سبز میگرد زین تن بدان	چشمهای قوت و شهوت روان
خانه آبادان و هم سقفی بلند	معتدل ار کانی بی وهم و کزند	معتدل ارکان و بی تخلیط و بند	خانه معمور و سقفش بس بلند
چکدن ایام پسری سا که سد	اولمدن بوی نیکه جبل من سد	کردنت بند و جبل من سد	پیش از ان گایام پسری در سد
خاک شوره اولد شورا کمیز و سست	شوره ده هرگز نبات اولمز در سست	هرگز از شوره نبات خوش ز سست	خاک شوره کرد و دریزان و سست
آب طاقت آب شهوت منقطع	غیر دن نفسندن اولمز منقطع	اوز خویش و دیگران نا منقطع	آب زور و آب شهوت منقطع
ابروان انکنده ضعف و فتور	دیده لر پر نم نظرسر عین قصور	چشم را نم آمده تاری شده	ابروان چون پالدم زیر آمده
رنگ رونایاب اولوب رخسار دن	قاله نطق و طعم دندان کار دن	رفته نطق و طعم دندانها ز کار	از تشیخ زو چو پشت سوسمار
تنگ وقت و تنگ مرکب یول بعید	کار که ویران عمل خود نامفید	کار که ویران عمل رفته ز ساز	روز پیکه لاشه تنگ و ره دراز
بولش استحکام پنج خوی بد	قوتک یوق ایده سن تا قلع ورد	قوت بر کندن آن کم شده	چنهای خوس بد محکم شده

فرمودن والی آن مرد را که این خار بن را که نشانده	والینک بر کسمه یه یول اوز رنده دیکدی کی خاری چپقار مغه
بر سر ره بر کن	امرایتد یکیدر

در میان ره نشاند او خار بن	همچو آن شخص درشت خوش سخن
بس بگفتندش بکن این را نمند	ره بگذر یانش ملا متکر شدند
پای خلق از زخم آن پر خون شدی	هر دمی آن خار بن افزون شدی
پای درویشان بختی زار زار	جامهای خسلق بدریدی ز خار
گفت آری بر کنم روزیش من	چون بجد حاکم بد و کنت این بکن
شد درخت خار او محکم نهاد	مدتی فردا و فردا و عده داد
پیش آدر کار ما واپس مغز	گفت روزی حاکمش ای و عده کز
گفت عجل لا تا ظل دیننا	گفت ایام یا عم پنهنا
که بهر روزی که می آید زمان	تو که میکوی که فردا این بدان
وین کنسند پر و مضطرب شود	آن درخت بد جو انتر میشود

خاربن در قوت و بر خاستن	خارکن در پیری و در کاستن	خار بنده قوت و نشو و نما	خارکنده ضعف پیری خود نما
خاربن هر روز و هر دم سبز و تر	خارکن هر روز زار و خشک تر	خاربن اول و لمقده هر دم سبز و تر	خارکن هر روز خشک و خیره سر
او جوان تر میشود تو پیر تر	زود باش و روزگار خود مبر	اول جوان اولمقده سن پیر علیل	سرعت این تکلم کجده وقت جلیل
خاربن دان هر یکی خوی بدت	بارها در پای خار آخر زدت	خاربن فرض ایله هر خوی بدک	ایتمده رنجیده پای مقصدک
بارها از خوی خود خسته شدی	حسن نداری سخت بی حس آمدی	خوی بددن دمبدم صد چاکسن	یوقدر ادر اگک نه بی ادر اکسن
کز خسته گشتن دیگر کسان	که ز خلق زشت تو هست آن رسان	علتن پیلز نسک آخر کسمه سک	کیم اگا خلق بدک باعث سک
غانسلی باری ز زخم خود نه	تو عذاب خویش و هر پیکانه	باری ز جسم نفسکه قیل ممتی	کندیگک هم غیر ک اولمه علتی
یا تبر بر کسیر و مردانه بزین	تو علی و ار این در خیسر بکن	یا ایدوب اطهار زور حیدر	چون علی قمع ایله باب خیسری
یا کلبن وصل کن این خار را	وصل کن بانار نور یار را	کلبنی وصل ایله یا بوخاره سن	قیل مبدل ناری نور یاره سن
تا که نور او کشد نار ترا	وصل او گلشن کند خار ترا	تا که نوری ایله اطفانار کی	وصلتی هم گلشن ایله خار کی
تو مثال دوزخی او مؤمنست	کشتن آتش بمؤمن ممکنست	سن چودوزخ نور ایسه مؤمن مثال	مؤمن ایله نار اولور بر کشته حال
مصطفی فرمود از کفست حجیم	کو بمؤمن لایه که کرد ز بیم	وارد اولدی فخر عالمدن خبر	مؤمنیت سده صراطی رهگذر
کویدش بگذر ز من ای شاه زود	پین که نورت سوز نارم را بود	دیر که دوزخ ایله ای مؤمن شتاب	نور ک ایتدی نار بی سوز و تاب
پس هلاک نار نور مؤمنست	زانکه بی ضد دفع ضد لایمکنست	نور مؤمن در هلاک نار پس	ضد اولور ضدندن البت منفعل
نار ضد نور باشد روز عدل	کان ز قهر اینک خسته شد این ز فضل	نور ضد نار در یوم اجبنا	نور فضل و نار قهر اچون سزا
کره می خواهی تو دفع شتر نار	آب رحمت بر دل آتش کمار	دفع شتر نار ایسه قصدک اگر	ایله آب رحمتی نار ه سپر
چشمه آن آب رحمت مؤمنست	آب حیوان روح پاک محسنست	عین آب رحمت اولدی مؤمنین	آب حیوان در روان محسنین
پس کز انست نفس تو ازو	زانکه تو از آتشی او آب جو	نفس اولور اندن کز ان خلاف	نفسک آتشد اول ایسه آب صفا
ز آب آتش زان کز ان میشود	کاش از آب ویران میشود	آبدن آتش کز ان سولسو	آتشی بر باد ایدر البسته صو
حسن تو و فکر تو از آتشت	حسن شیخ و فکر او نور خوشست	حسن و فکر ک اولدی آتشدن سنک	فکر و حسی نور شیخ ز روشک
آب نور او چو بر آتش چکد	چک چک از آتش بر آید بر جد	آب نوری آتشد دوشه اگر	آتشک تاب و توان محو ایدر
چونکند چک چک تو کوشش مرک و در	تا شود این دوزخ نفس تو سرد	صیت نار ه توک اولسون مرک و در	دوزخ نفس اوله تابی تاب و سرد
تا نوز دا و کلستان ترا	تا نوز عدل و احسان ترا	ایتمون سوزان کلستانک سنک	اولسون پزمرده احسانک سنک
بعد از ان چیزی که کاری بردهد	لاله و نسیرین و سینبر دهد	صکره کور کلزار کی کلکتر بسر	لاله و نسیرین و سنبللر بسر
باز بهنا میرویم از راه راست	باز کرد ای خواجه راه با کجاست	خیلی دور اولدق ره مقصود دن	میننه راه قیل رجوع ای خواجه سن
اندر ان تقریر بودیم ای حود	که حضرت لنگست و منزل دور زود	سابقا اول ایدی تقریر منفید	کیم جارک لنگر منزل بعید
سال پیکه گشت وقت گشت فی	جز سیه روی و فعل زشت فی	کچدی بی رفوت اولد وقت گشت حیف	ای سیه رو اولد فعلک زشت حیف
کرم در بنج درخت تن فساد	بایدش بر کند و در آتش بناد	کرم ایله بنج درخت تن هبا	قطع ایدوب آتش کر کن بعدا کا
پین و پین ای راه و پیکاه شد	آفتاب عمر سوی چاه شد	کچدی وقت ایر هر و اگاه اوله	آفتاب عمره دوشدی زلزله
این دور زکرا که زورت هست زود	پرافشانی بکن از راه جود	بواکی کون و ارا یکن قوت تد	غیرت پیری ی قیل همست تد

<p>این قدر تخی که ماند ست بیاز تا مرد ست این چراغ با کهر تا بر وید زین دو دم عمری در از پن فیش ساز و روغن زود تر</p>	<p>الده باقی تخی ایله کار ساز سومدن سحی است چراغ روشنی حاصل و محصول اولور عمر در از شعله پرد از ایت قیل و روغنی</p>
<p>بیان آفت تاخیر خیرات بفردا فردایه خیری تاخیر ک آفتی پاننده در</p>	
<p>پن مکو فردا که فردا ناکدشت پند من بشنو که تن بند قویست لب بسند و کف پر ز بر کشا ترک شهوتها و لذتها سخاست این سخا شایست از سر و بهشت عروة الوثقا ست این ترک هوا تا برد شاخ سخای خوب کیش یوسف حسنی و این عالم چو چاه یوسف آمد رسن بر زن دود دست حمد نده کین رسن آویختند تا بسینی عالم جان جدید این جهان نیست چون هستان شده خاک بر باد ست و بازی میکند اینکه بر کار ست بی کار ست و پو خاک همچون آتی در دست باد چشم خاکی را خاک افتد نظر اسب داند اسیرا کو هست یار چشم حس اسبت و نور حق سوار پس ادب کن اسیرا ز غوی بد چشم اسب از چشم شه رهبر بود چشم اسبان جز گیاه و جز چرا نور حق بر نور حس را کب شود اسب پرا کب چه داند رسم راه سوی حسنی رو که نورش را کب است نور حس را نور حق ترین بود نور حسنی میکشد سوی ترا</p>	<p>اولمه فردا کوی فردا لر کیدر پند ایشت تن اولدی بر بند قوی بسته لب کف سخایی قیل کشاد ترک لذت ایله شهوت در سخا شاخید رسو بهشتک بو سخا اولدی پهل ترک هوا جبل متین تاسنی شاخ سخا خوشحال ایده سن چو یوسف سن بو عالم اولد چاه یوسف ایکی الکله طوکه سن حقه شکر اولدی رسن آویخته تا کور نسون عالم جان جدید بو جهان یو قدر ولی دار صورتی خاک باد اوزره اولور بازیچه باز بو عیان اولدی چو قشر خود نما آلت آسا خاک زیر دست باد خاکه ایله دیده خاکی نظر مطلعه را اسب اسبه اولسه یار چشم حس اسب اولد نور حق سوار اسب بدخواه مسون تا دیب قیل چشم شهدر چشم اسبه راهبر چشم اسب اندر چراگاه آشنا نور حس نور حق اولسه سوار اسب بی را کبده اولمز رسم راه حس اولد در کیم سواری نور در نور حق در نور حسنه آب رو نور حسک جست و جوسی سافلات</p>

زانکه محسوسات دو متر عالمیت
 ایک پدائیت آن را کب برو
 نوحی کو غلیظ است و کران
 چونکه نوحی غلیظ است و کران
 نوحی با این غلیظی محققیت
 اینجهان چون خس بدست باد غیب
 که بلندش میکند گاهیش پست
 که مینش میکند گاهیش یسار
 دست پنهان و قلم پنهان خط گزار
 تیر پران پنهان و ناپیدا امکان
 تیر را شکن که این تیر شهیمیت
 مار میت اذ میت گفت حق
 چشم خود بشکن تو شکن تیر را
 بوسه ده بر تیر و پیش شاه بر
 آنچه پیدا عاجز بسته زبون
 ماشکاریم اینچنین داعی کراست
 می در می دوزد این خیاط کو
 ساعتی کافر کند صدیق را
 زانکه مخلص در خطر باشد ز دام
 زانکه در راه است در هزن سجدت
 آینه خاص نکشت او مخلص است
 چونکه مخلص کشت مخلص باز رست
 هیچ آینه دگر آهن نشد
 هیچ انوری دگر غوره نشد
 نخت کرد از تعسیر دور شو
 چون ز خود رستی همه برهان شد
 کر عیان خواهی صلاح الدین نمود
 فقر را از چشم و از سیما او
 شیخ فعالیت بی آلت چو حق
 دل بدست او چو موم نرم رام

نور حق دریا و حس چون شبنمست
 حسز با ثمار و بکفتار کنو
 هست پنهان در سواد دیدگان
 چون بینی نور آن دینی ز چشم
 چون خفی نبود ضیائی کان صفیت
 عاجزی پیش گرفت و داد غیب
 که دستش میکند گاهیش شکست
 که گلستانش کند گاهیش خار
 اسب در جولان و ناپیدا سوار
 جان ناپیدا و پنهان جان جان
 نیست پرتابی زشت است اکیمیت
 کار حق بر کار باد در سبق
 چشم خشمت خون شمار د شیر را
 تیر خون آلود از خون جگر
 و آنچه ناپیدا چنان تند و حردون
 کوی چو کانیم چو کانی کجاست
 می دم میوزد این نفاط کو
 ساعتی زاهد کند ز ندیق را
 ناز خود خالص نکرد داد و تمام
 آن ربه کور در امان ایزد دست
 مرغز انکر فتنه است او مخلص است
 در مقام امن رفت و برد دست
 هیچ نانی کندم خرمن نشد
 هیچ میوه پخت با کوره نشد
 رو چو برهان محقق نور شو
 چونکه بنده نیست شد سلطان شد
 دید تا را کرد بیسنا و کثود
 دید هر چشمی که دارد نور هو
 با مریدان داده بی گفتن سبق
 مهر او که تنک سازد گاه نام

اولدی محسوسات دون و پمال
 لیکن اولرا کب کور نمکدن جلیل
 نوحی کیم او در غلظت زده
 نوحی چون دیده ده اولدک نهان
 اولدی نوحی بو غلظتله خفی
 دست باد غیبه بر خدر جهان
 که بلند ایلر آنی گاهچه پست
 که مین ایلر مقمان که یسار
 دست پنهان و قلم خط گزار
 تیر پران و ناپیدا امکان
 تیر شاهید در صحن ایتمه شکست
 مار میت اذ میت دیدی حق
 چشمکی کسرا ایلد ایتمه کسرتیر
 بوسه داد تیر اولوب قیل عرض شاه
 اولدی پیدا عاجز و زار و زبون
 بز که صید زد ام این و آن قنی
 قنده خیاط اشته خرق و التیام
 ایتمه صدیقته غضب ز ندیق اولور
 مخلصون اولدی خطر اوزره مدام
 یولده سجد و عدد در هر زمان
 مخلص اتاقلب بی اخلاص در
 مخلصه مخلص حنلوص بالدر
 آهن اولمز بردخی مرآت هیچ
 بردخی انور اولور می غوره هیچ
 نخته اول تغییر دلدن دور اول
 وار لغن ترک ایلین برهان اولور
 کور یک استرکک صلاح الدینی کر
 فقرا طهار ایلر انده چشم و رو
 شیخ فعالیت اولدی داد حق
 موم و ش دستنده دل لر نرم و رام

نور حق بحر اولدی حس شبنم مثال
 اک قول و فعل خیر اولدی دلیل
 جلوه سی پنهان سواد دیده ده
 نور باقی پس نچه اولسون عیان
 نچه اولمز نور صافی مختفی
 اولدی عجزی بسته غیب نهان
 که درست ایلر آنی گاهیش شکست
 که گلستان ایلر آنی گاهیش خار
 اسب جولان اوزره ناپیدا سوار
 بونجه جان پیدا و پنهان جان جان
 صانمه خود رو اولدک شکت زور دست
 کار حقد ر عارفه لوح و سبق
 خون کلور زیر اک چشم خشمه شیر
 تیری قیل خون جگر له بوسه گاه
 اولدک ناپیدا او در قوت نمون
 کو یک چو کاز اول چو کان قنی
 قنده استاد اشته صنع بردوام
 ایتمه ز ندیقته کرم صدیق اولور
 تا که خاص اولمیه نفسی تمام
 اولدک حفظ حقه در بولدا مان
 صیدی یوقدر صورتا قنا صدر
 چون این حق اولد خوش حالدر
 نان اولور می کندم غلات هیچ
 نخته میوه اولدی با کوره هیچ
 وار چو برهان محقق نور اول
 بنده محو اولسه همان سلطان اولور
 دیده بیسنا ایلد نظر
 کوردی اول کوز کیم اولد پر نور هو
 بی سخن ایلر مریدانه سبق
 نقش مهری گاه تنک و گاهی نام

مهر موش حاکم انکسریست	باز آن نقش نیکین حاکم کیست	مهر موشی خاتمه اولدی دلیل	کیم در انا صانع نقش جلیل
حاکم اندیشه آن زر کرست	سلسله هر حلقه اندر دیکرست	انده ظاهر فکری صنع زر کرستی	حلقه مک اولدی سلسل زیوری
این صد در کوه دلها بانک کیست	که پرست از بانک این که تهیت	بوصد ادا نام فتوبه منقی	کوه دل که پر در اندن که تنی
هر کجا هست او حکیمت اوستاد	بانک اوزین کوه دل خالی مباد	قنده ایس چون حکیم ایلرندا	کوه دلده دائم اولسون اول صدا
هست که گاوا مشتنا میکند	هست که گاوا از صد تا میکند	کوه وار ایلمر مضاعف سازکی	کوه وار یوزقات ایدر آوازکی
می زماند کوه ازان آواز و قال	صد هزار ان چشمه آب زلال	کوهی اول آواز ایوب شورید حال	چشمه چشمه آقیدر آب زلال
چون ز که آن لطف پیرون میشود	آبها در چشمها خون می شود	کوه بن اول فیض چون پیرون اولور	چشمه لرده آب صافی خون اولور
زان شهنشا هما یون نعل بود	که سراسر طور سینا نعل بود	پرتو شاه هما یون نعل ایدی	کیم سراسر طور سینا نعل ایدی
جان پذیرفت و خرد اجزای کوه	ماکم از سنگیم آخرای کرده	عقل و جان ایتد قبول اجزای کوه	سنگدن بجزئی اولدق ای کرده
نی زبان یک چشمه جوشان میشود	نی بدن از سبز پوشان میشود	جانده یوق بر چشمه تا کیم ایده جوش	تنده نصرت یوق اوله تاحله پوش
نی صدای بانک مشتاقی درو	نی صفای جرعه ساقی درو	انده یوق صیت و صدای اشتیاق	جام ساقی صفادون بی مذاق
کو حیت تا ز تیشه وز کلند	ایچنین که را بجلی برکنند	یوق حیت تیشه تیز ایله تا	بویله کوهی ایلمیه محو و هبا
بوکه بر اجزای او تابدمی	بوکه در وی تاب به یا بدرهی	اوله کیم جز ننده رخشان اوله ماه	اوله کیم تاب به انده بوله راه
چون قیامت کوههارا برکنند	بر سر ما سایه کی می اکنند	چون قیامتدن جبال اوله غبار	باشمز اوزره کیم اولسون سایه دار
این قیامت زان قیامت کی هست	آن قیامت زخم و اینچون مرهمست	بو قیامت اول قیامت منی کم	اول قیامت زخم و بو مرهم شیم
هر که دید این مرهم از زخم ایست	هر بدی کین حسن دید او محسن است	کیمده بو مرهم وار اولمز زخمناک	کیم بو حسن ایله اسامت اولد پاک
ای حنک زشی که خوش شد حریف	وای کلروی که جفتش شد حریف	دولت اول زشته کانیسی یار اولد	وای و کلروی قسیرینی خار اولد
نان مرده چون حریف جان شود	زنده کرد دنان و عین آن شود	نان مرده چون حریف جان اولور	زنده اولد نان و عین آن اولور
بیرزم تیسره حریف نار شد	تیرکی رفت و همه انوار شد	بیرزم تیره انیس نار اولور	ظلمتی مستغرق انوار اولور
در نمکدان چون خر مرده فتاد	آن خری و مردکی یکسونه ساد	چون خر مرده نمکدانه دوش	قالمز انده وصف اولدن اثر
صبغه انده هست رنگ خم هو	پشهای کرمک کردد اندر و	صبغه انده اولدی رنگ خم هو	انده کیر نمک اولدی کار چار سو
چون در ان خم افتد و کویش قم	از طرب کوید منم حسم لاتم	هر رنگیم اول حمده در ایتسک سوال	خمنم دعوا سیدر لب مال
آن منم خم خود انا الحق گفتن است	رنگ آتش دارد الا آهن است	حمده نمکدان انا الحقندن نشان	آتشم دیر آهن آتش نشان
رنگ آهن محو رنگ آتش است	ز آتشی می لافد و خامش و شست	محو اولور آتشته رنگی آهنک	باعث اولدر لافی آتشد رنگ
چون بسرخ کشت همچون زرکان	پس انا النار است لافش پزبان	آتش ایله حمرتندن بی زبان	پس انا النار ایله لاف ایلر همان
شد زر رنگ و طبع آتش محتشم	کوید او من آتشم من آتشم	ایتدی رنگن طبع آتش محتشم	دیرا کچون آتشم بن آتشم
آتشم من کر ترا شکست و ظن	آزمون کن دستر بر من برن	آتشم بن وار ایسه سنده کجان	طوت بنی دستکده ایله امتحان
آتشم من بر تو کر شد مشبه	روی خود بر روی من یکدم بنه	آتشم بن ایلمر ایسک اشتباه	بر تو جسد در طریق اشتباه
آدمی چون نور کیرد از خدا	هست بسجود ملائک ز اجنبا	طوتدی آدم تاب نور کبریا	اولدی سجود ملائک بی ریا
بیر بسجود کسی کو چون ملک	رسته باشد جانش از طغیان و شک	هم نمک بسجود دیدر کیم چون ملک	روحیدر آزاده طغیان و شک

آتش چو آهنی چه لب بسند
پای در دیامنم کم کوی از آن
کر چه صد چون من نذر دتاب بحر
جان و عقل من فدای بجز باد
تا که پایم میسر و در انم درو
بی ادب حاضر ز غائب خوشترست
ای تن آلوده بگرد حوض کرد
پاک کواز حوض مجبور او فتاد
پاکی این حوض سپایان بود
ز آنکه دل جو صفت لیکن در کین
پاکی محمد و تو خواهی مدد
آب کفت آلوده را در من شتاب
کفت آب این شرم بمن کی رود
ز آب هر آلوده کو پنهان شود
دل ز پای حوض تن کلناک شد
کرد پای حوض دل کرد ای پسر
بجز تن بر بجز دل بر هم زمان
کر تو باشی راست و رباشی تو کز
پیش شایان کر خطر باشد بجان
شاه چون شیرین تر از شکر بود
ای ملا متکر سلامت مر ترا
جان من کورست با آتش خوش است
همچو کوره عشق سوزید نیست
برک بی برکی ترا چون برک شد
چون ترا غم شادی افزون گرفت
آنچه خوف دیگران آن امن تست
باز دیوانه شدم من ای طیب
حلقهای سلسله تو ذو فنون
داد هر حلقه فنونی دیگرست
پس فنون آمد جنون این شد مثل

ریش تشبیه مشبه را مخند
بر لب دریا خمش کن لب کزان
لیک من شکیم از غرقاب بحر
خونهای عقل و جان این بجز داد
چون غاندا چو بطانم درو
حلقه کر چه کر بودنی بر درست
پاک کی کرد برون حوض مرد
او ز پاکی خویش هم دور او فتاد
پاکی اجسام کم میزان بود
سوی دریا راه پنهان دارد این
در نه اندر خسر ج کم کرد مدد
کفت آلوده که دارم شرم ز آب
بی من این آلوده زائل کی شود
الحیا ایمنغ الامیمان بود
تن ز آب حوض دلها پاک شد
بان ز پایه حوض تن می کن حذر
در میان شان بر رخ لایغیان
پیشتر می غرید و واپس مغر
لیک شکیم از و با همتان
جان بشیرینی رود خوشتر بود
ای سلامت جور تا کن تو مرا
کوره را این بس که خانه آتش است
هر که او زین کور باشد کوره نیست
جان باقی یافتی و مرک شد
روضه جاننت گل و سوسن گرفت
بط قوی از بحر و مرغ خانه ست
باز سودایی شدم من ای حبیب
هر یکی حلقه دهد دیگر جنون
پس مرا هر دم جنونی دیگرست
خاصه در زنجیر این میراجل

پس نذر آتش نذر آهن حذر
کفتگوی بحسره اولمه پادراز
کر چه بی تاب نده یوز منم غریب
عقل و جان اولسون او بجز چون فدا
پای همت نده در کار وسط
بی ادب حاضر اولور غائب پسند
گل گل ای آلوده جسم و هم پاک
پاک اولور می حوضدن مجبور اولان
پاک و طاهر در حوض خوتر
قلب بر حوض اولدی نده پیکان
پاکی محمد و دک استر مدد
آب پاک آلوده به دیر پاک گل
آب دیر کیم شرم که چاره فنی
آبدن آلوده کیم پنهان اولور
حوض تندن حوض دل کلناک اولور
دائما حوض دل ایله کذر
بجز تندن بحر قلبه اقتران
اولسه افکارک تقیم و مستقیم
پیش شهسده اولسه ده جان خطر
شاه شکر دن چو شیرین تر اولور
ای ملا متکر سلامت سا که در
کوره در جان آتش پروانه در
کوره و شش عشقیلیانق کاری پهل
برک بی برکی سکا کیم برک اولور
سن بو عمندن شادمان ایسک اگر
خیر خائف سنده امن ایسه در
مینه بن دیوانه اولدم ای طیب
سلسله حلقه در ای ذو فنون
فنی هر بر حلقه تک فن دکر
بو مثلدر کیم فنون اولدی جنون

ایله تشبیه مشبه دن حذر
اول لب دریا ده خاموش نیاز
لیکن اول غرقاب بحر یوق شکیب
عقل و جان اولداندن خون بها
بن و بحسره پازده همتند بط
حلقه کج اتا اولور در گاه بند
خارج حوض آدمی ایلمری پاک
اولدی محروم نطافت دور اولان
پاکی اجسام آنکه معتبر
جانب دریا به وار راه پنهان
یوخسه صرف ایله اولور کمر عدد
قول آلوده اکا شرم عمل
واری بدن غیری پاک ایلمری
اول حیا در شعبه ایمان اولور
آب حوض قلبدن تن پاک اولور
طوت نصیحت حوض تندن قیل حذر
اولدی سر بر رخ لایغیان
صد قلله اول خدمت حقه مقیم
مقتضای همت اولدی ترک سر
جان شیرینی فدا ایسر اولور
سن سلامت جومات با که در
کوره به کافی که آتش خانه در
هر کیم اولمز بویله اول عاشق دگل
جان باقی مرده داد مرک اولور
روضه جانده گل و سوسن بتر
بحره بط دلده مرغ خانه ست
مینه دو شدی جان سودای حبیب
هر بری اول حلقه تک استر جنون
بنده هر دم بر جنون استر کمر
خوشکه زنجیر اوله بند ذو فنون

انچنان دیوانگی بگست بند کین همه دیوانگان پندم دهند

بوجنون ایتدی بنی بگسته بند کیم کادیوانه لرا بیتکه پند

آمدن دوستان به بیمارستان جبت برش ذوالنون مصری
قدس الله سره العزیز

ذوالنون مصریتک رحمه الله خاطرین سوال اچون دوستلر تک
بیمارخانه یه گلده کلریدر

ایچنین ذوالنون مصری را قناد
شورچندان شده که تا فوق فلک
بن منه تو شور خودای شوره خاک
خلق را تاب جنون او نبود
چونکه در ریش عوام آتش قناد
نیست امکان واکشیدن این کام
دیده این شایان زعاه خوف جان
چونکه حکم اندر کف زندان بود
یکسواره میرود شاه عظیم
درچه دریای نمان در قطره
آفتابی مخفی اندر ذره
اندک اندک روی خود را برکشود
جمله ذرات دروی محو شد
چون قلم در دست گذاری بود
چون سفیها ز است این کار و کیا
انبیاء اگتسم قوم راه کم
جبل ترسایان امان ایچخته
چون بقول اوست مصلوب جود
چون دل آن شاه زیشان خون بود
زرخالص را وزر کر را خطر
یوسفان از رشک زشان مخفیند
یوسفان از کمر اخوان درچند
از حسد بر یوسف مصر چه رفت
لاجرم زین کرک یعقوب حلیم
کرک ظاهر کرد یوسف خود نکشت
زخم کرد این کرک و از عذر لبق
صد هزاران کرک را این مکر نیست

دوشدی پیل ذوالنون مصریه بو شور
او یله پر شور اولدی تافرق فلک
شورک ایتمه در میان ای شوره خاک
خلق اچون مکلده راول تاب جنون
آتش افروز اولسه کر ریش عوام
بو عنانی چکمه امکان محال
ناسدن کوردی بو شهلم خوف جان
اوله چون زندان انده حکم و کار
جبل ایله بی قدر اولور شاه عظیم
دره دریا نمان در قطره ده
کوستر رکندن کونش ذره مثال
جمله ذرات انده محو اولور
چون قلم غدار انده جلوه کر
چون اولور کار سفیها نابجا
انبیاء دیدی قوم راه کم
دیدیلر جبل ایله ترسا الامان
ایتدیلر ظن ایله مصلوب جود
چون اوله قلب رسولک غمتی
صاف و خالص زرده زر کرده خطر
یوسفان ایتدی حسدن اختفا
جای یوسف مکر اخوان ایله چاه
نیسلی کور ماه کنعانه حسد
کرک رشکی پیلدی یعقوب حلیم
یوسف یوق کرک ظاهر دین ملال
اولدیلر کرک حسده متفق
ایده مزینک کرک بو مکر خیال

ز آنکه حشر حاسدان روزگزند
 حشر بر حصص و مردار خوار
 ز آنی که کنده اندام بنان
 کند مخفی کان بدلهامی رسید
 بیشه آمد وجود آدمی
 در وجود ما هزاران کرک و خوک
 حکم آن خویستگان غالبترست
 سیرتی کان در وجودت غالبست
 ساعتی کرکی در آید در بشر
 میرود از سیبها در سیبها
 بلکه خود از آدمی در کاد و حشر
 اسب سسک میشود در هوار و رام
 رفت اندر سگ ز آدمیان هوس
 در سگ اصحاب خوبی زان و خود
 هر زمان در سینه نوعی سرکنند
 زان عجب پیشه که هر شیراکهست
 زدی کن از درون مرجان جان
 چونکه زدی باری آن در لطیف

پیکان بر صورت کرکان کنند
 صورت خوکی بود روز شمار
 خمر خوار از بود کنده دنان
 کشت اندر حشر محسوس و بید
 بر حذر شو زین وجود از زان دمی
 صالح و ناصالح و خوب و خشوک
 چونکه ز پیش از مس آمد آن زرت
 هم بران تصویر حشرت و اجبت
 ساعتی یوسف رخی همچون قمر
 از ره پنهان صلاح و کینها
 میرود دانی و علم و هنر
 غرس بازی میکند بر هم سلام
 یاشبان شد یاشکاری یا حرس
 رفت تا جویای اندکشته بود
 گاه دیو و که ملک که دام و دد
 تا بدام سیبها پنهان رهست
 ای کم از سگ از درون عارفان
 چونکه حامل میشوی باری شریف

انچون روز حشر حاسدان
 حشر ناحق خور حیراص با صواب
 ز آنی که کنده در عضو بنان
 بوی بد مخفی ایکن دلگردد پهل
 بیشه در گویا وجود آدمی
 نفس انچون ارد هزاران کرک و خوک
 حکم او خویکد که غالبتر اولور
 قنقی سیرت غالب ایسه سنده پهل
 نقل ایدر بر سینه دن بر سینه
 صورتی آدم خصالی کا و دوزخ
 سرکش ایکن اسب لور رهوار و رام
 وضع انساندن اولور اکثرشکان
 اولدی سگ اصحاب که هضم طریق
 سینه ده هر نوع انچون وار در دد
 اولدی هر بر شیر واقف پیشه ده
 کلبدن دون اولمه سعی ایله همان
 دزد ایسک مسروقکایت در لطیف

صورت کرک او زره اولدی پیکان
 صورت خنزیر در روز حساب
 باده خواران ایسه کنده دنان
 ظاهر و محسوس اولور محشرده پهل
 انده پنهان خصلت پیش و کمی
 صالح و طالح خوش آیین بد سلوک
 زرکه افزون اولد مسدن زرا اولور
 حشر کرک اولد صورتله اولدی منفعل
 گاه اولور یوسف کبی رشک قمر
 کرنی یول وار در صلاح و کینه
 محو اولور اندن ادب علم و هنر
 غرسه بازی شوق اولور معرزه سلام
 یاشکاری یا ششان یا پاسبان
 طالبان حق ایله اولدی رفیق
 گاه دیو و که ملک که دام و دد
 کرنی یول وار سینه ایله پیشه ده
 اول نواجوی درون عاشقان
 چونکه حاملن کرک حملک لطیف

فهم کردن مریدان که شیخ ذوالنون مصری دیوانه نشده قاصدا کرده است

ذوالنون مصریده اثر جنون اولیوب لمصلحه تجن ایتدیکنه مرید لری واقف اولدیغیغیدر

دوستان در قصه ذوالنون شدند
 کین مکر قاصد کنده حکمتیست
 دور دور از عقل چون دریای او
 حاش نشد از کمال جاه او
 او ز شرمه اندر خانه شد
 او ز عار عقل کند تن پرست
 که ببندیدم قوی و ز ساز کاو
 تا ز خم لخت یایم من حیات
 تا ز خم لخت کاوی خوش شوم

سوی زندان و دران را بی زدند
 او درین دین قبله و آسیتست
 تا جنون باشد سفه فرمای او
 کا بر بیماری پوشد ماه او
 او ز تنک عاقلان دیوانه شد
 قاصد از قنست و دیوانه شد دست
 بر سر و شتم بزن دین را مکاو
 چون قنیل از کا و موسی ای ثقات
 همچو کشته کا و موسی کش شوم

کور که ذوالنون کنده دوستان
 کیم انک وار قصدی یا بر حکمتی
 دور در عقل و خرددن بو ظنون
 حاش نشد اول کمال جا بدن
 اولدی شرناسدن شورش فزا
 تنک و نام عقل ایله کلمش ملال
 قصدید راهیسام احوال بقدر
 ضرب لخت کا و ایله تا اوله بو
 کا و موسی زنده سی و ش خوب اولم

سمت زندانه برای امتحان
 قبله دین اولمشیکن حرمستی
 کیم اکا خفت ویره وضع جنون
 علت نقصان اوله اکا بدن
 عاقلان انچون اولور مجنون نما
 کورینور عاقلره دیوانه حال
 بی سوال انکار ضرب پشت و سر
 چون قنیل قوم موسی راز کو
 زخم کیمیله انک مرغوب اولم

زنده شد کشته ز زخم دم کاو کشته بر جفت و بگفت اسرار را گفت روشن این جماعت کشته اند چونکه کشته کرد این جسم کران جان او پند بهشت و نار را و انامید خونیان دیورا کاو کشتن هست از شرط طریق کاو نفس خویش راز و تبرکش	همچو مس از کیمیا شد ز رساو و نمود آن زمره خون خوار را کین زمان در خصم آشفته اند زنده کرد هستی اسرار دان باز داند جمله اسرار را و انامید دام خدعه و ریورا تا شود از زخم دمش جان منیق تا شود روح خفی زنده بهش	مرده یه ضرب دم کاو اولدی روح مرده حی اولدی سوزه کلدی همان دید ی بونر قاتلمه در بی مرا مرده حال اولد قده بوجسم تقیل روحی سیر ایله بهشت و ناری پیل کوستر ز خونی دیوی اول زمان قتل کاو نفس در شرط طریق قتل ایله قیل کاو نفسک منطفی	کیمیادن صانکه مس بولد فتوح زمره خونخواری کوستردی عیان تخم فتنه بولدی بونردن ناما حی اولوب عارف اولور پقال قیل کشفاید رحق جمله اسراری پیل خدعه و تلیسی فهم ایله عیان تا اوله ضرب دمندن جان منیق حی و عارف اوله تا روح خفی
---	--	--	---

رجوع بحکایت ذوالنون

رجوع بحکایت ذوالنون

چون رسیدند آن نفرزدیک او با ادب گفتند ما از دوستان چونی ای دریای عقل ذوفنون دود کلخن کی رسد در آفتاب و اکیر از ما بیسان کن این سخن مر مجباز انشاید دور کرد راز را اندر میان آوردها ما محب صادق و دمنخته ایم فخس آغازید و دشنام از کزراف بر جید و سنک پزان کرد و چوب قهقهه خندید و جنب باند سر دوستان پین کونشان دوستان کی کران کیر در رنج دوست دوست نی نشان دوستی شد سر خوشی دوست همچون ز بلا چون آتشت	بانک بر زدهی کیانید اتقوا بهر پرسش آمدیم اینجا جان اینجه بهتانست بر عقلت جنون چون شود عفتا شکسته از غراب ما محب انیم با ما این کن یا برو پوش و دخل مجبور کرد رو کن در ابر پهنانی مها در دو عالم دل بتور بسته ایم گفت او دیوانگانه زنی وقاف جملگی بگریختند از پیم کوب گفت باد ریش این یاران نگر دوستا ز رنج باشد همچو جان رنج مغز و دوستی آزا چو پوست در بلا و آفت و محنت کشتی زر خالص در دل آتش خوشت	و اردیلر چون که اول بر قاج نفر دیدیلر آداب ایله احب بکفر نچه سن ای بحر عقل ذوفنون آفتاب دود کلخن دن نه باک ایلمه راز دلک بزدن نهان دوستانه بعد و هجر اولمز روا محرم رازایت بزنی بی اریاب بز محب صادق و دمنخته یز ایتدی شیخ اغاز دشنام کزراف آلدی چوب و سنکی پزان ایلدی قهقهه ایتدی ایدوب تحریک سر و ارعی بونلرده نشان دوستان دوست بزنجندن قاهر هیچ دوست یا ر غمخواره اولور شرط ولا دوست التوندربلا مانند نار	دید ی کلبانک ایله کیمدر الحذر کورمه کلدک سنی اصحاب کفر عقلکه لایقنی بهستان جنون زاغدن عفتا اولور می خوفناک بز محبان قدیمز بی گمان انلره دفع ظرافت ناسزا رویک ایله ایتمه ستور سحاب ایکی عالمده ساکاد بسته یز ایلدی مجنون صفت اطهار لاف انلری جمله کیرزان ایلدی دید ی قیل دعوی یاران نظر کیم ایدر یاران یاران بدل جان مغز اول رنج و یاری که پوست ارتکاب محنت و درد و بلا ناره را ضیدر زر خالص عیار
--	--	--	--

امتحان کردن خواجه لقمان زیر کی القماز

لقمانک خواجه سی لقمانک فطنت و عرفان امتحان ایتدیکیدر

نی که القماز که بنده پاک بود خواجه اش میداشتی در کار پیش زانکه لقمان که چه بنده زاده بود	روز و شب در بندگی چالاک بود بهترش دیدی ز فرزند ان خویش خواجه بود و از هوا آزاده بود	حضرت لقمان که عبد پاک ایدی خواجه کوردی نده رشد و عقل تیر کر چه لقمان بنده زاده اید پیل	قوللغنده روز و شب چالاک ایدی طود ی آنی کندی او غلندن عزیز حرایدی اولدی هوادن پاک دل
--	---	--	---

حکایت

گفت شاهی شیخ را اندر سخن
چیزی از بخش زمین خواست کن
گفت ای شه شرم ناید مرا
که چنین کوی مرا زین بر ترا
من دو بنده دارم و ایشان حقیر
وان دو بر تو حاکمانند و امیر
گفت آن دو چه اند این ذلتست
گفت آن یک خشم دیگر شهوتست
شاه آندان کوز شاهی فارغست
بی نه و خورشید نورش باز غمت
محرزن آندارد که محرزن ذات اوست
هستی او دارد که با هستی عدوت
خواجه لقمان بظاهر خواجه و ش
در حقیقت بنده لقمان خواجه اش
در جهان باز کونه زین بیست
در نظرشان کوهی کم از خبیست
مرسب با از مفازه نام شد
نام ورنکی عقلش از دام شد
یک گره را خود معرفت جاه است
در قبا کویند کوز جاه است
یک گره را ظاهر سالوس زهد
نور باید تا بود جاسوس زهد
نور باید پاک از تقلید و غول
تا شناسد مرد را بی فعل و قول
در رود در قلب او از راه عقل
نقد او پسند نباشد نقل
بندگان خاص سلام الغیوب
در جهان جان جو ایس القلوب
در درون دل در آید چون خیال
پیش او مکشوف باشد حال
در تن کجشک چیست از برک و ساز
که شود پوشیده آن بر عقل باز
انکه واقف گشت بر اسرار هو
سر مخلوقات چه بود پیش او
انکه بر افلاک رفتارش بود
بر زمین رفتن چه دشوارش بود
در کف داود کاهن گشت موم
موم چه بود در کف او ای ظلوم
بود لقمان بنده شکلی خواجه
بندگی بر ظاهرش دپاچه
چون رود خواجه بجای ناشناس
در غلام خویش پوشاند لباس
او پوشد جا همای آن غلام
مر غلام خویش را سازد امام
در پیش چون بندگان در ره شود
تا بساید زد کسی آکه شود
کوید ای بنده تور و در صدرشین
من بگیرم کفش چون بنده کمین
تو درشتی کن مرادش نام ده
مر مرا تو هیچ توقیری من
ترک خدمت خدمت تو داشتم
تا بغربت تخم حیلست کاشتم
خواجه جان این بندگی کرده اند
تا گمان آید که ایشان بنده اند
چشم پر بودند سیر از خوابکی
کار بار کرده اند آما دکی
وین غلامان هوا بر عکس آن
خویشان بنموده خواجه عقل و جان

حکایت

دیدیم بر شیخ بر شاه کزین
استه بندن هر نه استرسک یقین
دید ای شه سا که کلمه می حجاب
با که ای لرسن بو طور ایله خطاب
کیم بنم ایکی قولم وار در حقیر
انرا ایشدر رسنی بند و اسیر
دیدیم شاه اول ایکی قول کیم دیدی
پری بی خشم و بری شهوت دیدی
شاه او در کیم شهلمکه ایتم نظر
مطلع نور اول بی شمس و قمر
دولت اولدر ذاتی بر محرزن اوله
وار او در کیم وار لغه دشمن اوله
خواجه لقمان اولور ظاهر نما
حقه با قسک خواجه در لقمان اگا
بوجان وار کونده سا که پس
انلرک عیننده کوهرا اولدی خس
کور سپا بانه مفازه اولدی نام
نام ورنک و عقل اولور اول قولم ام
بر کرده اچون معرفت جاه در
بوقب خلقه عجب هنگاه در
بر کرده یک ظاهری سالوس زهد
نور لازم اولغه جاسوس زهد
نور لازم پاک اوله تقلید دن
خالقی تشخیص آیده بی کار و سخن
واصل قلب اوله راه عقل ایله
ایتمیه نقدی اصناعت نقل ایله
بندگان خاص علام الغیوب
اولدی روحانی جو ایس القلوب
یول بولور لر قلبه مانند خیال
انلره مکشوف اولور اسرار حال
سرچه کور وار میدر اولبرک و ساز
کیم اوله مستور عقل شاهباز
اولکه اولدی واقف اسرار هو
سر مخلوقات انکه روبرو
اولکه رفتار ای اوله چرخه رهین
اکه مشکلی کلور کشت زمین
دست داود ده که آهن اولدی موم
پس نچه موم ایلر اثبات رسوم
اولدی لقمان خواجه بنده روش
صورتا بر عبد ایکی غل و غش
خواجه تبدیل ایتسه بر ستمه گذر
جاه سن پوشیده خدام ایدر
اول لباس بنده ده ایلر خرام
پیشگاه بنده یورر انک غلام
اول اکا پروکت ایلر دایما
اولسیه تا کمه لر واقف اگا
دیرا کاکیم صدره سن اول جانشین
قول کبی بن موزه و کفشه این
ایله دشنام درشت ایله ادا
هیچ توقیر ایله قطع باکا
ترک خدمتد بود مدده خدمتک
اصلی تخم حیلدر بو حکمتک
خواجه لر قولر کبی پوشیده سر
خلق آنی تا بنده در ظن آیده لر
خواجه لکدن سیر چشم و سیر حال
حکمی نافذ هر اموری بر کمال
عکسیدر قوللره اما آرزو
خواجه لک و صناعن ایلر جست و جو

آید از خواجه ره افسندگی پس از آن عالم بدین عالم چنان خواجه لقمان ازین حال نسیان رازمی دانست و خوش میراند مرور آزاد کردی از سخت زانکه لقمان مراد این بود تا چه عجب که سرز بد پنهان کنی کار پنهان کن تو از چشمان خود خویش را تسلیم کن بر دام مزد میدهند انیسون بر در خم مند وقت مرگ از رنج اورامی درند چون بهر فکری که دلخواهی سپرد هر چه تحصیل کنی ای معتنی پس بدان مشغول شوگان بهترست بار بار ز کان چو در آب افشند چونکه چیزی فوت خواهد شد در آب از دل و جان نقد ایماز ابدار چونکه نقدت بود محفوظ ورع	ناید از بنده بغیر از بندگی تعینها هست بر عکس این بدان بود واقف دیده بود از وی نشان از برای مصلحت آن راهبر لیک خوشنودی لقمانزاجست کس نداند سر آن شیر و فشا این عجب که سرز خود پنهان کنی تا بود کارت سلیم از چشم بد وانکه از خود بی ز خود چیزی بدزد تا که پیکان از تنش بر می کنند او بدان مشغول شد جان می برند از تو چیزی در نهان خواهند برد می در آید ز دزدان سوگامی تا تو چیزی بردگان که ترست دست اندر کاله بهر ترزند ترک کمتر کو و بهر تر ا پایب تا نباشی روز محشر شرمسار نفس و شیطان از تو باشد بی طمع	خواجه دن ممکن اولور افسندگی پس او عالم دن بو عالمه نسیان خواجه لقمان بو حالت دن تمام رازدان ایدی ایدوب فکر دراز کر چه آزاد ایلمش ایدی ولی باعث اولکیم اولدی لقمانه مراد بدلان دن کتم راز اولمز غریب چشمک اولسه ایتمه کارک اشکار دام مزده کندک ایت تسلیم و بند نوش ایدر دار وی مرد زخم دار موت و قنده اولور علت عیان چونکه مشغول اوله هر بر فکره دل هر نه کیم تحصیل ایدرسن پیل همان پس اکاشغل ایت اوله قدری عزیز باری بازر کاکمک اولسه غرق آب چونکه سندن فوت اولور مال و منال ایله حفظ نقد ایمانی مدار چونکه نقدک اوله محفوظ ورع	قولدن اولمز خسیری لابندگی تعینتلر واروی عکس جهان اولدی واقف کوردی استعداد تام مصلحت ضمننده اولدی کار ساز قصدی لقمانک رضای اجملی اولمیه اسرار نه واقف عباد سری اخفا کندی نفسکدن عجیب چشم بدن تا سلامت بوله کار پوجود اولسون وجودک سود مند نزع پیکانه ویر جسمی فترار اول اکا مشغول ایدر لر زرع جان جلب اولور بر نسنه سندن کزلی پیل سارقه محسول اولور جای امان غم دکدر کتسه اکبر قانچ شیر ایلر اول کالای مرغوبه شتاب دونه باقمه ایله حفظ حسیر مال اولمه حقندن روز محشر شرمسار نفس و شیطان سندن اولدی طمع
--	---	--	--

ظاهر شدن فضل وزیر کی لقمان نزد امتحان کنندگان

امتحان اید چیلر یاننده لقمانک فضل و دکاوتی ظاهر اولدی بغیر

هر طعمی کاوریدنی بوی تا که لقمان دست سوی آن برد سور او خوردی و شور انجختی و بر خوردی بی دل و بی اشتها خرززه آورده بودند از معان چون بر آمد جای خود لقمان دوان چون برید و داد او را یک برین از خوشی که خورد داد او را دوم ماند کرجی گفت او را من خورم او چنین خوش میخورد که ذوق او	کس سوی لقمان فرستادی ز پی قاصدا تا خواجه پس خوردش خورد هر طعمی کو نخوردی ریختی این بود پوندی بی اشتها گفت روز فرزند لقمانز انخوان کار در این دست زد خواجه همان همچو شکر خوردش و چون انکین تا رسیدان کرجا تا هفتد هم تا چه شیرین خرززه است این بنکرم طبعها شد شستی و لقمه جو	حاضر اولد قچه طعام و نان و خوان ابتدا لقمان اکا صونز ایدی سور لقمانی اکا مودود ایدی کر تنعم ایتسه ده بی اشتها خرززه ایتمشلر ایدی ار معان چونکه لقمان ایتدی تشریف محل کسدی ویرد بر دیلم اندن اکا بردخی ویردی انی چونکیم ایدی خواجه صکره بر دیلم آلدی همان رغبت لقمانی کوردی چونکه بو	دعوت ایلر ایدی لقمانی همان صکره خواجه اندن اکل ایلر ایدی لقمه کیم لقمان میز مردود ایدی اول اولوردی که عیش متنا دیدی لقمانم او غل گلگون همان خواجه صوندی شوقله سکینه ال ایلدی شکر کبی آنی خدا اول دیلملر اولدی حتی اون ایدی خرززه شیرینی تا اوله عیان اکه کلدی اشتها و آرزو
--	--	--	---

چون نخورد از تلخی آتش فروخت
ساعتی نخوش شد از تلخی آن
نوش چون کردی تو چندین زهر را
اینچه صبرست این صبوری از چه رو
چون نیس آوردی بحیلت حجتی
گفت من از دست نعمت بخش تو
شرم آمد که یکی تلخ از کفت
چون همه اجسام از انعام تو
گر ز یک تلخی کنم فریاد و داد
لذت دست شکر بخش بداشت
از محبت تلخها شیرین شود
از محبت درد ما صافی شود
از محبت مرده زنده میکنند
این محبت هم نتیجه دانش است
دانش ناقص کجا این عشق زاد
بر جادی رنگ مطلوبی چو دید
دانش ناقص نداند فرق را
چونکه ملعون خواند ناقص را رسول
زانکه ناقص تن بود مرحوم رحم
تقص عقلست آنکه بدرنجور است
زانکه تکمیل خرد نداد و نیست
کفر و فرعون بی هر کس بر بعید
بهر نقصان بدن آمد شرح
برق آفل باشد و بس پوفا
برق می خندد چه میخندد بگو
نورهای چرخ بیریده پی است
برق خودی خطف الابصار دان
بر کف دریا فرس را راندن
از حیرتی عاقبت نادیدن است
عاقبت نیست عقل از خاصیت

هم زبان کرد ابله هم خلق سوخت
بعد از آن گفتش که ای جان جهان
لطف چون انکاشتی این قهر را
یا مگر پیش تو این جانت عدوت
که مرا عذریست بس کن ساعتی
خورده ام چند آنکه از شرمم دو تو
ناکمان دیدم کم زان واقفت
رسته اند و غرق دانه و دام تو
خاک صدمه بر سر اجرام باد
اندرین بطیخ تلخی کی گذاشت
از محبت مهابازین شود
از محبت درد ما صافی شود
از محبت شاه بنده میکنند
کی گزاف بر چنین تنجی نشست
عشق زاید ناقص تا بر جساد
از صغیری بانک محبوبی شنید
لاجرم خورشید داند برق را
بود در تاویل نقصان عقول
نیست بر مرحوم لایق لعن و زخم
موجب لعنت سزا دور است
لیک تکمیل بدن مقدور نیست
جمله از نقصان عقل آمد بدید
در نبی که ماعلی الاعلی شرح
آفل از باقی نداند بی صفا
بر کسی کودل نهد بر نور او
آنکه لا شرقی ولا غربی کی است
نور باقی را همه انصار دان
نامه در نور برقی خواندن
بر دل و بر عقل خود خندیدن است
نفس باشد که نپسند عاقبت

خبر زه تلخ ایلدی اغزن همان
اولدی بر ساعت خموش و بی سخن
نچه اقبال ایلدک بوزهره سن
بو صبوری پس نذر صبرک نذر
بر ظرافت ایلد اعلام ایتدک
دید ای اولدم نعمتکن مغتسنم
صیدر بر تلخ اولد سندن بکا
حق انعامک وجود مده عیان
چکسم بر طعمه تلخک سنک
دست لطفکن که اولدی رونما
کیم محبت تلخی شیرین تر ایدر
درد لر بولدی محبتله صفا
مرده یه اولدی محبت زنده دار
بو محبت در نتیجه دانش
دانش ناقصده اولمز عقل تام
پر تو یار اولدی رخشان جاد
دانش ناقصده یوق تمیز و فرق
ناقصه ملعون سپورد چون رسول
ناقص الجسم اولدی مرحوم خدا
تقص عقل انسانج درد اولور
اولدی زیر اعقلی تکمیل مدار
کفر و فرعون بی کفار عنید
ویرکچون ناقص العقله شرح
برق آفسلدر که اولدی پوفا
خنده ایلر برق رخشان متصل
عاریتدر برقه نور روشنی
وصفی بر تک خطف الابصار در
کیم کف دریا یه اولد رخشان
عاقبت بین اولیوب حریله پیل
عقله فکر عاقبتدر خاصیت

تلختر اولدی زبان ایلد دغان
صکره لقمانه دیدی ای جان من
لطفله اولدک مقابل قهره سن
جان ما نسد عدو جبرک نذر
عذر اید و بتصودی افهام ایتدک
نعمتک محجوبیدر جان و تنم
بندن اگر اه اولد ظاهرده اگا
وایه کیر نعمتک هراستخوان
باشنه طپراق بو جانیه تنک
تلخی بطیخی کوستر مز بکا
هم محبت مسی هین زر ایدر
درد اولور فیض محبتله شفا
بنده بی ایلر محبت شهر یار
نائل اولمز سفله بو آسایش
عشق ناقص پیل جاده اولد عام
بانک محبوبی صغیر ایتدر دی یاد
لاجرم ظننده خورشید اولد برق
ایتدیلر تاویل نقصان عقول
پس نچه مرحوم اولور لعنه سزا
موجب لعنت سزای طرد اولور
یوق ولی تکمیل جسمه اقتدار
جمله نقص عقلله اولد کس بدید
دید ای مولی یوقدر اعلی شرح
آفل و باقی بی سلمز بی صفا
اکه کیم نورینه اولدی بسته دل
نور لا شرقی ولا غربی قنی
نور باقی دائم الانصار در
اولد نور برقله یا نامه خوان
کولدی بر عقلینه خلقی متصل
نفس اچون یوقدر خیال عاقبت

عقل



عقل کو مغلوب نفس او نفس شد	مشرقی مات زحل شد سخن شد	نفسه مغلوب اولسه عقلک نفس اولور	مشرقی قهر ز غلده نخس اولوز
هم درین نحسی بگردان این نظر	در کسی که نخس کردت در نگر	نخسدن سن ایله تقلیب بصر	سعد و نخسک خالقینه قیل نظر
آن نظر که بس کرد این جزر و مد	اوز نحسی سوی سجدی تقب زد	بر نظر کیم ایده فسق جزر و مد	نخسدن سجده بوله راه مدد
زان همی کرد اندت حالی بحال	صند بصد سپد اکنان در اشقال	حالدن حاله سنی تحویل ایدر	صندی جمع ضد ایله تکمیل ایدر
تا که خوفت زاید از ذات الشمال	لذت ذات الیمین برج الرجال	تا کا خوف اولسه رهیاب شمال	اول ایدر ذات الیمینی امن بال
تا دو پر باشی که مرغ یک پره	عاجز آید از پریدن ای سره	ایکی پر لازم که مرغ یک جناح	اولدی عاجز او چمنغیو قدر صلاح
یار ما کن تا نیسایم در کلام	یابده دستور تا کویم تمام	یا اشارت قیل ایدم کف کلام	یا اجازت ویر که سوز اولسون تمام
ورنه ای سخاوی نه آن فرمان تراست	کس چه داند مژده مقصد کجاست	یوخسه اولمز ایسه امر این و آن	کمسه پلمز پس ندر قصه بنان
جان ابراهیم باید تا بنور	پند اندر نار فردوس و قصور	جان ابراهیم لازم تا اونور	کوستره نار اچره فردوس و قصور
پایه پایه بر رود بر ماه و خور	تا نمساند همچو حلقه بند در	پایه پایه دون اوله شمس و قمر	قالمیه تا حلقه دشش موقوف در
چون غلیس از آسمان بهفتمین	بگذرد که لا احب الالفین	چون غلیس آثار چرخ بهفتمین	اوله محو لا احب الالفین
این جهان تن غلط انداز شد	جز مرا از کوز شهوت باز شد	بوجهان تن غلط انداز در	تارک شهوت این راز در

تمه حسد آن چشم بران غلام خاص سلطان

غلام خاص سلطانه سار حشمک حد لیک تمه سیدر

قصه شاه و امیران حسد	بر غلام خاص و سلطان خرد	قصه شاه و امیران حسد	هم غلام خاص و سلطان خرد
دور ماند از جبر جسترار کلام	باز باید کشت و کرد آنرا تمام	دور قالدی اولدی تطویل کلام	پس کر کرد را که تکمیل و ختم تمام
باغبان ملک با اقبال و بخت	چون درختی را انداند از درخت	باغبان ملک عالی بخت و رخت	ایتمه اشجار دن فرق درخت
آن درختی را که تلخ و درد بود	وان درختی که گیش بهفصد بود	بر شجر کیم تلخی آشامی وار	اول شجر دن کیم یدی یوز بار وار
کی برابر دار داند تر پمت	چون پسندشان بحشم عاقبت	تر پتمده اول نچه یکسان اولور	انده حسن عاقبت عنوان اولور
کان درختان نهایت چسیت بر	کر چه یکسانند ایندم در نظر	اول اناعده بی نهایت برک و بر	کر چه بر در صورت ایتسک نظر
شیخ کوینظر بنور الله شده	از نهایت و زخمت اکه شده	شیخ کیم ناظر بنور الله اوله	مبدأ و مرجع دن اول گاه اوله
چشم آخرین بست از بهر حق	چشم آخرین کشاد اندر سبق	چشم آخر پین ایلر بند حق	چشم آخرین ایله ایلر سبق
آن حسودان بد درختان بوده اند	تلخ کوه سر شور بختان بوده اند	اول حسودان بد درختان ایدیلر	تلخ کوه سر شور بختان ایدیلر
از حسد جوشان و کف می ریختند	در نهانی مکر می ایکنختند	اولدی پر جوش حسد اول بدلان	ایتدیلر ایدیشه مکر نهان
تا غلام خاص را کردن زنند	بیخ او را از زمانه برکنند	تا غلام خاص اولوب کردن زده	اصل و فرعی قالمیه بود نیسه ده
چون شود فانی چو جانش شاه بود	بیخ او در عصمت الله بود	هیچ اولور می اولیله جان محو و تباہ	اوله اصلی عصمت و حفظ آله
شاه از ان اسرار واقف آمده	همچو بکر با بے تن زده	واقف اسرار شاه پاک هوش	اولدی بو بکر بابی دشش خوش
در تماشای دل بد کوه مران	میزدی خبک بران کوزه کران	ایلیوب تدقیق مکر بدلان	خنده ده اول کوزه کر کردن بنان
مکر می سازند قوم حیل منند	تا که شمر را در فقاعی درکنند	مکره آغاز ایتدی قوم حیل کار	ایتدیلر شاهی فقاعی به مدار
پادشاهی بس عظیم پسران	در فقاعی کی بکنج ای خسران	بویله بر شاه عظیم بیسران	هیچ فقاعی به صیغارجی ای خران

از برای شاه دامی دوختند
 نحس شاکردی که با استاد خویش
 با کدام استاد استاد جهان
 چشم او نظر بنور الله شده
 از دل سوراخ چون کهنه کلیم
 پرده میخندد بر و با صد دهان
 گفت آن استاد مرثا کرد را
 خود مرا استا کمیر آهن کسل
 نه از منت یاریست در جان و روان
 پس دل من کارگاه بخت تست
 کویش پنهان زخم آتش زنده
 آخر از روزن بسیند فکر تو
 کیر در رویت ناله از کرم
 او منی خندد ز ذوق مالشت
 پس خدای را خدای شد جزا
 کردی با تو و را خنده رضا
 چون دل او در رضا آرد عمل
 زو بخندد هم بهار و هم بهار
 صد هزاران بلبل و قمری نوا
 چونکه برک روح خود زرد و سیاه
 آفتاب شاه در برج عتاب
 آن عطار در او رقیبا جان است
 باز مشوری نویسد سرخ و سبز
 سرخ و سبز افتاد نوح نوبهار

آخر این تدبیر از او موقتند
 همسری آغاز دو آید به پیش
 پیش او یکسان هویدا و نهان
 پردنای جھل را خارق بد
 پرده بند و به پیش آن حکیم
 هر دهنی کشته اشکافی بران
 ای کم از سک نیستت با من وفا
 همچو خودت شاکرد کیر و کوردل
 بی منت آبی نمیکرد در روان
 چه شکنی این کارگاه ای نادرست
 فی بقلب از قلب باشد روزنه
 دل گواهی میدهد زین ذکر تو
 هر چه کوی خندد و کوید نعم
 او همی خندد بران اسکا لشت
 کاسه زن کوزه بخور اینک سزا
 صد هزاران گل شکفتی مر ترا
 آفتابی دانکه آید در حمل
 در هم آمیزد شکوفه و سبزه زار
 افکنند اندر جهان بی نوا
 می بینی چون ندانی خشم شاه
 میکنند روها سیاه همچون کباب
 آن سفید و آن سیه میزان است
 تار بند ارواح از سودا و عجز
 چون خط قوس قرخ در اعتبار

شاه ایچون کویا که بردام ایتدیلر
 بد در استاد یله بر شاکرد دون
 قنقی استاد اولک استاد جهان
 دیده سی ناظر بنور الله اوله
 قلب پر سوراخی چون کهنه کلیم
 پرده خندان یوز دهان ایله اگا
 دیدی شاکردینه استاد من
 سن بنی فرض اینک استاد که دکل
 سنده بدن یوقمید یاری جان
 اولدی قلم بختکه بر کار گاه
 آتش انداز اوله پنهان سکنه
 اولدی بوروزن کشاده فکر که
 طوتمک اولمز و بردایلر کرم
 صانمه خندان اوله حسن کار که
 خدعه کاره خدعه در لایب سزا
 اولسه که حنقله خندان رضا
 قلبی ارضا ایلیه چون بر عمل
 خنده رواندن نه ساریله بهار
 نچه پیک قمری و بلبل سوسو
 چونکه برک روح اوله زرد و سیاه
 شاه همک منزلی برج عتاب
 جانلر اوراق عطارد در سفید
 چون خط مشور سرخ و سبز اولور
 رنگ سرخ و سبز ایله خط بهار

اکه اول تدبیری الزام ایتدیلر
 استوا سخن ایده صور تمون
 کیم اگا برده هویدا و نهان
 هتک سر جبل ایوب اگاه اوله
 اوله کویا پرده چشم حکیم
 هر دهن بر شاکف اندن یکا
 سن فاده کلب دن ناقص مین
 بنده بر شاکرد اولم ای کوردل
 کورده کمی هیچ بدن آب و نان
 کارگاه اوله روا می در تباہ
 قلبدن بر قلب یوقمی روزنه
 قلب شاپد در مال ذکر که
 خنده ره بر سو اگده نعم
 خنده ایله اول سنک افکار که
 اولدی کوزه کاسه اندازه سزا
 سنده یوز پیک گل اولور در و نوا
 شمشه بکزر ایله تشریف حمل
 مختلط از ناز ایله هر سبزه زار
 گلشن عالنده ایله نای و هو
 پیکله اول اولدی نشان خشم شاه
 نچه یوز لرقاره در همچون کباب
 اولدی میزان اول سیاه ایله سفید
 روحلر آراد ضیق و عجز اولور
 چون خط قوس قرخ ز پنده کار

عکس تعظیم سلیمان علیه السلام در دل بلقیس از صورت
 حقیر به بد

صورت حقیر به بدون بلقیس قلبنه حضرت سلیمان علیه
 السلام تعظیمی منعکس اولدیغیدر

شدر برین معنا پیک قصه پان	حصه یاب قصه باش ای نکته دان
رحمت صد تو بر آن بلقیس باد	که خدایش عقل صد مرده بداد
به بدی نامه سیا و رود نشان	از سلیمان چند حرفی با بیان

خواند او آن بکتهسای باشمول
 چشم بدید و جان عنقاش دید
 عقل با جس زین طلسمات دورنگ
 کافران دیدند احمد را بشر
 خاک زن در دیده حس پین خویش
 دیده حس را خدا اعماش خواند
 زانکه او کف دید و دریا را ندید
 خوابه حالی و فردا پیش او
 ذره زان آفتاب آرد پیام
 قطره کز بحر وحدت شد سفیر
 کز کف خاکی شود چالاک او
 خاک آدم چونکه شد چالاک حق
 السماء انشقت آخر از چه بود
 خاک از ردی نشیند زیر آب
 آن لطافت پس بدان کز آن نیست
 کز کف سفلی هواد نارا را
 حاکمست او یفعل الله ما یشاء
 کز هواد نارا را سفلی کند
 و زمین و آب را علوی کند
 پس یقین شد که تعز من تشاء
 آتشی را کف تو را بلیس شو
 آدم خاکی برو تو بر سما
 چار طبع و علت اولی نیستم
 کار من بی علتست و مستقیم
 عادت خود را بگردانم بوقت
 بحر را گویم که همین پر نار شو
 کوه را گویم سبک شو همچو پشم
 گویم ای خورشید مقرون شو ماه
 چشمه خورشید را سازیم خشک
 آفتاب و چه چود و کوا و سیاه

با حقارت تنگ دید اندر رسول
 حس چو کفی دید و دل دریاش دید
 چون محمد با ابو جبلان بچنگ
 چون ندیدند از وی انشق القمر
 دیده حس دشمن عقلست و کیش
 بت پرستش گفت و ضد ماش خواند
 زانکه حالی دید و فردا را ندید
 او معنی بیند ز کجی جز تو
 آفتاب آن ذره را کرد غلام
 هفت بحر آن قطره را باشد اسیر
 پیش خاشک سر نهاد افلاک او
 پیش خاشک سر نهاد افلاک حق
 از یکی چشمه که خاکی کشود
 خاک پین کز عرش بگذشت از شتاب
 جز عطای مبدع و هاب نیست
 در زکل او بگذراند خار را
 اوزین درد انگیزد دوا
 تیرکی و دردی و ثقلی کند
 راه کرد و نرا پس اطوی کند
 خاکی را کف تو بر ما برکش
 زیر هفتسم خاک با تلبیس شو
 ای بلیس آتشی رو تا ترا
 در تصرف دایمان با قسم
 هست تقدیرم نه علت ای سقیم
 این غبار از پیش بنشانم بوقت
 گویم آتش را برو گلزار شو
 چرخ را گویم فرود پیش چشم
 هر دور سازم چود و ابر سیاه
 چشمه خورشید را سازیم خشک
 یوغ بر گردن ببندد شان که

نامه ای تندی نظر اولدی خیر
 جسمی بدید جانی عنقا پلیدی اول
 عقل و حس اولدی طلسم طرفه رنگ
 فخر دینسه دیدی کافر لبشر
 خاک ریز اول دیده حس ابد
 دیده حس خدا اعمی دیدی
 بحری کور مرکز کف ایله لر نظر
 کار ساز حال و فردا اول عزیز
 اول کوشدن ذره کیم عازم اولور
 قطره اوله بحر وحدتدن سفیر
 قبضه خاک اولسه کز چالاک اگا
 خاک آدم اولدی چون چالاک حق
 کور نوقت اولد سواده انشقاق
 خاکی ثقلتد رایدن مغلوب آب
 اول لطافت انده صانمه آبدن
 کز قاله اسفله حکم بادونار
 حکم انکر یفعل الله ما یشاء
 کز هواد ناری اسفل ایلیه
 کز زمین و آبی هم علوی ایده
 اولدی تفسیر تعز من تشاء
 آتسه دیدی یوری بلیس اول
 چرخه دار ای آدم خاکی پاک
 این و آن چار طبع اولمز بجا
 اولمز افعالده هیچ علت بنم
 وقت معلوم ایله عادت محو اولور
 بحر فرس مان ایله ز کیم نار اول
 پشم اولور خفته امر ایتد کده کوه
 امر اید نجه مهر اولوب مقرون ماه
 چشمه خورشیدی هم خشک ایله ز
 روز و شب هر حین آن خورشید ماه

کوردی شان رسولی هم حقیر
 ظاهر ابر کفی دریا پس لیدی اول
 کور که پیغمبر له بوجبل ایتد جنگ
 انلره نادیده انشق القمر
 چشم حس در دشمن عقل و خرد
 مؤمن ایله بت پرست ضد اید
 حاله قانع کار فرس دانی اثر
 کتبه با قمر دیده دوزان پیشیز
 آفتاب اول ذره یه خادم اولور
 هفت بحر ایله اول قطره اسیر
 سرفرویی عشق ایدر افلاک اگا
 سرب خاک اولدی اگا املاک حق
 چشم ایده تا خاکی خرق اشتیاق
 خاک بی در دایتد تا عرشه شتاب
 اول عطادر مبدع و هاب بدن
 کز کل زیبایه هم از اوله خار
 عین دردی ایله اول محض دوا
 در دستیره طبع و ا ثقل ایلیه
 راه چرخ پای اچون مطوی ایده
 دیدی خاکه اول سما یه پر کش
 ارض سبع التند پر تلبیس اول
 جایک ای بلیس ناری زیر خاک
 بنده با قید در تصرف دایمان
 اولدی تقدیر مده هر حکمت بنم
 بو غبار اول دمه رفیع صحو اولور
 ناره هم امر ایله ز گلزار اول
 خاک اولوب افلاک ایدر ترک شکوه
 ایله ز ما ننده ابر سیاه
 چشمه سار خونی خود مشک ایله ز
 اولدیله محکوم فرس مان آله

انکار فلسفی بر قرأت ان اصح ما وکم غورا

ان اصح ما وکم غورا قول کریمه فلسفیک انکار ایتدیکیدر

مقرب میخواند از روی کتاب
 آب را در غور با پنهان کنم
 آب را در چشمه کی آورد در
 فلسفی منطقی مستهان
 چونکه بشنید آیت او از ناپسند
 ما بزخم پسل و تیزی تبر
 شب بخت و دید او یک شیر مرد
 گفت زین دو چشمه چشم ای شقی
 روز برجست و دو چشمش کور دید
 کربنالی بدی و مستغفر شدی
 ایک استغفار هم در دست نیست
 زشتی اعمال و شومی وجود
 دل بسختی به چور وی سنگ کشت
 چون شعبی گو که تا او از دعا
 از نیاز و اعنت آسان خلیل
 یا در یوزه مقوقس از رسول
 همچنین بر عکس آن انکار مرد
 کهر بای مسخ آمد این دعا
 هر دلی را سجده هم دستور نیست
 بین به پشت آن مکن جرم و گناه
 می بساید تاب و آبی توبه را
 آتش و آبی بساید میوه را
 تا نباشد برق دل ابرد و چشم
 کی برود سبزه ذوق وصال
 کی کالستان را از گوید با چمن
 کی چناری کف کشاید در دعا
 کی شکوفه آستین پریشار
 کی فروزد لاله را رخ همچو خون
 کی بساید بلبل و گل بو کند

ما وکم غورا از چشمه بندم آب
 چشمهارا خشک و خشکستان کنم
 جز من بی مثل با فضل و خطر
 میکذشت از سوی مکتب آزمان
 گفت آریم آب را ما با کلند
 آب را آریم از پستی ز بر
 زد طبا نجه هر دو چشمش کور کرد
 با تبر نوری بر آزار صادقی
 نور فائض از دو چشمش نابدید
 نور رفته از کرم ظاهر شدی
 ذوق توبه نقل هر سر مست نیست
 راه توبه بر دل اوسته بود
 چون شکاف توبه از باهر کشت
 بهر کشتن خاک سازد کوه را
 کشت ممکن امر صعب مستحیل
 شکلاخی مزرعی شد با اصول
 مس کند زر را و صلحی را نبرد
 خاک قابل را کند سنگ و حصا
 مزد رحمت قسم هر مزدور نیست
 که کنم توبه بر آیم در پناه
 شرط شد برق و سحابی توبه را
 شرط باشد ابر و برق این شیوه را
 کی نشیند آتش تهدید و خشم
 کی بجوشد چشمها ز آب زلال
 کی بنفشه عهد بند با سمن
 کی درختی سرفشان در هوا
 برفشان کیرد ایام بهسار
 کی کل از کیسه بر آرد زر برون
 کی چو طالب فاخته کو کو کند

پیری قرآنده اولور درس خوان
 یعنی ایتیک صوگر سز دن نهان
 چشمه ساره کیم ایدر اجر ای ما
 ناکهان بر فلسفی مستهان
 چون ایشدی آیتی اول بدرون
 تیشه تیز و کلنگ ایلده همان
 اول کچه رو یاده بر عالی ظنور
 دیدی عین عینکه ای بی بصر
 چون او یاندی کوردی اعمی کوزر
 صدقه ایتیدی استغفار اگر
 لیکن استغفار هم الهه دکل
 انده اولدی شومی بتلیس بد
 صحرا صما کبی سختی دل
 بردعا استر شیب آسا اکا
 چونکه صادق در دعاده اول خلیل
 هم مقوقس اولدی منظور رسول
 لیک عکس کار اولوب انکار مرد
 کهر بای مسخ اولور انکار کار
 هر دله هم سجده دستور یوق
 ایلمه کل جرات جرم و گناه
 توبه به زیر اگر کرد آب و تاب
 آتش و آب اولد لازم میوه به
 اولد قچه چشم و دل برق و سحاب
 رسته اولمز سبزه ذوق وصال
 راز دار کالستان اولمز چمن
 هم چنار اولمز دی همدست دعا
 همدخی اولمز دی از نار کنار
 لاله تک رخساره کلمزدی خون
 بوی گلدن بلبل آلمز دی نصیب

ما وکم غورا ایدی نظم بیان
 اولسه خالی چشمه دن روی جهان
 اولینجه بزدن احسان و عطا
 راه مکتب بدن کچودی اولزمان
 دیدی صویه ایلر ز بسط فنون
 ایلر ز بالای پست ایکن روان
 سله سیله ایکی چشمین ایتدی کور
 صادق ایتیک نور بخش اولسون تبر
 فیصه نور ایکی چشم سندن بری
 عودت ایلر دی یینه نور بصر
 توبه اولمز هر کس ره بیاب دل
 قبلنه اولدی طریق توبه سد
 توبه ره بیاب اوله نم ممکن دکل
 زرع اچون تا کوهی خاک ایده خدا
 ممکن اولدی امر صعب مستحیل
 اولدی مزرع شکلاخ بد اصول
 کیم زری مس ایلدی صلحی نبرد
 زرعه قابل خاکی ایلر سنگزار
 هر عملده اجرت مزدور یوق
 توبه امیدن ایدوب پشت و پناه
 توبه به شرو طدر برق و سحاب
 برق و ابر ایجاب ایدر بوشویه
 ساکن اولمز نار تهدید و عقاب
 جوشه کلنز چشمه آب زلال
 عهد بند اولمز بنفشه سمن
 هر درخت اولمز دی سر کرم هوا
 آستین افشان ایام بهسار
 اولمز ایدی کیسه کل زر نمون
 فاخته ایتمز دی کل بانک غریب

کی بگوید لک لک آن لکک بجان	لک چه باشد ملک تست ای مستغان	لک لک اولمز ایدی انگلده ادا	لک که منموجی لک الملک ای خدا
کی نماید خاک اسرار ضمیر	کی شود چون آسمان بستان منیر	عرض اسرار زمین ای تیزدی خاک	صحن بستان اولمز ایدی تابناک
از کجا آورده اند این حلما	من کریم من رحیم کلما	اولدی ایشیک بوزیب زینتی	اول خداوند کریمک قوتی
آن لطفانشان شایدست	آن نشان پای مرد عابدست	بولطافت در نشانی شایهک	هم نشان پایی مرد عابدک
آن شود شاد از نشان کودید شاه	چون ندید اورا نباشد اتباه	اول نشانیدن شاد اولور شاهی کورن	کورین خود چخبر اول نشوه دن
روح آنکس کوبهنگام الست	دیدرب خویش شد چویش دست	روحی اول مردک که بهنگام الست	اولدی نور خاص معبود ایله مست
اوشناسد بوی می کاومی بخورد	چون نخورد او می چه داند بوی کرد	بوی صهبایی پیلور نوش ایلین	چخبر نوش ایتمین اول نغمه دن
ز آنکه حکمت همچو ناله مضاله است	همچو دلاله شهازاداله است	کویا حکمت نافه تک کم کرده سی	دایه سن تشخیص ایدر پرورده سی
تویسینی خواب دریک خوش لقا	کودهد و عده نشانی مر ترا	خوابده کورسک اگر بر خوش لقا	اول نشان ایله ایدر وعده سکا
که مراد تو شود وینک نشان	که به پیش آید ترا فردا فلان	کیم حصول گامکه بود نشان	کیم اولور فردا حضور کده فلان
یک نشانی آنکه اوباشد سوار	یک نشانی که ترا کیرد کنار	بر نشان اولدر اولوب اول کس سوار	شوق ایله ایلسنی زیب کنار
یک نشانی که بخندد پیش تو	یک نشانی که دست بندد پیش تو	بر نشان بود اولوب هم خنده رو	دست بند خد متکدر سوسو
یک نشانی آنکه انخواب از هوس	چون شود فردا کنوی پیش کس	بر نشان اولدر ایدوب تقریر خواب	ایلمز سن کسه به فردا جواب
زان نشان باوالدی بچی بگفت	که نیایی تاسه روزا صلا بگفت	والدی بچی به اولدی بونشان	دیدیلر کیم سولمه اوچ کون عیان
تاسه شب خامش کن از نیک و بد	این نشان باشد که بچی آیدت	اوچ کچه ایتمه کلام نیک و بد	اوله سندن نامی بچی بر ولد
دم مزن سه روز اندر گفت و گو	کین سکوت است آیت مقصود تو	اولمه اوچ کون قائل اهل پوت	آیت مقصود در سا که سکوت
هین میاور این نشانی را بگفت	وین سخن دار اندر دل نهفت	کلمسون گفتاره قطعا بونشان	بوسخن اولسون در و کلمده نهسان
این نشانی گویدش همچون شکر	این چه باشد صد نشانی ذکر	بونشان کیم دیدی لذته قند	بوزرد واریوز نشان دلپسند
این نشان آن بود کان ملک و جاه	که همی خواهی سیاهی از آله	بونشان دراکه کیم اول ملک و جاه	شبهه سز سا که اولور فضل آله
آنکه میگری بشهای در آرز	و آنکه می سوزی سحر که در نیاز	اولکه ایلردک کچه سوز و کداز	اولکه ایلردک سحر لوده نیاز
و آنکه بی آن روز تو تار یک شد	همچو دوکی گردنت بار یک شد	اولکه روزک هجر ایله تار یک آید	گردنک اول ضعفه بار یک ایدی
و آنچه داد هر چه دار در زکات	چون زکات پاک بازان رختها	هر نیه مالک ایسک ایتدک زکات	ایتدک هیچ رخت و بخته التفات
رختها دادی خواب و رنگ رو	سرفدا کردی و کشتی همچو مو	کتدی نقد و رخت و خوب رنگ رو	سرفدا ایلدک اولوب مانند مو
چند در آتش نشستی همچو خود	چند پیش تیغ کشتی همچو خود	بونجه دم آتش نشین اولدک چو خود	رو بروی تیغ اولدک همچو خود
زین چنین بچار کبیا صد هزار	خوی عشاقست و ناید در شمار	بویله صد چچار کی طرفه کار	اولدی عشا قه خصال پشمار
چونکه شب این خواب دید روز شد	از امیدش روز تو پیر و ز شد	چون کچه بو خوابی کوردک اولدر روز	روزک اول امید ایدر حالت فروز
چشم گردان کرده بر چپ و راست	کان نشان و آن علامتها کجاست	کوز لرک هر جانبه ناظر همان	تا طنور ایدر علامت و نشان
بر مثال برک میلرزی که وای	کر رود روز و نشان ناید بجای	برک ویش لرزان اولور سنی ای کر	اولمیه اولکون نشانندن بر اثر
میدوی در کوی و بازار و سرا	چون کسی کوکم کند کوساله را	کشت ایدرسن کویچه و بازاری سن	صانکه تاجر سن جدا سرمایه دن
خواج خیرست این دوا و دستت	کم شده اینجا که داری کیستت	خواج خیر اوله نذر بوجست و جو	سن نه ضایع ایتدک ای فرخنده خو

کویس خیرست لیکن خیر من
 کر بکویم یک نشانی فوت شد
 بنگری در روی هر مرد سوار
 کویس من صاحبی کم کرده ام
 دولت پانصد با دای سوار
 چون طلب کردی بجد آمد نظر
 ناکهان آمد سواری نیکبخت
 تو شدی پهوش و اقادای بطاق
 او چه می پندد و این شور چیست
 این نشان در حق و باشد که دید
 هر زمان از وی نشانی میرسد
 ماهی پچاره را پیش آمد آب
 پس نشانی که اندر انبیاست
 این سخن ناقص بماند و پست
 در نامی یک را ستوان شمرد
 می شمارم بر کهای باغ را
 در شمار اندر نیاید یک من
 نحس کیوان یا که سعد شتری
 لیک هم بعضی ازین هر دو اثر
 تا شود معلوم آثار قضا
 طالع انکس که باشد مشتری
 و آنکه را طالع زحل از هر شرور
 که کویم آن زحل استاره را
 از کرد و الله شاه ما دستور داد
 گفت که چه پاکم از ذکر شما
 لیک هرگز مست تصویر و خیال
 ذکر جسمانه خیال ناقص است
 شاهرا کوید کسی جولاه نیست

کس نشاید که بداند غیر من
 چون نشان شد فوت وقت مو شد
 کویدت منکر مراد یوانه وار
 رو بجهت و جوی آوردده ام
 رحم کن بر عاشقان معذور دار
 جد خطا کنند چنین آمد خبر
 پس گرفت اندر کنارت سخت سخت
 پنجه گرفت اینت سالوس و نفاق
 او ندانم کان نشان وصل کیست
 آن ذکر را کی نشان آید بدید
 شخص را جانی جانی میرسد
 این نشانی تلک آیات الکتاب
 خاص آن جاز بود که آشناست
 دل ندانم پس دم معذور دار
 خاصه آنکه عشق از وی عقل برد
 می شمارم بانک کیک و زراغ را
 می شمارم بهر رشد ممتحن
 ناید اندر حصر که چه بشتری
 شرح باید کرد یعنی نفع و ضرر
 شمه مرا اهل نحس و سعد را
 شاد کرد در نشاط و سروری
 احتیاطش لازم آید در امور
 ز آتش سوزد مر آن پچاره را
 اندر آتش دید ما را نور داد
 نیست لایق مر مرا تصویر ما
 در نیاید ذات ما را بی مثال
 وصف شاهانه از آنها خالص است
 آنچه مدحت این مگر آگاه نیست

اگر دیر سن خیر در تا بخیر
 کر نشان سویلر ایسم فوت اولور
 دقت ایلر سن کورنجه بر سوار
 اگر دیر سن و ابرنم صحت
 دولتک پاینده اولسون ای سوار
 چون طلبده جد ایله ایتدک نظر
 ناکهان گلدی دلار ابر سوار
 سن اولور سن بی شعور اشتیاق
 او نه فهم ایلر نذر بوق و شور
 اصله واقف شخص اچوندر بونشان
 هر زمان آنکه و اصلدر نشان
 ماهی پچاره به روح اولدی آب
 اول علامتگر که بولدی انبیا
 بی قرار و ناقص اولدی بو سخن
 ذره ذره ریگی ممکنی شمار
 ایلم احصای برک و بار باغ
 کلمه اول حد و شماره لیک بن
 نحس کیوان ایله سعد شتری
 لیک نکرده اولان بعضی اثر
 تا اول معلوم آثار قضا
 طالعی انک که اولدی مشتری
 طالعی اولسه زحل بی انبساط
 اولسه احکام زطلدن رونون
 از کرد و الله اولدی احسان آنکه
 دیدی که چه ذکر کردن اقدسم
 لیک هرگز مست تصویر و خیال
 ذکر جسمی اولد بر ناقص خیال
 شاه دیر لر سه دکل جولاه اگر

ممکن اولمز کیم اوله معلوم غیر
 اول نشان فوت اولسه وقت موت اولور
 اول نه باقدک دیر سکا دیوانه وار
 آتی نقیض ایلمکر در قسم
 عاشقه رحم ایله معذور اوله وار
 جد خطا ایتمز بولور اندن خبر
 پس سنی شوقله ایتدی در کنار
 پنجه ظن ایلر او عناق نفاق
 قنغی وصلتن نشاندر بوسرور
 اول نشاندر غیر اچون بوق عزو شان
 شخص انایه اولور جان اوزره جان
 پیل نشاندر تلک آیات الکتاب
 اولدی هب مخصوص جان آشنا
 سپدم معذور طوط لطف ایله سن
 عقلی عشق ایله خصوصاً تار مار
 ایلم حد صدای کیک و زراغ
 ایلم رشدم انکه ممتحن
 حصره کلمه حصر ایدر حاسب لری
 اولسه لازم یعنی شرح نفع و ضرر
 اهل سعد و نحس اچون حسن رضا
 اولدی سرور نشاط و سرور
 هر امور نکرده کرد در احتیاط
 آتش پچاره ناک ایلر فزون
 ناردن ایتدی بره نوری پناه
 لایق اولمز با که تصویر در قسم
 ایده مراد اک ذات پیمثال
 وصف شاهان استر اخلاص و کمال
 بو اولور می مدح شاه ای پنجه

انکار کردن موسی علیه السلام بر مناجات شبان

موسی علیه السلام بر چو بانک مناجاتی منکر کورنذیکیدر

دید موسی یک شبانی را بر راه
 تو کجایی تا شوم من چاکرت
 جاه ات شویم پیشهائیت کشم
 دستکت بوسم بالم پایکت
 ای فدای تو همه بزهای من
 زین نمط پهوده میکفت آن شبان
 گفت بانگس که مارا آفرید
 گفت موسی های خیره سر شدی
 آنچه زارست آنچه کفرست و فشار
 کند کفر تو جهانرا کند کرد
 چارق و پاتا به لایق مر تراست
 کربندی زین سخن تو خلق را
 آتشی کر نامت است ایند و چیت
 کر همی دانی که یزدان دادست
 دوستی بی خرد خود دشمنیست
 با که میکویی تو این با عم و خال
 شیر او نوشد که در نشو و نماست
 و بر برای بنده است این گفت تو
 آنکه گفت انی مرضت لم تعد
 آنکه بی سیمع و بی بصیر شدست
 بی ادب گفتن سخن با خاص حق
 کر تو مردی را بخوانی فاطمه
 قصد خون تو کند تا ممکن است
 فاطمه مدحت در حق زنان
 دست و پا در حق ما استایش است
 لم یلد لم یولد او لایق است
 هر چه جسم آمد ولادت وصف است
 زانکه از کون و فسادست و معین
 گفت ای موسی دایم دوختی
 جاه را بدید و آهی کردتفت

کور دی موسی بر چوبانی رو بر راه
 قنده سن تا اولوب قوللقده بن
 شست و شوی جاه ایتسم دایما
 دستبوس ایتسم اولوب هم پایمال
 میش و بز سا که فدادر سوسو
 دیدی پهلوه بویله اول شبان
 دیدی آنکه کیم بزنی وار ایلدی
 دیدی موسی های اولدک خیره سر
 بوعدشرا اولدی کفر بی ثبوت
 بوی کفرکله اولور بدو جهان
 کخش و چارق سا که لازمدر سکا
 بویله سوز لردن کرک کف زبان
 یوق ایسه آتش اگر بود و دونه
 پهلدک ایسه کر معلا در اودات
 دوستی بی خرد در دشمنی
 اولدی بوسوز لر خطاب عم و خال
 شیر اولور نوشش ایدنه نشو و نما
 بندگان حق ایچوندر بو ادا
 نکته انی مرضت لم تعد
 قول بی سیمع و بی بصیر او در
 بی ادب گفتار او صاف آنکه
 فاطمه دیر سک اگر بر مرده سن
 فانکه قصد ایلر اولسه فرصتی
 اولدی اسم فاطمه مدح زنان
 بر زده وصف دست و پا محمد و حدر
 لم یلد لم یولد اولدے لایقی
 جسمه در وصف ولادت متصل
 کیمده وار کون و فساده امتراج
 دیدی ای موسی ایدوب بسته دغان
 جاه سن چاک ایتدی آه و زار ایلد

دید دی دایم ای خسر او ای آنکه
 چاریفک دیکسم هم اولسم شانه زن
 ایتسم احضار لبین صبح و مسا
 وقت خواب ایتسم فراشی بر کمال
 هپ سنک ذکر کله در بوهای و هو
 دیدی موسی کیمه بوسوز ای فلان
 بوزین و چسرخن اطهار ایلدک
 نامسلمان کافر اولدک پنخبر
 اول دغانه بنده انداز سکوت
 کفر اولور دپای دینه بد نشان
 اولدی انلردن منزه کس بریا
 یانیه تا آتش خلق جهان
 جان ژنک آلوده و مردودونه
 ژار و کستانی به ایتمه التفات
 اولدی مولا بویله خدمتدن غنی
 پهل مقدس در صفات ذوالجلال
 کخش و چارق خود اولور محتاج با
 بنده و صفندن منزه در خدا
 اهل فقره اولدی رمز مهر و وود
 بنده بی سیمع او در مبصر او در
 قلبی مرده نای بی ایلر سیاه
 کر چه هم جنس اولدی جمله مردوزن
 کر چه علم او زره مشخص صورتی
 مرد ایچون تا اولور زخم سنان
 وصف حقندن ابعده و مطر و حدر
 والد و مولودک اولدر خالقی
 هر که کیم مولود اولد جسم اولدی پهل
 حادث اولدی محدثه وار احتیاج
 جانی یا قدی ندامت ناکهان
 دوشدی صحرا به دل غمخوار ایلد

عتاب کردن حق تعالی عزت شاه موسی علیه السلام از بهر آن شبان

جناب باریدن عزت شاه حضرت موسی علیه السلام اول چوبان حقه تهنیه آبی اولد یغیر

وحی آمد سوی موسی از خدا
تو برای وصل کردن آمدی
تا توانی پامنند در فراق
هر کسی را سیرتی بنهاده ام
در حق او مدح و در حق تو ذم
ما بری از پاک و ناپاکی همه
من نکردم امر تا سودی کنم
بهند و از اصطلاح هند مدح
من نکردم پاک از تسبیح شان
ما زبانه انیسکریم و قال را
ناظر قلبم اگر فاش بود
ز آنکه دل جوهر بود گفتن عرض
چند ازین الفاظ و اضمار و مجاز
آتش از عشق در جان بر فروز
موسیا آداب دانان دیکرند
عاشقانه هر نفس سوزید نیست
گر خطا گوید و را خاطر مگو
خون شهید از آب دل تیرست
در درون کعبه رسم قبله نیست
توز سرستان قلا و وزی مجو
ملت عشق از همه دینا جداست
اعل را که مهر نبود باک نیست

بند ما را ز ما کردی جدا
یا برای فصل کردن آمدی
ابغض الاشیاء عندی الطلاق
هر کسی را اصطلاحی داده ام
در حق او شهید و در حق تو سم
از گران جانان و چالاکی همه
بلکه تا بر بندگان جودی کنم
سند یا ز اصطلاح سند مدح
پاک هم ایشان شوند در در شان
ما و از انیسکریم و حال را
گر چه گفت لفظ ناخاضع بود
پس طفیل آمد عرض جوهر عرض
سوز خواهم سوز با آن سوز ساز
سیرت فکر و عبارت را بسوز
سوخته جان و روانان دیکرند
برده ویران خراج و عشر نیست
ور بود پر خون شهید او را مشو
این خطا از صد صواب اول تیرست
چه غم از عوآص را پا چیله نیست
جاه چاکانرا چه نسر مایی رفو
عاشقانه ملت و مذهب خداست
عشق در دریای غم غمناک نیست

کلدی موسیایه همان وحی خدا
وصل ایکن تقریب ایکن سندن
قادر ایسک ایتمه تجویز فراق
هر کسک دار سیرتند بر صلاح
مدح آنک فهمنده اما سا که ذم
جمله دن ذات معلما مرغنه
امر مک ضمنده یو قدر با که سود
مدح هندی اولدی هندی اصطلاح
انکرک تسبیحی اولدی قدس ذات
صانمه کیم منظر زبان و قالدر
ناظر قلب را اولور سه کر خشوع
قلب زیر جوهر اولد سوز عرض
بی عمل الفاظ و اضمار و مجاز
جانده بر عشق آتش قیل التزام
پسکله ای موسی ایدیان بشقه در
هر نفس عشاق اولور سوز امتزاج
سوزده سهو ایتمه اگا یو قدر وعید
غالب خون شهیدان اولمز آب
قبله رسمی یوق درون کعبه ده
مستدن رهبر کک ایتمه جست و جو
ملت عشق اولدی عادتدن جدا
اعل اگر مهر اولدسه نقصان دکل

ایلدک بر بنده مزردن جدا
فصل و هجرانه ندر آیا سبب
ابغض الاشیاء عندی الطلاق
هر کسک بخش ایلدم بر اصطلاح
شهید آنک ذوقنده اما سا که سم
یا اوله وصف اعالی یادنی
بلکه اولدی قولره احسان وجود
مدح سندی اولد سندی اصطلاح
انلری پاک ایلر اول ذکر صفات
پسکله منظورم قلوب و حالدر
اولسه ده ظاهرده پیرنگ خضوع
پس طفیل اعراض جوهر در عرض
سوز دل لازم اوله صدق تیار
انده یاق فکر و عسب اراتی تمام
جانکد از ان صاف طبعان بشقه در
قریه ویرانده یوق عشر و خراج
غسل اولمز اولسه ده پر خون شهید
بو خطا ایلد بر اولمز صواب
کفشه هیچ خواص اولور می پازده
جاه چاکه ایتمه تکلیف رفو
عاشقانه ملت و مذهب خدا
بجر غمده عشق اولمز منتقل

وحی آمدن موسی علیه السلام در عذر آن شبان

موسی علیه السلام چوبانه عذر اچون وحی کلدی کیمیدر

بعد از ان در سر موسی حق نهنت
بر دل موسی سخننار نختند
چند چو ذکشت و چند آمد بخود
راز ما می گفت کان ناید بگفت
دیدن و گفتن بهم آیمختند
چند پرید از زل سوسه ابد

بعد از ان حق سر موسیایه بنان
قلب موسیایه دو شوب او ز که حال
گاه پیهوشی و که هوش اولدی حد
وحی اسرار ایتدکم اولمز بیان
ایتدی دیدار ایلد کفتاری خیال
کیم از لدن اولدسه پر آن ابد

بعد ازین که شرح کویم ابلهست و ربکویم عفت لها را برکنند چونکه موسی این عتاب از حق شنید بر نشان پای آن سرکشته راند کام پای مردم شوریده خود یکقدم چون رخ زبالا تا نشیب گاه چون موجی بر افرازان علم گاه بر خاکی نوشته حال خود عاقبت دریافت او را و بدید هیچ آداب و ترتیبی نگو کفر تو نیست و دینت نور جان ای معافی یفعل الله ما یشاء گفت ای موسی از آن بگذشته ام من ز سدره منتهی بگذشته ام تا زیانه بر زدی اسم بگشت محرمان سوت مالا هوت باد حال ما اکنون برون از گفتن است نقش می بینی که در آئینه ایست دم که مردنای اندر نای کرد مان مان که حمد کوئی کر سپاس حمد تو نسبت بدان کر بهتر است چند کوئی چون غطا برداشتند این قبول ذکر تو از رحمتت در نماز او پا لود دست خون خون پلیدست و آب می رود کان بغیر آب لطف کرد کار در سجودت کاش رو کردانی کای سجودم چون وجودم ناسزا این زمین از علم حق دارد اثر تا پوشد او پلیدهای ما	زانکه شرح این و رای اکمیت در نویسم بس قلمها بشکنند در سیابان در پی چوبان دوید کرد از پرتو سیابان بر نشانند هم ز کام دیگران پیدا بود یکقدم چون پل رفته بر رویب گاه چون ماهی روانه بر شکم همچو رمالی که رملی برزند گفت مرده ده که دستور ی رسید هر چه میخواند دل تنگت بگو ایمنی و ز تو جهانی در امان بی محابا روز با نرا برکشا من کنون در خون دل آغشته ام صد هزاران ساله زان سوره افتد کنبندی کرد و ز کردون بر گذشت آفرین بر دست و بر بازو تباد آنچه میگویم نه احوال من است نقش تست آن نقش از آئینه نیست در خور نایست نه در خور مرد همچو نافر جام آن چوبان شناس لیک آن نسبت بحق هم بهتر است کین بود دست آنکه می پنداشتند چون نماز مستحاضه رخصتت ذکر تو آلوده تشبیه و چون لیک باطن را نجاستها بود کم نکرد از درون مرد کار معنی سبحان ربی دانی مردی را تو کنونی ده بسزا تا نجاست برد کلهها داد بر در عوض بر روید از وی غنچها	کیم آنک شرحنده عاجز جان و دل یا ز مق استرس قلمگر چاک اولور اول چوبانی بولغنه ایتدی شتاب ایتدی اول شوریده حالی جست جو بکرمز نقش پی غیره محال بر قدم چون فیصل رفتار عجیب گاه ماهی کپی رفتار شکم صانکه بر رمل آشنار مالدر دید مرده اولدی دستور کریم هر نه استرایسه قلبک سویله سن حقن اولدی ساکه احسان امان بی محابا سویله اول خاطر کشا شمدی بن آغشته خون دلم سدره اولدی منتهای سیر دل ایتدی مضار کرد و ننه گذر دستکه بازو که اولسون آفرین ایتدیم بو کهنهت کو عالم دکل نقشکی آئینه ده کورسک عیان نایک استعدا دید مردک دکل اولسه خوشدر حال چوبانه قیاس لیکن اولدی حقه نسبت مختصر دوری ظن و کمان مدفوع اولور چون نماز مستحاض منفعل سنده ذکر آلوده تشبیه و چون لیک ناپاکی ایدر تظهنر بلا آنی تظهنر ایلیمک ممکن دکل معنی سبحان ربی اولسه حال سوء حاله عفو کایت حسن جزا ایلر انجاسی رهین ورد تر سویسوا ایلر کل و سنبل بدید
--	--	--

پس چو کافر دید که در داد وجود
از وجود او گل و میوه زست
گفت واپس رفته ام من در دنیا
کاش از خاک سفر نکریده می
چون سفر کردم مراراه آزمود
زان همه میلش سوی خاکست کو
روی واپس کردنش آن عرض آرز
کر بکرد طالب بالا کیه
هر کبار اکش بر دمیل عسلا
چونکه کرد انیسد سر سوی زمین
میل روحت چون سوی بالا بود
ورکون ساری سرت سوزین

کحتر و بی مایه ترا ز خاک بود
جز فساد جله پاکها نجست
حسرتا یا لیتنی کنت تراب
همچو خاکی دانه می چیده می
زین سفر کردن ره آوردم چه بود
در سفر سودی نبیند پیش رو
روی در ره کردنش صدق و نیاز
سرفرازی باشد آنرا رسم راه
در مزیدست و حیات و در نما
در کمی و خشکی و نقص و غمین
در تراید مرجعت آنجا بود
آسی حق لایحب الا فلین

کوردی چون کافر وجودن پیکان
میوه و گل و لماش زیب وجود
دیر سیه کار او لشم همچون غراب
کاش مبعوث اولمیدم خاکدن
چون سفر ایتدم بویولده صد فغان
طپراق اولمق میلن ایلر درد مند
روی کردن ایتیش آنی عرض و آرز
ایتسه بالایی طلب هر بر کیه
تا نباتات ایلیه میل عسلا
سربچاک اولدقه اتابی کمان
عالم بالایی اولسه میل روح
سرنکون ایتسه سنی میل زمین

خاکدن بی مایه و کحتر همتسان
پاکی افساد اولش انجق رونود
حسرتا یا لیتنی کنت تراب
دانه چمن خاک اولدیم باری بن
یوق همچون بوشسوده ارمغان
اولماش زیر اسفردن سود مند
روبراه الملق اکا صدق و نیاز
سرفرازیدر انچون رسم راه
انده ظاهر قوت نشو و نما
خشکی و نقصان اولور انده عیان
ساکه مرجعدن اولور فیض فتوح
وصف حالک لایحب الا فلین

پرسیدن موسی علیه السلام از حق تعالی عز شانه ستر حکمت
غلبه ظالماترا

ظالمک غلبه لری سترنی حق تبارک و تعالی دن موسی
علیه السلامک سوال ایتدیکمیدر

گفت موسی ای کریم کار ساز
نقش کز مرثدیم اندر آب و گل
کر چه مقصودست نقشی ساختن
آتش ظلم و فساد فروختن
مایه خونابه و زردابه را
من یقین دانم که عین حکمتست
آن یقین میکویدم خاموش کن
مر ملائک را نمودی سرخویش
عرضه کردی نور آدم را عیان
حشر تو کوید که سر مرک چیت
سرخون و نطفه حسن آدمست
لوح را اول بشویدی و قوف
خون کند لمراد اشک مستهان
وقت شستن لوح را باید شناخت
چون اساس خانه می افکنند

ای که یکدم ذکر تو سر در از
چون ملائک اعتراضی کرد دل
واندر و تخم فساد انداختن
مسجد و سجده کنار اسوختن
جوش دادن از برای لابه را
لیک مقصودم عیان و رویتست
حرص رویت کویدم نه جوش کن
کین چنین نوشی همی ارزو بنیش
بر ملائک کشت مشکها پان
میوه ها گویند سر مرک چیت
سابق هر پیشی آخر کیمت
آنکی بروی نویسد او حروف
بر نویسد بروی اسرار انکمان
که مر از دفتر می خوانند ساخت
اولین بنیاد را بر می کنند

دیدم موسی ای کریم کار ساز
نقش کونا کون لوح آب و گل
کر چه مقصود اولد بر نقش غریب
آتش ظلم و فساد فروخته
مایه خونابه و قیج و صدید
وار یقینم جمله ده حکمت نهان
با که فرمانی یقینک اول خوش
چون ملائک ایتدی حکمتدن سوال
نور آدم ظاهر اولدقه عیان
حشر و بعث افشای ستر مرک ایدر
سرخون و نطفه حسن آدمی
لوحی اول پاک ایدر اهل و قوف
خون ایدر اول دل اشک روان
لوحه شوی اولدقه لازم در شعور
اوله قصر و خانه یقصد بنا

ای که ذکرک مایه عمر در از
چون ملائک اولد کحیرت بخش دل
انده وار تخم فساد نقش و زیب
مسجد و بهم سجده کاران سوخته
جوش ایدوب بی علت اولمقده بدید
لیک مقصود اولد رویتله عیان
حرص رویت جبر ایدر کریم ایله جوش
نیش تو بیخ اولدی اول نوشته مال
انلرک شکلگری اولدی بیسان
میوه لمر اهیسام راز برک ایدر
زاندک ناقص اولور اول دمی
صکره ایلر که تر قسم حروف
صکره ایلر ثبت اسرار نهان
کیم اکا تحریر اولور بشقه سطور
قلع اولور بنیاد اول ابتدا

کل بر آرد اول از قعر زمین
از جحامت کودگان کریند زار
مرد خود زرمید بد جام را
میدود حال زنی بار کران
جنک حالان برای بارین
چون کرانها اساس راحتست
حفت اجنه بمکرو هانتا
تخم مایه آتشت شاخ ترست
هر که در زندان قرین محشت
هر که در قصری قرین دولتست
هر که را دیدی بز و سیم فرد
بی سبب پند چو دیده شد کدار
انکه پرون از طبایع جان اوست
بی سبب پسندند از آب و کیا
این سبب همچون طپست و علیل
شب چراغت را قیل بوقتاب
رو تو که کل ساز بهر سقف خان
اه که چون دل را غم سوز شد
جز شب جلوه نباشد ما هرا
ترک عیسی کرده خر پرورده
طالع عیسیست علم و معرفت
نال خربش نوی رحم آیدت
رحم بر عیسی کن و بر خسر کن
طبعرا هل تا بگرید زار زار
سالها خربنده بودی بس بود
زاخروهن مرادش نفس تست
هم مزاج خربندست این عقل پست
آن خرب عیسی مزاج دل گرفت
زانکه غالب عقل بود و خرب ضعیف
وز ضعیفی عقل تو ای خربها

تا با خسر بر کشتی ماه معین
که نمی دانند ایشان ستر کار
می نوازند نیش خون آشام را
می رباید بار را از دیگران
اینچنین است اجتهاد کارین
تلخها هم پیشوای نعمتست
حفت الیران من شهواتا
سوخته آتش قرین کور ترست
آن جزای لقمه و شهوتست
آن جزای کار زار و محشت
دانکه اندر کسب کردن صبر کرد
تو که در حسی سبب را گوش دار
منصب خرق سببها آن اوست
چشم چشمه معجزات انبیا
این سبب همچون چراغت و قیل
پاک دان زینا چراغ آفتاب
سقف کرد و زاز که کل پاک دان
خلوت شب در گذشت و روز شد
جز بند در دل مجدد لخواه را
لاجرم چون خسر بر رون پرده
طالع خرب نیست ای تو خرب صفت
پس ندانی خرب خری فرمایدت
طبع را بر عقل خود سرور کن
تو از بوستان دوام جان گذار
زانکه خربنده ز خرد او پس بود
کوب با خرب باید و عقلت نخست
فکرش این که چون علف آرم بدست
در مقام عاقلان منزل گرفت
از سوار ز رفت کردد خرب خیف
این خرب پر مرده کشتست اردها

خاک و گلدر حاصل حفر زمین
کودگان ایلر جحامتدن فرار
بخش ایدر ججه سیم و زر جبال
کور سه بر حال اگر بار کران
جنک حالان و حمل باری کور
چونکه نقلتدر اساسی راحتک
اولدی پوشیده مکار بهل جنان
اهل نعمت ناره شاخ ترا ولور
کیمیکه زندان اچره چکدی محنتی
کیمیکه قصر اچره اولد دولت قرین
کیمیکه کوردک سیم و زرده پعدیل
بی سبب در کار اصحاب ادب
قنغی جان اولسه طبایعدن خلاص
بی وجود آب اولور ظاهرا کا
بوسبب اولدی طیب ایله علیل
کیم قیل اولدی چراغ شده تا
سقف قصر و خانه یه که کل کرک
اه کیم دلد ار مز غم سوز در
جلوه گاه ماه تابان اولدی شب
ترک عیسی ایدوب اولدک بند خرب
طالع عیسیاده علم و معرفت
مورث شفتت سکا صوت حار
عیسی یه باق رغبت خرایلمه
اعلون ترک ایله طبعی زار زار
نچه ییل خربنده اولدک پس یتر
اخروهن بونفس اولدی پند
خرب مزاج اولدی بونفس ناخلف
بولدی فیض دل خرب عیسی عیان
غالب اولسه عقل اولور نصک ضعیف
ضعف عقلکدن سنک ای خربها

تا اوله اندن روان ماه معین
انلره زیر اهناند ستر کار
نیش سرتیز ایله ایلر قیل و قال
سبق ایدر اقران اول باره همان
بویله در پیل اجتهاد کاری کور
تلخدر هم پیشوای نعمتک
نار ایلشه شهواتله اولدی هنان
تشنه دلدر و اصل کورث اولور
اول اولور انک جزای شهوتی
اول جزای درد و محنتدر یقین
پسکله کسبنده ایدر صبر جمیل
اهل حس اچمون کرک تا سبب
خرق سباب اولد که جاه خاص
چشمه سار معجزات انبیا
بوسبب اولدی چراغ ایله قیل
بی قیل اما چراغ آفتاب
اولدی بی که کل ولی قصر فلک
خلوت شب اولد زائل روز در
در دلدله ایله دلدرای طلب
خارج پرده یرک مانند خرب
طالعی یوقدر خرک ای خرب صفت
پسکله خرده خربیتدر شعار
طبعی عقل اوزره سرور ایله
اندن آل ویر جان قرض اعتبار
پسکله خربنده اولور خردن بتر
کیم انی پست ایله عقلک قیل بلند
کاری هر صبح و مسافر عطف
منزلی اولدی مقام عاقلان
کیم اولور مرد قویدن خرب خیف
بو خرب پر مرده اولدے اردها

کر ز عیسی کشته رنجور دل
چونی ای عیسی عیسی دم زرنج
چونی ای عیسی ز دیدار جود
تو شب و روز از پی این قوم غم
چونی از صفرایسان بی هنر
تو همان کن که کند خورشید مشرق
تو غسل با سر که در دنیا و دین
سر که انسر و دیم ما قوم ز حیر
این سزید از ما چنان آمد ز ما
آن سزد از تو ای کحل عسریز
ز آتش این ظالمانت دل کباب
کان عودی در تو کرا آتش زنند
تو نه آن عودی که آتش کم شود
عود سوزد کان عود از سوز دور
ای ز تو مر آسمان سارا صفا
زانکه از عاقل جفای کز رود
گفت پیغمبر عداوت از فرد

هم از وصحت رسد اورا مهمل
که بود اندر جهان بی مار کنج
چونی ای یوسف ز مکار و حسود
چون شب و روز در مدغشای عمر
چه هنر زاید ز صفر ادر دسر
مانفاق و حیل و دزدی و زرق
دفع این صفر کند سر کنکبین
تو غسل بفر اکر م را و اکمیر
ریک اندر چشم چه افزاید عما
که بیاید از تو هوسر ناچیز چیز
از تو جمله اهدومی بد خطاب
این جهان از عطر و ریحان پر کنند
تو نه آن روحی که اسیر غم شود
باد کی حله برد بر اصل نور
ای جفای تو کتو ترا ز وفا
از وفای جا عملان آن به بود
بهتر از مهری که از جاهل رسد

اوله عیسی دن اگر رنجور دل
سنده ای عیسی عیسی دم بورنج
عیسی یه بدکاری قوم یهود
روز و شب سنده هوای جا ملان
اولدی بد صفرایسان بی هنر
نور بخش اول سن همان چون آفتاب
سن غسل بز سر که بود دنیا و دین
بز که اولدق سر که افزای خطا
نفسمزدن غفلت ایتمکده طنور
ساکه لایق بخش کحل عسریز
ظالمان ایستد کچه وضع ناسزا
عود اکر آتشله اولسه امتحان
عطر عود و صفا اوله منفعل
کان عوده نارا ایله کلمه ضرر
ای که سندن در سمواته صفا
کیم جفای عاقل خاطر پسند
دیددی پیغمبر عداوت عاقله

ساکه صحت مینه اندن اولد پهل
غم دکل یوق مار سز عالمده کنج
یوسف مکاری کی حسود
عمر که اولمقده در آفت رسان
یوق هنر صفر ادره الادر دسر
برزه مکر و حیل مانند سحاب
اولدی صفر ادره سسر کنجبین
ایله سن شهید عنایتله عطا
دیده بی ریک ایلمز الاکه کور
اوله روشن چشم هر ناچیز چیز
اهدومی اولدی لطفکدن حسرا
عطر جان بخشیده مملو در جهان
روح سن اتا اسیر غم دکل
اصل نوره با ددن یوق در خطر
سنده نیرمک جفایین وفا
جا بک اولد وفا سندن بلند
کیم مبر محمد صدیق جا بله

رنجانیدن امیری آن خفته را که مار در دانهش رفته بود

او یورکن اغزنه سیلان کیدن کسمه بی بر میر سوار رنجیده ایتدیکیدر

عاقلی بر اسب می آمد سوار
آن سوار اورا بدیدومی شتافت
چونکه از عقلش فراوان بددد
برداور از خم آن دلبوس سخت
سیب پوسیده بسی بد ریخته
سیب چندان مرور ادر خورد داد
بانک میزد کای امیر آخر چرا
کر تر از اصلت با جانم ستیز
شوم ساعت که شدم بر تو بدید
بی جنایت بی کنه بی پیش و کم
می جبد خون از دانه نام با سخن

در دانه خفته میرفت مار
تا ماند مار را فرصت نیافت
چند بوسی قوی بر خفته زد
ز و کز آن تا بریزیک درخت
گفت ازین خورای بدر آویخته
کز دانهش باز پیرون می شاد
قصد من کردی چه کردم من ترا
تیغ زن یکبار کی خونم بریز
ای خنک آنرا که روی تو ندید
مطمان جائزند از ندان ستم
ای خدا آخر مکافاتش تو کن

کور دی بر عاقل سوار نامدار
اول سوار ایتدک شتاب و ایتام
عاقل و کامل ایدی اول کار دان
چون طپوز ز خمیله گلدی انتباه
سیب پوسیده دو گلشده ای اگا
او ائدر سیب ایله اولدی طعمه خوار
دیددی درد ایله چون ذرای امیر
با که سنده واریسه غیظ و ملال
شوم ساعتکم شکله دوشدی کار
بی جنایت بی کنه پیش و کم
سویلرم قان کلدی اغزندن بنم

اغزنه بر خفته مک میل ایتدی مار
دفع ماره اولدی فرصت تمام
خفته یه برقچ طپوز اورد همان
بر درختی ایلدی جای پناه
دیددی بو المار لری ایله خدا
اولدی اغزندن بدید و آتش کار
بی سبب ایتدک بنی جور ایله سیر
طعمه تیغ ایت سکا قائم حلال
دولت انک کیم سکا اولمزد و چار
مطمان جائز دکلر بو ستم
قیل مکافاتم خدا یاسن بنم

هر زمان میگفت او نفرین نو	اوش میزد که درین صحر ابدو	ایلیوب نفرین اکا مرد سوار	ایلدی صحرانوردی مفرار
زخم د بوس و سوار همچو باد	می دوید و باز در روی فتاد	اول سوار الدهه طپوز چون باد تیز	در دمندی آیتد وقتافت و خیز
صمستی و خوابناک و سست بد	پاور ویش صد هزاران زخم شد	امتلا و ضعف تن سستی خواب	پای و روزخیم و جراحتمله خراب
تا شبانکه میکشید و میکشاد	تا ز صغراقی شدن بروی قتاد	اولدی چون آخشاہ دک زار و دوان	مورث قی اولدی صغراسی همان
زوبر آمد خورد بازشت و کتو	مار با آنخورد پرون جست ازو	چقدی استفراغله زشت و کتو	مندفع اولدی او مار کیسند جو
چون بیدار خود بردن آثار را	سجده آورد آن کتو کردار را	کوردی چون اول کار نفسندن برون	اول سواره ایلدی شکر فزون
سهم آن مار سیاه زشت و زفت	چون بیدار آن در دمار و گرفت	دهشت مار سیاه بد نما	سب سردردن او نتردی اکا
گفت خود تو جبرئیل رحمتی	یا خدای که ولی نعمتی	دیدی سن جبریل رحمتن مکر	یا ولی نعمت عالی نظر
ای مبارک ساعتی که دیده ام	مرده بودم جان نوبخشیده ام	ساعت سعود ایمش کوردم سنی	مرده ایکن ایلدک احیابنی
تو مرا جوین مثل مال مادران	من گریزان از تو مانند خران	سن بکاماد صفت جوینده تر	بن ایسه سندن گریزان همچو خزر
خر گریزان از خداوند از خری	صاحبش در پی زنیسکو گوهری	صاحبندن خر جاقمله رمان	صاحبی اردنجه شفقتله دوان
نه از پی سود و زیان می جویدش	ایک تا کرکش ندر دیا ددش	حفظ ایچون قصدی انک داد و دد	اولمیتا زنجوار کرک و دد
ای جنک از آنکه پسند روی تو	یا در افتد ناگهان در کوی تو	دولت انک ایده منظر رویکی	جلوه گاه ایده دما دم کویکی
ای روان پاک بستوده ترا	چند گفتسم ناز و پهبوده ترا	ای سکا جان عزیز اولسون قدا	ایلدم پهبوده و کتتاخ ادا
ای خداوند و شهنشاه و امیر	من نگفتم جمل من گفت آن کبیر	ای خداوند و شهنشاه و امیر	ایلدم جمل ایله گفت ار حقیر
شمه زین حال اگر دانستی	گفتن پهبوده نتوانستی	واقف اولسم حاله بر شمه اگر	بنده اولمزدی عبث سوزدن اثر
پس شایسته می ای خوش خصال	کر مرا یک رمز میگفتی ز حال	ساکه ایلردم شنای خوش خصال	باکه ایتسیدک بیسان رمز حال
ایک خامش کرده می آشوقتی	خامشانه بر سرم میسکوفتی	ایک خاموشانه ایتدک شور و جنک	باشمه دنیا بی قیلدک تار و تنک
شد سرم کالیوه عقل از سر بجهت	خاصه این سر را که مغزش کجترست	خیره سر اولدم کیدوب عقل و شعور	سر کران ایتدی بنی سودا و شور
عفو کن ای خوب روی و خوب کار	آنچه گفتسم از جنون اندر گزار	عفو و احسان ایله ای نیکو خصال	سوز لرم اولدی جنون بی مال
گفت اگر من کشتی رمزی از آن	زهره تو آب کشتی آن زمان	دیدی ایتسیدم سکا حالی بیان	زهره چاک خوف اولور دک اول زمان
کر ترا من کشتی او صاف مار	ترس از جانت بر آوردی دمار	وصف ماری ساکه اطهار ایلمسم	خوف ایدردی جانکی مقهور سم
مصطفی فرمود اگر گویم بر است	شرح آن دشمن که در جان شمت	مصطفی دیدی اگر ایتسم بیان	اول عدوی کییم اولور سزنده بنان
زهرهای پردلان هم بر درد	نی رودره نه خشم کاری خورد	چاک اولور د زهره سی پردلر کرک	سلب ایدردی عقلنی عاقلر کرک
نه دلش را تاب ماند در نیاز	نی تنش را قوت روزه و نماز	لوح دلدن محو اولوب تاب نیاز	قالمز ایدی قوت صوم و نماز
همچو موشی پیش کر به لا شود	همچو بره پیش کرک از جا شود	کر به دستنده اولوب مانند موش	کرک دیده بره و ش ایلردی جوش
اندرونی حیلله ماندنی رودش	پس گنم ناگفته تان من پرورش	انده قالمز حیلله و تدبیره تاب	پس کرک ناگفته تعبیر جواب
همچو بکر بابی تن زخم	دست چون داود بر آهن زخم	همچو بکر بابی تن زنان	دست در آهن چودا دم همان
تا محال از دست من حالی شود	مرغ پر برکننده را بالی شود	تا که دستمه محالات اوله حال	مرغ بی پر ایلمیه تحصیل بال
چون ید الله فوق اید بیسم بود	دست تار دست خود فرمود احد	حق ید الله فوق اید بیسم دیدی	دسترا اولدی حقیقت موردی

پس مرادست در از آمدیقین	بر گذشته ز آسمان هفتمین	دستمزه اولدی فیض اقتدار	هفت افلاکی نوله ایتسه گذار
دست من بنمود در دون هنر	مقریبا بر خوان که انشق القدر	دستمز کو ستردی کردونه هنر	اول تلاوت ساز انشق القمر
این صفت هم بهر ضعف عقلهاست	باضعیقان شرح قدرت کی رواست	هم ضعیف العقل اچوندر بوضفت	شرح قدرت ابله بی منفعت
خود بدانی چون بر آری سر خواب	ختم شد و الله اعلم بالصواب	فهم ایدرسن بر طرف اولد قدده خوا	بتدی سوز و الله اعلم بالصواب
مر ترانه قوت خوردن بدی	نه ره و پروای قی کردن بدی	هم غذای سیدک لوب ساکه مجال	هم سکا قالمزدی قی اچون مجال
می شنیدم فحش و خرمی راندم	رب سیر زیر لب می خواندم	فحش گفتار ایلد کچه سن همان	رب سیر ایدی اورادم بنان
از سبب گفتن مراد ستورنی	ترک تو گفتن مرا مقدرورنی	هم سبب تقریر نه یوق رخصتم	هم سنی ترک یوغی بدی قدرتم
هر زمان می گفتم از درد درون	اهد قومی انهم لایعلمون	اول زمان اولدی بکاورد درون	اهد قومی انهم لایعلمون
سجده میگرد آن رسته زرنج	کای سعادت وی مرا اقبال و کنج	سجده ایتدی اول برای دفع رنج	دیدیم کسن بکا اقبال و کنج
از خدایابی جزا نای شریف	قوت شکر نذر این ضعیف	حق مجازات ایده ای مرد شریف	شکره خود قادر دکلدر بوضعیف
شکر حق گوید ترا ای پیشوا	آن لب و چانه نذارم دان نوا	حق شکر کحق ایده ای پیشوا	بنده یوق در اول اغراول خوش نوا
دشمنی عاقلان زین سان بود	زهر ایشان ابتهاج جان بود	بویله در بیسل دشمنی عاقلان	عافک زهری اولور شهردوان
دوستی ابله بود رنج و ضلال	این حکایت بشنواز بهر مثال	یاری ابله اولور رنج و ضلال	کوش قیل کیم بو حکایت در مثال

اعتماد کردن آن شخص بر تملق و وفای خرس

بر شخص بر ایونک تملق و وفای سنه اعتماد ایتدی کبکیر

از دانی خرس را در می کشید	شیر مردی رفت و فریادش رسید	اولدی بر خر سه مسلط اژدها	ایتدی بر مرد که تدبیر را
شیر مرد انسد در عالم مدد	آن زمان کافغان مظلومان رسد	شیر مردان اولدی امداد جهان	داد مظلومه ایدر لر بذل جان
بانک مظلومان زهر جا بشنوند	آن طرف چون رحمت حق می دوند	ایتسه لر فریاد مظلومانی کوش	همچو بحر رحمت ایلر لر خروش
آن ستونهای ظلمهای جهان	آن طیبسان مرضهای بنان	اول عماد رخنه قصر جهان	اول طیبسان مریضان بنان
محض مهر و اداری و رحمتند	همچو حق بی علت و بی رشوند	خلقه محض مهر و رحمت اولدیلر	چاره ساز رنج و علت اولدیلر
این چپاری می کنی یکبار کیش	گوید از بهر غم و پچار کیش	چاره جوی مردم غمخوار اولور	تسلیت بخش دل ناچار اولور
مهر بانی شد شکار شیر مرد	در جهان دار و بنجوید خیر مرد	مهر بانقت در شکار شیر مرد	استمزدار و اولور جویای درد
هر کجا دردی دوا آنجبارود	هر کجا پستیست آب آنجا دود	قنده درد اولسه دوا ائده عیان	قنده پستی اولسه آب اولد روان
آب رحمت بایت رو پست شو	وانگهان خور خمر رحمت مست شو	آب رحمت استیر تک پست اول	نوش جام رحمت ایلد مست اول
رحمت اندر رحمت آمد تا بسر	بر یکی رحمت فرومای ای پسر	رحمت اندر رحمت اولد بسر	قانع یک رحمت اولمه ای پسر
چرخ را در زیر پا آرای شجاع	بشنواز فوق فلک بانک سماع	چرخ زیر پایک ایلد ای شجاع	فرق کرد و ندن ایش بانک سماع
پنبه و سواس بیرون کن ز کوش	تا بکوش آید از کردون خروش	پنبه و سواسی کوشکدن چقر	کوشکد کلسون فسکدن نغمه لر
پاک کن دو چشم را از موی عیب	تا پنبی باغ و سروستان غیب	قیل دو چشمک پاک موی رو عیب	ظاہر لوکوب باغ و سروستان غیب
دفع کن از مغز و از پنی زگام	تا که ریح الله آید در مشام	مغز و پنی دن کرک دفع زگام	تا که بوی حق اولد زیب مشام
هیچ مکذ از تب و صفرا اثر	تا پانی در جهنم طعم شکر	قالمسون تا و صفرا دن اثر	تا اولد دکش سکا طعم شکر

د از وی مردی کن و عین سپو
کنده تن را ز پای جان بکن
غل بخل از دست کردن دور کن
ورعی تا نه بکعبه لطف پر
زاری و گریه قوی سرمایه ایست
دایه و مادر بهسانه جو بود
طفل حاجات شمارا آخسرید
گفت ادعوا الله فی زار مباحش
های هوی باد و شیر افشان ابر
فی السماء رزقکم نشیده
ترس و نومیدستان او از خول
هر ندای که ترا بالا کشید
هر ندایی که ترا حرص آورد
این بلندی نیست از روی مکان
هر سبب بالا ترا آمد از اثر
آن فلانی فوق آن سرکش نشست
فوقی آنجاست از روی شرف
سنگ و آهن زینجهت که سابقست
و انشور از روی مقصودی خویش
سنگ و آهن اول و پایان شرر
کان شرر که در زمان واپس است
چونکه مقصود از شجر آمد ثمر
در زمان شاخ از ثمر سابق تر است
خرس چون فریاد کرد از اژدها
جیلت و مرد بگم دادند پشت
اژدها را هست قوت حیل نیست
حیله خود را چو دیدی باز رو
هر چه در پیستست آمد از علا
روشنی بخشد نظر اندر علی
چشم را در روشنائی خوی کن

تا برون آیند صد کون خوب رو
تا کند جولان بگردا نخمین
بخت نودریاب در چرخ کهن
عرضه کن چسار کی بر چاره کر
رحمت کلی قویتر دایه ایست
تا که کی آن طفل او گریان شود
تا بنا لید و شود شیرش بدید
تا بجوشد شیرهای مهر ماش
در غم ما اندیک ساعت تو صبر
اندرین پستی چه بر چسبیده
میکشد کوشش تو تا قعر سفول
آن ندای دانه از بالا رسید
بانگ کرکی دانه او مردم درد
این بلند بیاست سو عقل و جان
سنگ و آهن فایق آمد در شرر
کر چه در صورت بهلویش نشست
جای دور از صدر باشد مستخف
در عمل فوقی این دو لایقست
ز آهن و سنگت زینر و پیش پیش
لیک این هر دو تند و جان شرر
در صفت از سنگ و آهن بر ترست
پس ثمر اول بود آخر شجر
در هنر از شاخ او فایق تر است
شیر مردی کرد از چنگش رها
اژدها را او بدین قوت بکشت
نیز فوق حیله تو حیل نیست
کز کجا آمد سو که آغاز رو
چشم را سوی بلندی نه پلا
کر چه اول خیر کی آرد بلی
کر نه خفاش نظر آن سوی کن

قلمه عین ایله تدبیر و علاج
پای جانی قیسل ربای بندتن
غل بخلی دست و کردن کیدر
کعبه لطفه یوغیسه برک و ساز
گریه و زاری عجب سرمایه در
دایه و مادر اولور لر مهربان
طفل حاجاتی یر ایدی حق سره
دید ای دعوا الله اولمه بی نیاز
مهرباد و جوش شیر سحاب
فی السماء رزقکم دیدی خدا
اولدی بیم نا امید صیت خول
بر ندایکیم اوله بالا کش سکا
هر ندایکیم اولدی حرص انکیز دل
بو علو و رفعتی صانمه مکان
رفعت شان اولدی مشهود اثر
فایق نا هسل اولور اهل هنر
اولدی فوقیت شرفله ارجمند
بو جتدن سنگ و آهن معتبر
اول شرر چون اوله مقصود و مرام
سنگ و آهن آلت اولد عمده نار
اول شرر کر چه مؤخر در ولی
چون شجر دن اولدی مقصود ک ثمر
میوه دن از شاخ اچون سبق نمان
خرس اونجه داد خواه اژدها
حیله و مرد دیده دار در اشتراک
حیله یوق و ار اژدها تک قوتی
حیله اولدی کار کر بسر سکا
هر نه و ار اسغله اعلادن کلور
روشنی بخش اولدی بالایه نظر
چشمکی ایله ضیایه جلوه گاه

ایله فرزند ایله کسب ابتهاج
تا اوله آرا مکا بک انجمن
تا اوله عز و وقار ک بی کدر
چاره سازه عجز ک لیت عرض نیاز
رحمت کلی قویتر دایه در
منتظر در گریه طفله همان
نال جلب شیر ایدر هر عاجزه
مهر اوله تا جوش شیره کار ساز
هپ بزه آماده تار و ز حساب
پست همت اولمه اول عالی ادا
کوشک ایله بسته فقر و سفول
عالم بالادن اولدے اول ندای
صیت کرک مردم زار اولد کیل
اولدی برفعت مقام عقل و جان
سنگ و آهن اولدی بالای شرر
اولمه ده صورته هم پهلو اگر
دوری صدر اولد دون و ناپسند
اولدیلر زیر عملده کار کر
آهن و سنگ اولور فایق تام
اولدی انرا یکی تن جاندر شرار
سنگ و آهن دن اولور قدری جلی
پس ثمر اول اولور صکره شجر
شاخن افزوندرانده قدر و شان
شیر مرد ایتدی انی اندن رها
اژدها اولدی بو قوتله هلاک
سنده اما حیله تک هر صورتی
قندن اولدسه مدد عزم بیت اکا
فیض نور دیده بالادن کلور
کر چه اول خیره ظن ایلر بصر
هپو خفاش اولمه پوشیده نگاه

عاقبت پنی شان نور تمنت
 عاقبت پنی که صد بازی بدید
 زان یکی بازی چنان مغرور شد
 سامری دار آن هنر در خود چو دید
 اوز موسی آن هنر آموخت
 و ز معلم چشم را برد و ختم
 لاجرم موسی دگر بازی نمود
 تا که آن بازی و جانش را ربود
 ای بسادانش که اندر سردود
 تا شود سرور بدان خود سرود
 سرخواهی که رود تو پای باش
 در پناه قطب صاحب ای باش
 کر چه شاهای خویش فوق او مبین
 کر چه شهدی جز بنات او مبین
 فکر تو نقش است و فکر او ستان
 نقد تو قلب است و نقد او ستان
 ادوی خود را بجود راوی او
 کو و کو کوفاخته شو سوی او
 در نخواهی خدمت ابناء جنس
 در دمان آرد نانی همچو خرس
 بو که استادی را ند مرترا
 و ز خطر پسر و ن کشاند مرترا
 زاری میکن چو زورت نیست بین
 چونکه کوری سرکش از راه بین
 تو کم از خرسی یعنی نالی زرد
 خرس رست از در چون فریاد کرد
 ای خدا این سنگدل را موم کن
 ناله اش را تو خوش و مرموم کن

شهرت عالی حقیقت کور تمنت
 مثل آن نبود که یک بازی شنید
 کر تکبر ز او ستادان دور شد
 اوز موسی از تکبر سرکشید
 و ز معلم چشم را برد و ختم
 تا که آن بازی و جانش را ربود
 تا شود سرور بدان خود سرود
 در پناه قطب صاحب ای باش
 کر چه شهدی جز بنات او مبین
 نقد تو قلب است و نقد او ستان
 کو و کو کوفاخته شو سوی او
 در دمان آرد نانی همچو خرس
 و ز خطر پسر و ن کشاند مرترا
 چونکه کوری سرکش از راه بین
 خرس رست از در چون فریاد کرد
 ناله اش را تو خوش و مرموم کن

نور شانی عاقبت پینک سا
 عاقبت بین اولدر هیاب فلک
 اهل غفلت معجب و مغرور اولور
 سامری نفسندن اولدی کار دید
 اول هنر موسادان اولشده ایگا
 لاجرم موسی ایدوب نقش دگر
 ای نچه دانشکه سرده جلوه کر
 حفظ سراسیم مرادک پای اول
 شاه ایسکده اولمه امرندن جدا
 فکر اولک نقش انک خود فکری جان
 ناسره نقدک سنک اول نقدکان
 وار لغنده وار لغتک ایله طلب
 خدمت بهجمنه ایتر سنک نظر
 اوله کیم تخلیص ایدوب بر مرد خاص
 ناله ساز اول چونکه یوقدر سنده زور
 خرسدن کمن که یوق سنده اینین
 قلبم یارب قرین رقت ایت

کورک اولک سا که شهوتله هوا
 کورک ایله بر میدر کوش ایلمک
 کبر ایله استادون مجور اولور
 اولدی موسادان تکبرله بعید
 ایله ی چشن معلمن جدا
 ایله ی جان و هنردن بی اثر
 کر چه سرور صورت تا سر کید
 سر پیش قطب صاحب ای اول
 شهد ایسکده قیل بناتن خدا
 ناسره نقدک سنک اول نقدکان
 فاخته و ش اول نوا جوی ادب
 اژدها اغرنده خرس آسا کر
 اول خطر دن ایله نفسک خلاص
 رهنا محتاجیدر البته کور
 خرسی فریاد ایتدی در دندن اینین
 ناله مرشایان فضل رحمت ایت

کفتن ناپنای سائل که دو کوری دارم

براعمی سالک بن ایکی یوزدن اعمی یم دیدکی حکایت سدر

بود کوری کوهی کفت الامان
 پس دوباره رحمتم آریدمان
 کفت یک کوریت می پنیم ما
 کفت زشت آوزم و ناخوش نوا
 بانک ز شتم مایه غم میشود
 زشت آوزم بهر جا که رود
 برد کوری رحمد او تا کنسید
 زشتی آوز کم شد زین کله
 کرد نیکو چون بکفت اور از را
 وانکه آوز دلش هم بد بود
 لیک و نابان که بی علت دهند
 چونکه آوزش خوش و مظلوم شد

من دو کوری دارم ای اهل زمان
 چون دو کوری دارم و من در میان
 آن دگر کوری چه باشد و انما
 زشت آوزی و کوری شد دو تا
 هر خلق از بانک من کم میشود
 مایه خشم و غم و کین میشود
 این چنین ناکنج را کنجا کنسید
 خلق شد بر من بر حمت یک دله
 لطف آوز دلش آوز را
 آن سه کوری دوری سرد بود
 بو که دستی بر سر زشتش نهند
 زودل سنگین دلان چون موم شد

وار ایدی بر کور دید هر زمان
 پس ایکی یوزدن کرک رحمت بجا
 دید لکر کور اولدیغک ظاهرده بر
 دیدی بد در بنده آوز و نوا
 بانک ز شتم اولوب آزرده سر
 قنده آوز بدم بوسه وصول
 بود و تا کوره کرک قات قات مدد
 ایتدی عذر زشتی آوزی جد
 اولدی مستحسن چون آچدی رازنی
 اولکه آوز دلی هم بد اولور
 لیک و نابان بی علت مکر
 عذر ایله آوزی چون مظلوم اولور

بن ایکی و جسیله اعمی یم همان
 چون ایکی وجه آوزره در بنده عما
 سویله اما کورے دیکر نذر
 زشتی آوز اولور کوره بلا
 شفقت خلقت ویرر صوتم کدر
 قهر و خشم ایراث ایدر اولمز قبول
 اولمیه تا پامال دست برد
 خلق اکا شفقت ده اولدی متحد
 ایتدی خوب آوز دل آوزنی
 اوج عمامانده غم سرد اولور
 ایده محو سیئاته بر نظر
 سنگدل لشرقت سندن موم اولور

<p>نالہ کافر چو زشتست و شہیق اخسوا بر زشت آواز آمدست چونکہ نالہ غرس و حمت کش بود دانکہ با یوسف تو کرکی کرده توبہ کن و ز خورده استفرغ کن</p>	<p>زان کنی کرد اجابت را رفیق کوز خون خلق چونک بود مست نالہ ات نبود چنین ناخوش بود یا ز خون بی کنسای خورده و بر راحت کہنہ شدرد داغ کن</p>	<p>نالہ سی کفار ک اولدی زشت و بد اخسوا در زشت آوازه جواب نالہ غرس اولدی موجب رحمتی یوسف یا همچو کرک اولدک همین توبہ آیت مطعومک استفرغ قیل</p>	<p>آنچون مستجاب اولمز ابد اولدی خون خلق ایله زیر اکلاب سنده اولسه بی اثر دار حکمتی خون ناحقہ یا خود اولدک یقین کہنہ زخمی ساز کار داغ قیل</p>
<p>تمہ حکایت غرس و آن ابلہ کہ در وفای او اعتماد کرده بود</p>		<p>ایونک وفا سنہ اعتماد ایدن شخص ابلہک تمہ حکایت سیدر</p>	
<p>خرس ہم از اردن چون وار پید چون سک اصحاب کہف آن خرس را آن مسلمان سر نهاد از خشکی آن یکی بگذاشت و گفتش حال چیست قصہ و اکنت و حدیث از دنا دوستی ابلہ ترا ز دشمنیت گفت و الله از خودی گفت این گفت مہر ابلہمان عشوہ دہست ہن بسیار من بران این خرس را گفت رور و کار خود کن ای خود من کم از خرسی باشم ای شریف بر تو دل میل زدم ز اندیشہ این دلہم ہرگز نکر زید از کزاف مؤمنم نظر بنور اللہ شدہ این ہمہ گفت و بکوش در زفت دست او گرفت و دست از وی کشید گفت روبر من تو غمخوارہ مباش باز گفتش من عدو تو نیسم گفت خوابستم مرا بگذار و رو تا بخشی در پناہ عافتلی در خیال افتاد مرد از جدا کین مگر قصد من آمد خوینست یا کرد بستت با یاران بدین</p>	<p>وان کرم زان مرد مردانہ بدید شد ملازم در پی آن برد بار غرس حارس کشت از دل بسنگی ای برادر مرا این غرس کیست گفت بر خرسی منہ دل ابلہا او بہر حیلہ کہ دانی راند نیست ورنہ خرسی چہ کبری این مسرین این خودی من از مہرش بہست خرس را کمزین مہل ہم خسرا گفت کارم این بد و بخت نبود ترک او کن تا منت باشم حریف با چنین خرسی مرد و در بیشہ نور حقست این نہ دعوی و نہ لاف مان و مان بگریز زین آشکہہ بد کمانی مرد را سدیت زفت گفت رفتم چون نہ یار رشید و انفضولا معرفت کمتر تراش لطف باشد کہ پانی در پسم گفت آخر یار را منتقا دوشو در جو اردوستی صاحب دلی خشمگین شد زود کردانیدرو یا طمع دار دکد او تو نیست کہ برساند مرا زین ہم نشین</p>	<p>از دنا چونکہ غرس اولدی خلاص چون سک اصحاب کہف اول غرس را اول مسلمان ضعف ایله اولدک مین بر کشتی کچدی دیدی بو حال نہ از دنا تک قصہ سن ایتدی بیان یاری ابلہ عدا دتر حذر دیدی و الله حسد ایتدک بجا دیدی مہر ابلہمان کار بد خرسی ترک ایت اول بنملہ ہم طریق دیدی او کور کندی کار کای حسو خرسی ترجیح اولدک عزمک ای ظریف لرزہ کلدی قلب پر اندیشہ قلم اولدی لرزہ ناک اولمز خلاف مؤمنان ناظر بنور اللہ در اولدی سموع بو خبہ نکتہ لر دستگیر اولدی اگا اول چکدی ال دیدی وار چکمہ پنچون هیچ غم دیدی اول یوق بنده دشمنک سکا دیدی وار کیم میل خواب ایتسم کرک ایله بر عاقل یا نسنده خوابگاہ کلدی ابرامندن کہ سوہ ظن قصدہ گلش بو خویندر مکر کیم کیمینہ قصد ایدوب کایف ایدر</p>	<p>اولدی اول لطفہ سبب اول مرد خاص اتباع ایتسدی اگابی اختیار خرس اگا اولدی کلمہ بان کین ای برادر غرسہ بو اقبال نہ دیدی غرسہ اولدہ لبستہ امان اندہ وار در حیلہ و مکر و ضرر یوخسہ مہر غرسہ اول دقت نما مہر نہ غالب در انک بو حسد خسکی رد ایتسمہ غرس اولمز رفیق دیدی کارم بو ایدی انا چہ بود اول دکل ساکہ بنم یار در حریف کتمہ بو یلہ غرس ایله گل پشہ نور حقہ را ایلمم دعوی و لاف قیل حذر بو شیوہ کمر ایدر بد کمانہ نصیح و پسند ایترا اثر دیدی کتدم وار چور شدکہ خلل ای فضول اول عارف و آگاہ ہم لطف ایدر دک باکہ ایتسک اتقفا دیدی ایتسمہ پند یارہ ربیب و شک کیم او صاحب دل اولد ساکہ پناہ اولدی دکیم اول نصیحت پشہ دن یا طمع پیشہ کد ای بد سیر ہم نشیندن بی تحویف ایدر</p>

خود نیامده هیچ از خبث سرش	یک کمان نیک اندر خاطرش	ایتمی اول ناپسندیده صفات	حسن ظن او زره او شخصه التفات
ظن نیکش جمگی بر خرس بود	او مکر مرخس را هم جنس بود	خرسه نیک اندیش اید اول بد کمان	خرس ایلده هم جنس ایدی گویا همان
عاقلی را از سکی تهمت نهاد	خرس را دانست اهل مهر و داد	اولدی مرد عاقله تهمت نما	خرسی بیسلدی قابل مهر و وفا

گفتن موسی علیه السلام کوساله پرست را که آن خیال اندیشی و حرم تو کجا رفت بود	موسی پیغمبر علیه السلام کوساله پرسته خیال باطلک فتنده کتدی دیو تو بیخ ایتدی میدیر
---	---

گفت موسی بایکی مست خیال صد کمانت بود بر پیغمبریم	کای بد اندیش از شقاوت و فضلال با چنان بر مان و این خلق کریم	دید موسی بر ضلالت اهلنه ایلدک پیغمبر ایکن بن کمان	ای اولان دل بسته دام جملنه کورمش ایکن بو نجه بر نام عیان
صد هزار ان معجزه دیدی زمن از خیال و وسوسه تنک آمدی	صد خیالت میفرود و شک و ظن طعن بر پیغمبری ام می زدی	ظاهر اولدی بنده سجد معجزه هب خیال و وسوسه کلدی سکا	شک و ظندن غیر یوق حاصل سنزه طعنه ساز اولدک رسول ایکن بکا
کرد از دریا بر آوردم عیان ز آسمان چل سال کاسه خوان رسید	تار هیدیت از مشرفه عویان و ز دعایم جوی از سنکی دوید	بحری کرد افشان کورب کچدک عیان کلدی قرق بیل من و سلوای سما	اولدک آزا دغم فرعونیان سنگدن صو حقیقه ای تده کده دعا
این صد چندین چندین کرم و سرد بانک زد کوساله از جادویی	از تو ای سرد آن تو هم کم نکرد سجده کردی که خدای من تویی	اولدی بو نجه کرم و سرد این و آن سحر ایلدک کوساله ایتدی بر صدا	سندن تا کتدی و هم و کمان سندن تا کتدی و هم و کمان
آن تو همها را سیلاب برد چون بودی بد کمان در حق او	زیر کی بار دت را خواب برد چون نهادی سر چنان ای زشت خو	سیر ایلدک کوساله ایتدی بر صدا سینه کتدی و هم و افکار ک تمام	حدهت ذهن اولدک خواب بی نظام سندن تا کتدی و هم و کمان
چون خیالت نامد از تو ویر او سامری خود که باشد ای سکان	وز فساد سحر احمق کیر او که خدایی بر ترا شد در جهان	پس چون در حال ایتدک اعتماد پس چون فسر ایتدک تزویر در	نقش فاسد سحر احمق کیر در سندن تا کتدی و هم و کمان
چون درین تزویر او یکدل شدی کاومی شاید خدایی را بلای	در رسولی ام تو چون کردی خلاف کشت عقلمت صید سحر سامر	سامری کیمدر که ای سگ طینتان چون خدایی گا و ایلد یکدل اولور	ایده ایجاد خداوند جهان جمله اش کال جهان عاقل اولور
چشم دزدیدی ز نور ذوالجلال شه بران عقل و کز نیش که تراست	اینست جبل و افرو عین ضلال چون تو کان جمله کشتن سنراست	کا و زین ایتدی بر کره صدا چوق عجایب ایلدی بدن ظنور	بن رسول اولمده بو نجه اختلاف عقلمت اولدی صید سحر سامر
کا و زین بانک کرد آخر چه گفت زان عجز تر دیده اید از من بسی	کامحقانرا اینهمه رغبت شکفت لیک حق را کی پذیرد هر خسی	کا و زین ایتدی بر کره صدا چوق عجایب ایلدی بدن ظنور باطل اولدی کسبه باطل لکرک	ذاتک اولدی جمله عین ضلال جلدن موت اولدی انفع شاکه
باطل انرا چه باید باطلسی زانکه هر جنسی باید جنس خود	عاظلانرا چه خوش آید عاظلی کا و سوی شیر زکی رو نهند	کا و زین ایتدی بر کره صدا چوق عجایب ایلدی بدن ظنور باطل اولدی کسبه باطل لکرک	اولدی عاظل مشربی عاظل لکرک کا و و شیر ک الفتی امر محال
کرک بر یوسف کجا عشق آورد چون زکرکی دارم محرم شود	جز مکر از مکر تا او را خورد چون سک کهن از بنی آدم شود	کا و زین ایتدی بر کره صدا چوق عجایب ایلدی بدن ظنور باطل اولدی کسبه باطل لکرک	مکر ایچون اقبال ایده اکر مکر چون سک اصحاب کهن آدم اولور
چون ابوبکر از محمد برد بو کنت هذا لیس وجه کاذب	کنت هذا لیس وجه کاذب	چون محمد دن ابوبکر آلدی بو	دیدي هذا لیس وجه کاذب

چون بند بوجبل از اصحاب درد	دید صد شق مستر باور نکرد	چون ابو جبل اولدی مردود عناد	کلمدی شق القسردن اعتماد
در دمندی کش ز بام افتاد طشت	ز و نهان کردیم حق پنهان نکشت	عارف حق اولدی مشهود و عیان	امر ظاهر در که حق اولمز نهان
وانکه او جاهل بد از درش بعید	چند بنمودند و او آنرا ندید	او لکه جا هسلدر کورر حقی بعید	کو ستر لر لیک اکا اولمز ندید
آینه دل صاف باید تادرو	و اشناسی صورت زشت از نکو	حاصلی اولمق کرک آینه صاف	نیک و بد تا فرق اوله بی اختلاف

ترک گفتن آن مرد ناصح بعد از مبالغه پس آن مغرور خرسرا
مرد ناصح مبالغه ایله پند ایتد کد نصکره مغرور خرسی ترک ایتد یکیدر

آن مسلمان ترک بلکه کرد وقت	زیر لب لاجول کویان باز رفت	اول مسلمان ابله ایتدی نگاه	در د لاجول ایله اولدی روبراه
گفت چون از جد و پنم و ز جدال	در دل او پیش می زاید خیال	دید پی پند و نصحم اولدی مأل	قلبنه کلکمه یوز و هم و خیال
پس ره پند و نصیحت بسته شد	امر اعرض عنهم پوسته شد	چون ره پند اولدی مسدود امل	ایله اعرض عنهم امریله عمل
چون دوایت میفراید در د بس	قصه با طالب بکوبرخوان عبس	چون دو ایتد کچه سن درد اولدی بس	طالبه قیل نقل تنزیل عبس
چونکه اعمی طالب حق آمدست	بهر فقر او را نشاید سینه خست	چونکه اعمی طالب حق اولدی پهل	اولسون فقر ایله سندن منتقل
توصیصی بر رشاد مهتران	تا پیا موزند عام از سروران	قصد کار رشاد ریسان عرب	ایلیوب تعلیم احکام ادب
احمد ایددی که قومی از ملوک	ستمع کشتند کشتی خوش که بوک	کور دک ای احمد که بوقوم ملوک	اولمه دارنده سمع سلوک
این ریسان یار دین کردند خوش	بر عرب اینها سزد و بر حبش	نصرت دین ایده لر بی کشمکش	انله تابع عرب ایله حبش
بگذرد این صیت از بصره و تبوک	زانکه الناس علی دین الملوک	اولدی صیت انداز اصحاب سلوک	قول الناس علی دین الملوک
زین سبب تو از ضریر ممتدی	رو بگردانیدی و تنگ آمدی	بوسب بدن اول ضریر ممتدی	مظهر حسن توجه اولدی
گاندین فرصت کم افتد این مناخ	توز یارانی و وقت تو فراخ	کیم محل فرصت دعوت ایدی	حکم مجلس موجب فسحت ایدی
مزدحم میگردیم در وقت تنگ	این نصیحت میکنم نه از خشم و جنگ	تنکی وقت و هجوم از دحام	کرچه ایتدی منع اسعاف مرام
احمد از د خدا این یک ضریر	بهتر از صد قیصرست و صد وزیر	اول ضریر ک احمد اقریتی	اولدی صد شاه و وزیر ک حسرتی
یاد الناس معادن بین پار	معنی باشد فزون از صد هزار	معدن سیم وزر اولدی کرچه ناس	بعض معدن یوز بیکه اولمز قیاس
معدن لعسل و عقیق مکتنس	بهترست از صد هزاران کان مس	معدن لعسل و عقیق خوتبر	صد هزاران کان مسدن معتبر
احمد ایخساند ار مال سود	سینه باید پر ز عشق و درد و دود	احمد ا مال ایله اولمز بونده سود	سینه لازم عشقه پر درد و دود
اعمی روشن دل آمد در بند	پند او را ده که حق اوست پند	پاک دل اعمی ایلمر سود مند	اکه پند ایتد کم انکدر حق پند
کرد و سه ابله ترا منکر شوند	تلخ کی کردی چو هستی کان قند	اولسه کر منکر ایکی اوچ بی شعور	کان قندی ایده مز لر تلخ و شور
کرد و سه ابله ترا تهمت نهد	حق برای تو گواهی میدهد	ایکی اوچ ابله ایدر سه اتهام	شاید حقد در سکارب الا نام
گفت از اقرار عالم فارغم	انکه حق باشد گواه او را چه غم	دید ایقرار جهانندن فارغم	اولکه حقد رشاهی اکانه غم
کر خفا شیر از خورشیدی خور نیست	آن دلیل آمد که او خورشید نیست	آفتاب ایتسه خفاش اتساب	اول دلیل اولد دکلدر آفتاب
نفرت خفاشکان باشد دلیل	که منم خورشید تابان جلیل	نفرت خفاش اولور مطلق دلیل	کا اولدی تابان نور خورشید جلیل
کر کلا پرا جعل راغب شود	آن دلیل نا کلابی میکند	بر کلابه کر جعله اوسه تاب	اولدی ظاهر کیم دکلدر اول کلاب
کر شود قلبی خریدار محاک	در محکی اش در آید تقص و شک	ناسره اوسه خریدار محاک	اول محک اولد طاری تقص و شک

دزد شب خواهد نه روز این زبان
فارقم فاروقم و غلبه بر وار
آرد را پسدا کنم من از سپوس
من چو میزان خدایم در جهان
کا و را دادند خدا کوساله
من نه گادم تا که کوسالم خرد
او کمان دارد که بر من جور کرد

شب نیم روزم که تا بم در جهان
تا که گاه از من نمی یابد گذار
تا نایم کین نفوشت آن نفوس
و انایم هر سبک را از کران
خر خسریداری و در خور کاله
من نه خارم که اشتری از من چرد
بلکه از آینه من روفت کرد

دزده شب اولدم مرجح روزدن
فارتق فاروق اولوب غربال وار
بنده شب تدر دقیق ایله سپوس
بن جهانده همچو میسران خدا
کا و اولور کوساله مک زب و فر
بن نه گادم کیم اولم کوساله وار
اول صانور کیم با که در جور و بلا

شب دکل اولدم جهان روزین
کابه یو قدر بنده امکان گذار
بنده ظاهر در نفوشت ایله نفوس
ایلرم نقصانی کاملدن جدا
خر اولور لایق متاعه شتری
بن نه خارم اوله اشتر طعمه خوار
بلکه اول آینه نه ویردی جلا

تملق کردن دیوانه جالینوس را و ترسیدن جالینوس

جالینوس حکیم بر دیوانه مک کندی یہ تملقندن خوف ایتدیکیدر

گفت جالینوس با اصحاب خود
پس بدو گفت آن یکی ذوقنون
دور از عقل تو این دیگر کمو
ساعتی در روی من خوش بنکرید
کر نه جنسیت بدی در من ازو
کر ندیدی جنس خود کی آمدی
چون دو کس بر هم زندی هیچ شک
کی پرد مرغی مگر با جنس خود

مر مر ا تا آن نسلان دار و دهد
این دو خواهند از بهر جنون
گفت در من کرد یک دیوانه رو
چشم کم زد آستین من کشید
کی رخ آوردی من آن زشترو
کی بغیر جنس خود را بر زدی
در میان شان هست قدر مشترک
صحبت نابض کورست و لحد

دید جالینوس اصحابینه کیم
اگه شاکردی دیدی ای ذوقنون
سویلمه لایق دکل سا که بو کار
رویمه بر ساعت اوله نظره ساز
کور میدی بنده جنسیت اگر
ایلمه جنسیتده اشتباه
ایکی آدم الفت ایتسه ایتسه شک
جنس ایله پرواز اید مرغ هوا

و ارفلان دار و نی آل اولدی مهم
اولدی اول دار و دو ساز جنون
دید بر دیوانه یہ اولدم دو چار
آستینم چکدی چشم ایتدی باز
ایلزدی رو برو با که نظر
اول نخون نابضه ایلردی نگاه
در میاند رانده قدر مشترک
صحبت نابض اولور دام بلا

سبب پریدن و چریدن مرغ با مرغی که جنس او نبود

بر مرغک خلاف جنسی بر مرغله چرا گاهه همدم و همپرواز

اولد یفتک سبیدر

آن حکیمی گفت دیدم در تکی
در عجب ماندم بحتم حاشان
چون شد نزدیک من حیران و دنگ
خاصه شهبازی که او عرش بود
آن یکی خورشید علیین بود
آن یکی نوری زهره بیی بری
آن یکی ماهی که بر پروین زند
آن یکی یوسف رخی عیسی نفس
آن یکی پیران شده در لامکان
باز بان معنوی گل با جعل

در بیابان زاغ را با لکلی
تا چه قدر مشترک یا بم نشان
خود دیدم هر دو آن بودند لنگ
بایکی جغدی که او فرشی بود
وین دگر خفاش کز سبجین بود
وین دگر کوری کد ای هر دری
وین یکی کرمی که در سر کین زید
وین یکی کرمی که ویا خراب جرس
وین یکی در کاهان همچون کمان
این همی گوید که ای کنده بغل

دید کوردم بر حکیم کار بین
ایتدم او حاله اید و غایت عجب
چون یقین اولدم اولو حیران دنگ
با خصوص اول عرش پاشا مبارز
اول بری خورشید علیین اوله
اول بری نور مبین بی تصور
اول بری بر ماه پروین انتساب
اول بری یوسف رخ و عیسی نفس
اول بری پرواز ساز لامکان
کل لسان جال ایلدیر ای جعل

زاغ ایله بر لکلی اولمش همنشین
یعنی قدر مشترک سترن طلب
کوردم اولمش اول ایکی چاره لنگ
جغد فرشی یہ اوله پرواز ساز
بوا یسه خفاش ظلمت بین اوله
بوا یسه کور و کد ای باب دور
بوا یسه بر کرم سر کین انتخاب
بوا یسه یا کرک ویا خرا و کد کس
بوا یسه مانند کلب کاهان
حد کی فهم ایله ای کنده بغل

<p>کر که برانی ز گلشن پیکان غیرت من بر سر تو دور باش در بیامیزی تو با من ای دنی بلب لایز جای میزبید چمن کردد آمیزد نقصان منت حق مرا چون از پلیدی پاک داشت یک رگم زیشان بدو آزا برید یک نشان آدم آن بود از ازل یک نشان دیگر آنکه آن بلیس پس اگر بلیس هم ساجد شدی هم سجود هر ملک میزان اوست هم گواه اوست اقرار ملک این سخن پایان ندارد باز کرد</p>	<p>هست آن نفرت کمال گلستان می زند گای خس از بنجاد و در باش این گمان آید که از کان منی مر جمل را در چمن خوشتر وطن که گمان آید که از کان منت چون سز و بر من پلید را کماشت در من آن بدرک بجا خواهد رسید که ملائک سر نهندش از محل نهندش سر که منم شاه و رئیس او بودی آدم او غسیری بدی هم جود آن عدو بر مان اوست هم گواه اوست کفران سنگ تا چه کرد آن غرس با آن نیک مرد</p>	<p>گلستاندن یوغیه حطک سنگ غیر تم بدن سنی مجور ایدر اختلاط ایسک بنمله ای دنی بمبلانہ جای زیبا در چمن امتر اجک با که نقصان کمال چون خاستدن بنی حق ایتد پاک اول رک بد کندی بدن کیم اگر بر نشان آمده اولد رنگ رو بر نشان ابلیدن اولدی بدید ایتسه هم ابلیس سجده اول زمان هر ملکه سجده میزان اولدی پهل شاید آدم در اقرار ملک بوسورک پایانی یوق طی لیت همان</p>	<p>نفرتم اولدی کجالی گلشنک کیم شریف ایت خیسسی دور ایدر سوء ظن آشفتہ حال ایلر بنی پس جعل ایلر چمن اچره وطن کیم اولور کاندن اولق احتمال بدرون ایلر و اجمی اشتراک ثابت اولسیدی اولور در دسر ایلدی آکه ملائک سر فرد سجده دن اعراض ایلد اولد طریق شان آدم که اولمزدی عیان دشمنک انکاری بر مان اولد پهل کفرنه شاید انک اعراض و شک حال خرس و مرد می ایلد پان</p>
<p>تتمه اعتماد آن مغرور بر تملق آن خرس</p>	<p>خرسک تملقنه اعتماد ایلین ابله مغرورک تتمه حکایت سیدر</p>		
<p>شخص خفت و خرس میر اندش مگس چند بارش را اندازد و جوان ختمکین شد با مگس خرس و برفت سنگ آورد و مگس را دید باز بر گرفت آن آسیا سنگ و برزد سنگ روی خفته را خشناس کرد مهر ابله مهر خرس آمد یقین عهد او ستست و ویران وضعیف گر خورد سو کند هم با در مکن چونکمی سو کند کشتش بددوغ نفس او میرست و عقل او اسیر چونکمی سو کند چمان بشکند زانکه نفس آشفتہ تر کرد از ان چون اسیری بند بر حاکم نهد بر سرش کوبد زخمش آن بند را</p>	<p>وز ستیز آمد مگس زوباز پس آن مگس زوباز می آمد و ان بر گرفت از کوه سنگی سخت و زفت بر رخ خفته گرفته جای ساز بر مگس تا آن مگس و افس خرد این مثل بر جمله عالم فاش کرد کین او مهرست و مهر اوست کین کفت او زفت و وفای او خیف بشکند سو کند مردگر سخن تو میفت از مگس سو کندش بدوغ صد هزاران مصحفش خود خورده کیر گر خورد سو کند هم آن بشکند که کنی بندش بسو کند گران حاکم انرا برد و پرون جهد می زند بر روی او سو کند را</p>	<p>شخص اولوب خفته او خرس اولد پناه کور دی منع ایتد کجه اندن هر نفس چون مکسدن خاطر خرس اولدی تنک سنگ در دست ایلدی چونکیم نظر زخم سنگ اولد قدہ کار مدبری ضرب سنگ ایل خفته یه ویرد تلاش مهر ابله مهر خرس اولدی یقین عهد ابله ست بنیاد وضعیف اعتماد ایتد ایدر سه هم قسم بی قسم اولسه سوزی ایلر دوغ نفسی میر اولدی انک عقلی اسیر عهد فی ایلر شکسته بی یمین ایلمش آشفتہ نفس سوء حال اولسه حاکمدن اگر بنده اسیر سرزنش ایلر غضبانه بندینی</p>	<p>ایتدک دفع مگس ایتدی نگاه عودت ایلردی ینه هر بر مگس کوبدن آکه همان بر سخت سنگ روی نامده مگس جلوه کر مردم اولدی اول کسلردن بری اولدی بو ضرب مثل عالمده فاش کینی مهر اولد و مهری اولدی کین هم و فاسی بی اثر عقلی سیخف کج سخن چمان شکند در مبدم مگر و تپلس ایلد ایلر شهدی دوغ مصحفه انده قسم امر اسیر کریمین ایتسه ینه اولمز این بسته عهد کران اولق محال میند حاکمدن اولور رخصت پذیر روینه تو بیچ ایدر سو کند دینی</p>

تو را و خوا با اعتقادش دست تو
حفظوا ایسا کنم با او مگو
وانکه داند عهد باکی میکند
تن کند چون تار و کرد او تند

حکم او خوا با اعتقادی ایتدی کم
یوق انچون و احتفظوا ایسا کم
کیم پیله عهدی کیمیکله ایلدی
انده محکم اولدی عهد سردی

رفتن مصطفی صلی الله علیه وسلم بعیادت صحابه و بیان
فائده عیادت

فخر عالم صلی الله علیه وسلمک اصحابدن برینک عیادتنه
تشریف سپورد قلمری و عیادتک فائده سی پاننده در

از صحابه خواجه پمارشد
مصطفی آمد عیادت سوی او
در عیادت رفتن تو فائده است
فائده اول که آن شخص علیل
در نباشد قطب یا رره بود
چون دو چشم دل نداری ای عنود
چونکه کنجی هست در عالم مرج
قصد هر درویش میکن از کزاف
چون ترا آن چشم باطن پین نبود
پس صله یاران ره لازم شمار
در عهد و باشد همین احسان بنو ست
در نکرد دوست کینش کم شود
بس فائده هست غیر این و لیک
حاصل این آمد که یار جمع باش
زانکه انبوهی و جمع کاروان
واندر ان پماریش چون تار شد
چون همه لطف و کرم بدخوی او
فائده آن باز با تو عائده است
بوکه قطبی باشد و شاه جلیل
ش نباشد فارس اسپه بود
که نمی دانی تو هیزم راز خود
هیچ ویر از آمدن خالی ز کنج
چون نشان یابی بجد میکن طواف
کنج می پسند از اندر هر وجود
هر که باشد که پیاده که سوار
که با احسان بس عد و کشتست دوست
زانکه احسان کینه را مرهم شود
از درازی خائفم ای یار نیک
همچو تنگ از شجر یاری تراش
رهزنا زرا بشکند پشت و سنان

خسته اولدی بر کشتی اصحابدن
ایلدی قصد عیادت مصطفی
پیل عیادتده اولوب چوق فائده
نفع اول او کله اول شخص علیل
قطب اگر اولر نه مرد را پدر
سنده یوق در دیده دل ای عنود
کنج دن عالم که چون خالی دکل
ایله هر درویش قصد منتخب
چشم باطن پینک اولر نه اگر
پس کرک یاران راه اعتبار
کر عهد اولر سن احسان ایت کا
دوست اولر نه عداوت کم اولور
وار دخی نچه فوائده لیک بن
حاصلی قیل احسن اخلاقی کار
کوره اولدی اتفاق کاروان
ایتدی رنجیده انی ضعف بدن
کیم او در کان کرم بحر صفا
اول فوائده سا که اولدی عائده
قطب اوله یا خود اوله شاه جلیل
شده دکلر فارس اسپه پدر
ساکه یکسان اولدی هیزم ایله عنود
کوره دیک ویرانه نی کنجینه پیل
چون نشان بولد کرک جد طلب
هر که قیل کنج ظن سینه نظر
همر بکدر که پیاده که سوار
کیم ایدر احسان عدوی قول کا
یعنی احسان کینه یه مرهم اولور
ایلر خوف درازی سخن
طاشدن اولسون ایده کوره تحصیل یار
غالب سیف و سنان رهزنان

و حی کردن حق سبحانه و تعالی موسی علیه السلام که چرا بعیادت
من نیامدی

نچون بنم عیادت تمه کلمه ک دیو حق سبحانه و تعالی موسای کلیمه
صلوات الله علی نپینا و علیه السلام وحی ایتدی یکیدر

آمد از حق سوی موسی این عیب
مشرق کردم ز نور ایزدی
گفت سبحانا تو پاکی از زبان
باز منر مودی که در رنجوریم
گفت یارب نیست تقصافی ترا
گفت آری بنده خاص کزین
هست معذوری من
کای طلوع ماه دیده تو زجیب
من حقم رنجور کستم نامدی
اینچه مرست این بکن یارب بیان
چون نرسیدی تو از روی کرم
عقل کم شد این سخن را برکشا
گشت رنجور از منم نیس کوبین
هست رنجوریش رنجوری من

کلدی موسایه خطاب وحی غیب
نور بخش فیض اولور کن بن سکا
دیدیدی ذاکمدر منزه بی گمان
حق پوردی مینه رنجوری حال
دیدیدی یارب رنج و نقصان یوق سکا
دیدیدی پمار اولر بر عبد کزین
اول بنم حکم ایله معذورا اولور
ای اولان پر توغای نور جیب
اولدی سندن عیادت هیچ بکا
بونه رمز اولدی بکا ایله عیان
اولدی یا نمده شایان سوال
سن مراد عزتمت پیلدر بکا
باکه دراکا عیادت پیل یقین
اول بنم امرم ایله رنجور اولور

هر که خواهد هم نشینی با خدا
از حضور اولیا کربجسلی
هر که ادیو از کریمان و ابرو
یک دژه از جمع رفتن یکرمان

کونشیند در حضور اولیا
تو ملاکی ز آنکه جزئی نی کلی
بی سرش یابد سرش را و خورد
مگردیوست بشنو و نیکو بدان

هر کیمه مطلوب ایسه قرب خدا
اولیادن اولسه بر کسه بعید
مرد کمر ایه مسلط اولدی دیو
بر قارش مجوری صاحب دلان

منزل ایتسون حضور اولیا
جز نبی کلد ر هلاک انده بدید
بی رئیس ایلرانی مغلوب یو
مکرش طاند ر صقش ای مکتبه دان

جدا کردن باغبان صوفی و فقیه و شریف را از هم دیگر بمکر

باغبانک بر صوفی و فقیه و شریفی مکر ایله بر بردن جدا ایتدیکیدر

باغبانی چون نظر در باغ کرد
یک فقیه و یک شریف و صوفی
گفت با اینها مراد حجتست
بر نیایم یک تنه با سه نفر
هر یکی را من بسوی انکمن
حیله کرد و کرد صوفی را براه
گفت صوفی را برو سوی وثاق
رفت صوفی گفت خلوت با دیار
ما بفتوی تو نمانی میخوریم
وین در کوشه زاده و سلطان است
کیست آن صوفی شکم خوار و خیس
چون پاید مرو را پنبه کنید
باغ چه بود جان من آن شامست
و سوسه کرد و مرایش از فریفت
چون بره کرد صوفی را و رفت
گفت ای سک صوفی باشد که تیز
این بضیت ره نمود و بایزید
گرفت صوفی را چو تنه یا فاش
گفت صوفی آن من بگذشت لیک
مر مرا اغیار دانشتیدان
آنچه من خوردم شمار خورد نیست
این جهان کوهست و کفت کوی تو
چون ز صوفی کشت فارغ باغبان
کای شریف من برو سوی وثاق

دید چون دزدان بیخ خود سه مرد
هر یکی شوخی بدی لایونی
لیک جمعند و جماعت رحمتست
پس برم شان نخست از همدگر
چونکه تنه شاد سبالتش بر کنم
تا کند یارانش را با او تباہ
یک کلیم آور برای این رفاق
تو فقیسی وین شریف نامدار
ما پیر دانش تومی پریم
سیدست از خاندان مصطفاست
تا بود با چون شامش مان جلیس
هفته مهمان باغ من شوید
ای شام بوده مرا چون چشم راست
آه گز یاران منی باید شکینت
خشم شد اندر پیش با چوب زفت
اندر این باغ ما تو از ستیز
از گد این شیخ و پیرت در رسید
نیم کشتش کرد و سرش کافش
ای رفیقان پاس خود دارید نیک
نیستم اغیار تر زین قلت لبان
وینچنین شربت جزا هر دینست
از صداهم باز آید سوی تو
یک بهانه کرد زان پس جنس آن
که ز بهر چاشت پنجم من رفاق

باغنه بر باغبان ایتدی نظر
پری صوفی پری سید بر فقیه
دید یار در بنده حجت بی تصور
بونلر اوج بن بر کشی عم ایتدا
بر بردن چون قالد تنه سار فیق
اولا صوفی به اولدی حیلہ ساز
دید ی دارسن داره ای مرد حلیم
کتدی صوفی اول ایکی یاره دید
هپ سنک فتوا که در اعزاز مز
بو ایسه شخر اده مهر و وفا
کیمد ر اما کیم او صوفی خیس
آنی کلد که هسمان دفع ایکنز
باغنه منت یوق فدا جانم سزه
اولدی لر مغبون وضع دل فریب
چونکه بر راه اولد صوفی اول زمان
دید ای صوفی دون و ناقبول
بویله می دیدی جنسید و بایزید
صوفی به تنه اده اولد چوب زن
دید ای صوفی بونتم ایتدی کذر
سزنی اغیار دن عدا ایتدی کز
بن نه کورد مسه کورد سز سز زخی
بوجان کوه اولدی سن بر کشتگو
کوردی صوفی قیدینی چون باغبان
دید ای سید یوری کاشانه به

کوردیکیم باغینه کیمش اوج نفر
هر بری صورتده مقبول و وجیه
لیک ایدر رحمت جا عتده طهور
بر بردن بونلری ایتسم جدا
اشقام و دفعه ممکن در طریق
تا اید یارانی اندن بی نیاز
ایله هم امانه احضار کلیم
سن فقیه اولدک بو امت سید
شهر علمکه در پرواز مز
اولدی سید خانه زاده مصطفای
کیم اوله اشرف ایله بویله جلیس
باغنه مک بر هفت سز مهمانی سز
صانکه نور دیده سز بن عاجزه
اول سیدی آه تلون چیب
چوب زن اولد کا اول باغبان
باغنه بی رخصت ایلرس دخول
قننی شیخ و پیره اولدک سن مرید
سز شکسته نیم مرده اولدی تن
ای رفیقان غافل اولمک الحذر
حیله به مفتون اولوب رد ایتدی کز
بویله عیار ک اولور چوق بر زخی
بر صد ادر عودت ایلر پر غلو
بر بهانه ایتدی پیرینه همان
کیم قودم قوشلق طعامن خانه به

بر در خانه بگفتیم از را
 چون بره کردش بگفت ای تیرپن
 او شیرینی میکند دعوی سرد
 بر زن و بر فعل زن دل می نهید
 خوشتن را بر عسلی و بر بنی
 هر که باشد از زنا و زانیان
 هر که برگردد سرش از چرخها
 آنچه گفت آن باغبان بوالفضول
 گریبودی او نتیجه مردان
 خواند افسونه شنید از افسیه
 گفت ای خزان درین باغنت که خواند
 شیر را بچسب همی ماند بدو
 با شریف آن کرد مرد ملتی
 تا چه کین دارند دائم دیو و خول
 شد شریف از زخم آن ظالم خراب
 پای داد اکنون که ماندی فردو کم
 کر شریف و لایق همدم نیم
 مر مر ادای بدین صاحب غرض
 شد از و فارغ بسا مدکای فقیه
 فتوت اینست ای پیریده دست
 اینچنین رخصت بخواندی در وسط
 گفت حقستت بزن دستت رسید

تا بسیار دآن رفاق و قاز را
 تو فقیهی ظاهرست این و یقین
 مادر او را که داند تا که کرد
 عقل ناقص و انکهانی اعتمید
 بسته است اندر زمانه بس غبی
 این بردظن در حق ربانیان
 همچو خود کرده پسند خانه را
 حال او بد دور ز اولاد رسول
 کی چنین گفتی برای خاندان
 در پیش رفت آن شتمکار سفیه
 دزدی از پیغمبرت میراث ماند
 توبه پیغمبر بچه مانع بگو
 که کند با آل یاسین خارجی
 چون یزید و شمر با آل رسول
 با فقیه او گفت با جستم از آب
 چون دهل شوز خیم مخور بر شکم
 از چنین ظالم ترا من کم نیم
 احمقی کردی ترا بس العوض
 چه فقیهی ای تونک هر سفیه
 کاندرا آبی و کنونی امر هست
 یا بدست این مسئله اندر محیط
 این سزای آنکه از یاران برید

خانه ده خدمت ایدر قیما زوار
 چونکه سید گندی دیدی ای کوزم
 اول شیرفک نابجا جنبش لری
 یوق زن و فعل زن همچون استناد
 نسلن اینکده عسلی ایله نبی
 اکثر انبای زنا و زانیان
 هر کیمیک کیم دور ایله باشی دوز
 کندی حالن سویلدی شخص فضول
 اولسه بد اصل و بد دل باغبان
 چونکه مفتون اولدی افسونه فقیه
 دیدی ای خرابغه کیمدن دعوتک
 شیر بچه چون اولور مانند شیر
 ایتدی اول ظالم شیرفک کارنی
 اولدی کین او زره لیمان پلید
 سید اولدی زخم ظالمدن خراب
 حاضر اول قالدک چون تنها و فرد
 سن بنی فرض ایت دکل یار و شریف
 باعث اولدی فرقه مکرو غرض
 کندی سید چونکه دیدی ای فقیه
 وار میدر فتوی الگده ای فضول
 یازدی بوز خصتی صاحب و سیط
 دیدی حشکر همان ایله جزا

سویله ویرسون یوقته و هم قاز وار
 سن فقیه وقت سن یوقدر سوزم
 کیم پهلور آنک نه ایتدی مادی
 ناقصات العقله اولمز اعتماد
 مد عییدر عصر مزده چوق غبی
 هر کسک حقنده ایله بد کمان
 ظن ایدر دو منکده خانه سبر سر
 دور در اول سوزدن اولاد رسول
 اولمز ایدی طعن کوی خاندان
 کندی آرد نجه او مکار و سفیه
 بومیدر میراثی حاشا حضرتک
 شبه پیغمبر ندر سنده فقیر
 اهل پسته خارجی اطوارنی
 آل عالیشان چون شمر و یزید
 اول فقیه دید بزدن کندی تاب
 کیم شکم کوب دهلد زخم و درد
 بویه ظالم خود سکا اولمز حریف
 کیم حاققت ایله ک بس العوض
 عار ایدر بویه فقا هتدن سفیه
 داخل اولدک باغه بی ذن دخول
 بوسائل اولدی نقتل محیط
 قطع یاران ایدنه بود سزای

بازگشتن بقصه رنجور و عیادت پیغمبر صلی الله تعالی علیه وسلم

سلطان انبیا صلی الله علیه وسلمک عیادت ایله شریف پورد قلمی میرصنک بقیه قصه سنه رجوعدر

این عیادت از برای این صله است
 در عیادت شد رسول بی ندید
 چون شوی دور از حضور اولیا
 چون نتیجه هجر همراهان غمت
 سایه شاهان طلب هر دم شتاب

وین صله از صد محبت حامله است
 آن صحابی را بحال نزع دید
 در حقیقت کشته دور از خدا
 کی فراق روشاهان زان کمت
 تا شوی زان سایه بهتر آفتاب

بو عیادت اولدی اعلا صله
 ایلدی قصد عیادت چون رسول
 اولیادن دور اولور سه طالبان
 هجر همراهان اولور درد درون
 نخل شاهانی طلبده قیل شتاب

کیم محبت صاف اوله اخلاصله
 حال نزع ایشدی او شخصه نزول
 دور در حقدن حقیقت سده همان
 کیم فراق روی شاهان دن فزون
 سایه سنده اول مثال آفتاب

کر سفر داری بدین نیت برو و در حضر باشد ازین غافل مشو

اول بونیت او زره ایلمر سک سفر غافل اوله منزل حضر

کفتن شیخ بایزید قدس الله روحه کعبه منم کرد من طواف می کن

شیخ بایزید بطامی قدس سره یه بر کعبه کعبه بنم اطراف می طواف ایله دید یکیدر

سوی مکه شیخ امت بایزید از برای حج و عمره میدوید او بهر شهری که رفتی از نخست کردی کشتی که اندر شهر کیست کفت حق اندر سفر هر جا روی قصد کنی کن که این بود و زیان هر که کارد قصد کندم باشدش که بجاری بر نیاید کندمی قصد کعبه کن چو وقت حج بود قصد معراج دید دوست بود

مکه یه چون شیخ امت بایزید حج و عمره قصد نه طواعتی امید قنغی شخیره و ارسه اول صاحب کمال کیم اول شخیره ایدردی جست و جو حق دیدی مردم مسافر ابتدا قصد کنج ایت کیم کسا و دوزیان اوله کنگدم کار اوله بی اشتباه کاه باقمه کار ساز کنگدم اول مردم استه مردم استه مردم اول عزم کعبه حج ایچون مقصود اولور قصد دیدار ایچون معراجه شان

حکایت

حکایت

خانه نو ساخت روزی نومرید کفت شیخ آن نومرید خویش را روزن از بهره کردی ای رفیق کفت آن فرعست این باید نیاز بایزید اندر سفر جستی بسی دید پیری باقدی همچون هلال چشم بسته خفته پند صد طرب دیده نابینا و دل چون آفتاب بس عجب در خواب روشن میشود انکه پیدارست پند خواب خوش پیش او بنشت و می پرسید حال کفت عزم تو کجا ای بایزید کفت قصد کعبه دارم ازبکه کفت دارم از درم نقره دو بیست کفت طوفی کن بکردم بهفت بار

یاپدی بر نو خانه بر کون بر مرید نومرید نسیم دیدی شیخی همان نخون ایتدک خانه یه بوروزنی دیدی اول فرج اوله مقصود کیمنا اول سفرده بایزید ایتدی طلب کوردی بر پیری که مانند هلال چشم بسته خفته ده سیر و طلب چشمی نابینا و قلبی آفتاب خوابده نقش عجب روشن اولور کورسه بر سپدار خواب روشنا پیشگاهنده او توردی صورت حال دیدی عزمک قنده درای بایزید دیدی قصد کعبه بی ایتدم پناه دیدی وار در ایکی یوز نقره درم دیدی اطراف طواف ایت بهفت بار

وان در عیاش من نه ای جواد
عمره کردی عسر باقی یافتی
حق آن حتی که جانست دیده است
کعبه هر چندی که خانه بر اوست
تا بگرد آن خانه را در وی زلفت
چون مرادیدی خدایار دیده
خدمت من طاعت و حمد خداست
چشم نیکو باز کن در من نگر
بایزید آن کتھار اھوش داشت
آمد از وی بایزید اندر مزید

داند حج کردی و حاصل شد مراد
صاف کشتی بر صفای شتافتی
که برابر پست خود بگزیده است
خلقت من نیز خانه نسر اوست
واندرین خانه بجز آن جی زلفت
کرد کعبه صدق بر کرده دیده
تا پنداری که حق از من جداست
تا بسبب بینی نور حق اندر بشر
همچو زین حلقه اش در گوش داشت
منتهی در منتهی آخر رسید

با که اول در بملک ویرای جواد
عمره ایتدک عمر باقی اوزره پهل
اول خدا حتی بزنی وار ایلدی
کعبه که چه پست فضل و بریدر
پتی ایتدی قبله عز و عملا
چون بنی کوردک سکا اولدر مظا
با که خدمت اولد طاعات خدا
با که چشم خاص ایلد ایلد نظر
بایزید اول نکته لردن ایتد جوش
کلدی اندن بایزیده فیض تام

پسکه حاصل اولدی حج ایلد مراد
صاف دل اولدک صفادن متصل
اول بنی پتینه مختار ایلد
خلقم فضیله پست السریدر
قلب مؤمن اولد پست خاص اکا
کعبه صدقی همان ایتدک طواف
صانمه اولد بنده سندن حق جدا
جلوه گاه نور حق اولدی بشر
قیلدی زرین حلقه آسازیک گوش
منتهی دن منتهی اولدی مقام

دانستن پیغمبر علی الصلوٰۃ والسلام سبب رنجوری آن شخص
کسناخی بوده است در دعا

پیغمبر علی الصلوٰۃ والسلام اول شخصک سبب مرضی دعاده
کسناخنی اولدی یعنی پلید یکمیدر

چون پمبر دید آن پمسار را
زنده شد او چون پمبر را بدید
گفت پماری مرا این بخت داد
تا مرا صحت رسید و عافیت
ای جخته رنج و پماری و تب
نمک مراد پیری از لطف و کرم
در دپشتم داد هم تا من ز خواب
تا نخیم جمله شب چون کاومیش
زین شکست آنم شامان جوش کرد
رنج کج آمد که رحمتا در دست
ای برادر موضع تاریک و سرد
چشمه حیوان و جام مستی است
آن بهاران مضمهرست اندر خزان
همره غم باش و با وحشت بساز
آنچه کوید فیض تو کاینجا بدست
تو خلافتش کن که از پیغمبران
مشورت در کارها واجب شود

خوش نوارش کرد یار غار را
کویسا آنم مراد او را آفرید
گامد این سلطان بر من بامداد
از قدم این شمشبی عایشیت
ای مبارک در دو پیداری شب
حق چنین رنجوری داد و ستم
بر جسم هر نیم شب لبد شتاب
در دبا بخشید حق از لطف خویش
دو رخ از تهدید من خاموش کرد
مغرنازه شد جو خراشید پوست
صبر کردن بر غم و سستی و درد
کان بلندیا همه در پستی است
در بهارستان خزان مکریر از آن
می طلب در مرک خود عمر دراز
مشنوش چون کار او ضد آمد دست
اینچنین آمد وصیت در جهان
تا پشیمانی در آنسر کم بود

کلدی پیغمبر چون اولدم خسته
کوردی چون پیغمبری بولدی حیا
دید ای اولد خسته لک بخت جمیل
ایتدی صحت عافیت فیض صفا
ای جخته رنج و پماری و تب
شمدی اولدی وقت پیریده عطا
ویردی در دپشت تا ایتد کچه خواب
کچمیه تا خواب ایلد سبب شب
بوشکستی رحمتی ایتدی فزون
رنجدر کچینه احسان دوست
ای برادر منزل تاریک و سرد
چشمه حیوان در اول ظلمت ده در
اول بهار اولدی خزانده مختفی
وحشت و غم ایدوب عیش و طر
اولدک اولدی نفس که مکرده و بد
سن خسلافن ایلد کیم پیغمبران
واجب اولد هر عملده مشورت

تسلیت بخش اولدی اولد بلبسته
صانکه اولدم ایلد تجدید ذات
باعث تشریف سلطان جلیل
شاه کونینک قدومندان بکا
ای دلار در دو پیداری شب
حکمت حقدن بورنجوری بکا
نیم شب عارض اولور برا خاطر آ
صورت قهر ایلد اولدی لطف را
دور خاک تهدید نه ویردی سکون
مغرنا اولور ظاهر شکسته اولسه پوست
هم صبوری بلا و رنج و درد
کیم معالی سر بسر ذلته در
هم خزان اولدی بهار اچره خفی
طول عمری ایلد موکده طلب
کار معکوس اولدی گوش ایتد ابد
بویله ایتشلر وصیت بی گمان
اولمیه تا کیم ندامت عاقبت

تا بوسنتک اوزره دونه بو آسیا	هبت بسیار ایتدی انبیا	تا که کردان شد بدین سنگ آسیا	حمیلهما کردند بسیار انبیا
خلقی کمره ایده سر کردان ایده	نفسک استرکیم انی ویران ایده	خاطر کمره و سر کردان کند	نفس میخواید که تا ویران کند
انبیا دیدی امام خوش صفت	دیدیتمت کیم در اهل مشورت	انبیا گفتند با عقل امیم	گفت امت مشورت با که کنیم
اولسه خالی عقل و رای پاکدن	دیدیلر یا کودک و یا اولسه زن	کوندار و عقل و رای روشنی	گفت که کودک در آید یا زنی
هر نه دیرسه عکسنی قیل التزام	دیدیت ایله مشورت اما تمام	تو خلاف آن کن و در راه افت	گفت با و مشورت کن آنچه گفت
جزئیدر زن نفس ایسه کلی شتر	نفسی زن پهل بلکه زهم بدن بتر	زانکه زن جزو نیست نفست کل شتر	نفس خود را زن شناس از زن بتر
پهل خلاف رایسدر کار حسن	مشورت ایلر ایسک نفس ایله سن	هر چه گوید کن خلاف آن دنی	مشورت با نفس خود کر میکنی
مکری وار در نفس مکارک سا	کرصلات و صوم ایسه مطلب اگا	نفس مکارست مکری ز ایدت	کر نماز و زوجه می فرمایدت
هر نه دیرسه اولدی عکسنده کمال	مشورته نفسک ایلر مکر و آل	هر چه گوید عکس آن باشد کمال	مشورت با نفس خویش اندر فعال
یار عاقل صحبت قیل اختیاری	حاصل اولمز سا که اندن خیر کار	رو بر یاری بکیم آویز او	بر نیسانی با وی و استیز او
نیشکدن نیشکر کامل اولور	عقله قوت صحبت عاقل اولور	نیشکر کامل شود از نیشکر	عقل قوت کیرد از عقل دگر
سحری عقلی دور ایدر ادر اکن	جیله لکورد دم بو نفس بدده بن	کوبد از سحر خود تمیز نه	من ز مکر نفس دیدم چیز نه
کیم انی بیک کزه ایتشد رشکت	سا که ایلر نچه و عدی زیب دست	که هزاران بار آنها را شکست	و عدا بدتر از تازه بدست
سا که هر کون بر بهسانه خصلتی	عمرگک یوزیل اولور سه حملتی	اوت هر روزی بهانه نهند	عمر اگر صد سال خود حملت دهد
ساحر ایلر مردی مردانی بنده	نچه و عد سردی ایلر گرم و قند	جادوی مردی ببندد مرد را	گرم گوید و عد های سرد را
سنسرا اولمز شوره ده برک اهل	ای ضیاء الحق حسام الدین گل	که زوید بی تو از شوره کیسا	ای ضیاء الحق حسام الدین پیا
سنده وار در رنج دلدن اضطرار	اولدی آویزه فلکدن بر حجاب	از بی نفسین دل آزرده	از فلک آویخته شد پرده
یوق قضاده عقل خلق اچون رواج	پهل قضایه هم قضایلر علاج	عقل خلاقان در قضای کجست کج	این قضایا هم قضای اند علاج
اولکه بر گرم ایدی کیم مطر و دراه	ازدها اولمشدر اول مارسیاه	انکه گرمی بود افتاده براه	ازدها کشتت آن مارسیاه
کیم او در ای جان موسی اول عصا	زیر دستک اولدی مار و ازدها	شد عصای جان موسی مست تو	ازدها و مار اندر دست تو
تا الگده ازدها اوله عصا	حکم خذنا لا تخف و یردی خدا	تا بدستت ازدها کردد عصا	حکم خذنا لا تخف دادت خدا
صبح اوله ظاهر شب تاریکدن	هبت ایت کوسترید پهنایی سن	صبح نو بکش از شبهای سیاه	پنید پهنای پادشاه
اولدی در یادن دم پاکک فرزون	اولدی بردوخ فروزان قیل فزون	ای دم تو از دم دریا سنزون	دو زخی افروخت برو دم فزون
دورخ مکر اولد ایلر تاب و تف	بریم مکار در کوستردی کف	دورخست از مکر بنموده تفی	بحر مکار است بنموده کنفی
تا که ضعیفی ایده خشمک شعله کیر	انچون اولدی منظرده حقیر	تا زبون پنیش جنبخشم تو	زان نماید مختصر در چشم تو
کوردی پیغمبرانی قلتمه دون	کرچه اولدی لشکر اعدا فرزون	مر پیمبر را چشم اندک نمود	همچنانکه لشکر انبوه بود
کورسه افزون بلکه ایلر د حذر	انلرایله ایتدی جنگ بی خطر	ور فرزون دیدی زان کردی حذر	تا بر ایشان زد پیمبر بی خطر
یوخسه بی توفیق حق ممکنی کار	اول نمایش اولدی فضل کرد کار	احمد اور نه تو بدل میشدی	آن عنایت بود و اهل آن بدی
ظاهر و باطن جمادی اول جلیل	احمد و اصحابه کوستردی قلیل	آن جهاد ظاهر و باطن خدا	کم نمود او را و اصحاب و را
اولیه مشغول تا کیم سر ایله	اولدی مرزوق و میسر ایله	تا عسری او نکردانید رو	تا میسر کردی سری را برو

کم نمودن مرورا پس روز بود
 آنکه حق پشتش نباشد از ظفر
 وای اگر صد رایکی بسند ز دور
 تابچاش اندر آید از غرور
 زان نمساید ذوالفقاری حربه
 زان نماید شیر ز چون کربه
 تاد لیر اندر رفتد احمق بچنگ
 و اندر آرد شان بدین حیلست بچنگ
 تاب پای خویش باشد آمده
 آن فلیوان جانب آتشکده
 گاه بر کی می نماید تا تو زود
 پست کنی کور ابرانی از وجود
 بن که آن که گویمها برکنده است
 زو جهان کریان داود رخنده است
 می نماید تا بکعب این آب جو
 صد جو عوج بن عقیق شد عرق او
 می نماید موج خوشش تل مشک
 می نماید قعر دریا خاک خشک
 خشک دید آن بحر را فرعون کور
 تاد در انداز سر مردی وزور
 چون در آید در تک دریا بود
 دیده فرعون کی بسینا بود
 دیده سینا از لقای حق بود
 حق کجا هم از عسرا حق بود
 قند بسند خود شود زهر قتل
 راه پند خود بود آن بانک عول
 ای فلک در فتنه آخر زمان
 تیز میگردی بده آخر امان
 خنجر تیزی تو آذر قصد ما
 نیش زهر آلوده در قصد ما
 ای فلک از رحم حق آموز رحم
 بردل موران مزین چون مار زخم
 حق آنکه چسبده چرخ ترا
 کرد گردان بر فراز این سرا
 که در کون کردی و رحمت کنی
 پیش از آنکه بیخ مار ابر کنی
 حق آنکه دایکی کردی نخست
 تا نهال ما ز آب و خاک رست
 حق آن که ترا صاف آفرید
 کرد چندان مشعل بر تو بدید
 آنچنان معمور و باقی داشتت
 تا که دهری از ازل پنداشتت
 شکر دانستم آغاز ترا
 انبیا گفتند آن را از ترا
 آدمی داند که خانه حادثت
 عنکبوتی نه که در وی عابست
 پشه کی داند که این باغ از کیست
 کوبهاران زاد و مرکش در دیست
 کرم کاندر چوب آید ست حال
 کی بداند چو بر او وقت نهال
 و در بداند کرم از ما هیتش
 عقل باشد کرم باشد صورتش
 عقل خود را می نماید رنگها
 چون پر در دست از ان فرسنگها
 از ملک بالاست چه جای پر
 تو کس پری پستی می پری
 مرغ تقلیدت پستی می چرد

اول نمایش اولدی عنوان ظفر
 او لکه حقدن اولمیه عون و ظفر
 وای اگر بر کورینیه خمینده صد
 ذوالفقاری حربه در آید خیال
 تا که احمق جنگه جرات ایلیه
 تا اولوب غفلتله انلر پارده
 برک گاه اساو لور خفت نمود
 کاه در انا ایدر قلع جمال
 ساقه چقمر ظن اولور بو نهر آب
 موج خون اولدی کابرتوده مشک
 خشک کوردی بحر اول فرعون کور
 کلدی چون دریا کاک اولدی مصیر
 دیده نور حق ایله سینا اولور
 زهر قتل صا نور پچاره قند
 ای فلک بو فتنه آخر زمان
 تیغ تیر ایله بزّه قصد ایلمه
 ای فلک حق رحمت ایت عدل امور
 ذات حق چون آنک کیم اول غنی
 گاه رحمت که دیگر کون قبول
 اول خدا حق که ایتدی تربیت
 اول خدا حق سی خلق ایتدی پاک
 شویله البقا ایتدی معموریتک
 حقه شکر اولو لکه پلهدک اولکک
 خانه حادثر پسلور بو آدمی
 پشه فهم ایلمر می کیمند ربو باغ
 کرم اولور چوب ایچره پرورده ولی
 کرم اگر پلسه آنک ماهیتن
 خود نادر عقل اگر چه رنگدن
 اول ملکدن معتبر قنده پری
 کرم عقلک همتی بالا پرست

اکه مولاد معین و راهبر
 شیر زرد کربیه ایتسم نظر
 کلکک اچون حربه مغروران بد
 هم کوره شیر زری کربه مثال
 مگری پندار حیمت ایلیه
 اوله لرافتاده آتشکده
 پست دیک کویا ایدر موجود
 عالم اندن کربیه خیز اول بی ملال
 نچه عوج بن عقیق نده خراب
 قعر دیاده کورندی خاک خشک
 رخساران اولد کابازار وزور
 دیده فرعون اولور می هیچ بصیر
 حتی هر احمق نچه دانا اولور
 غولی رهبر ظن ایدر اول دردمند
 تیز در اصحاب درده ویر امان
 نیش زهر آلوده ایله قصد ایلمه
 زخم ماره ناسر از جسم مور
 عالم اوزره ایلمدی گردان سنی
 اندن اول ایتدن قلع اصول
 قیلدی آب و خاکی فرخنده صفت
 قیلدی سنده بو نجیم تابناک
 صاندی دهریون ازلدر فطر تک
 انبیا قیلدی مفصل محکمک
 عنکبوت آساعت کچر زدی
 کیم خزان ایله بهاره چکدی داغ
 پلسر اما چوبه وقت افضلی
 عار ایدر پر مرده عقلک صورتن
 دور در همچون پری فرسنگدن
 سن کس و شش پر کشای کمتری
 مرغ تقلیدک ایدر پرواز پرست

اکه مولاد معین و راهبر
 شیر زرد کربیه ایتسم نظر
 کلکک اچون حربه مغروران بد
 هم کوره شیر زری کربه مثال
 مگری پندار حیمت ایلیه
 اوله لرافتاده آتشکده
 پست دیک کویا ایدر موجود
 عالم اندن کربیه خیز اول بی ملال
 نچه عوج بن عقیق نده خراب
 قعر دیاده کورندی خاک خشک
 رخساران اولد کابازار وزور
 دیده فرعون اولور می هیچ بصیر
 حتی هر احمق نچه دانا اولور
 غولی رهبر ظن ایدر اول دردمند
 تیز در اصحاب درده ویر امان
 نیش زهر آلوده ایله قصد ایلمه
 زخم ماره ناسر از جسم مور
 عالم اوزره ایلمدی گردان سنی
 اندن اول ایتدن قلع اصول
 قیلدی آب و خاکی فرخنده صفت
 قیلدی سنده بو نجیم تابناک
 صاندی دهریون ازلدر فطر تک
 انبیا قیلدی مفصل محکمک
 عنکبوت آساعت کچر زدی
 کیم خزان ایله بهاره چکدی داغ
 پلسر اما چوبه وقت افضلی
 عار ایدر پر مرده عقلک صورتن
 دور در همچون پری فرسنگدن
 سن کس و شش پر کشای کمتری
 مرغ تقلیدک ایدر پرواز پرست

علم تقلیدی و بال جان است	عاریست و مانسته کان است
زین خرد جاہل ہی باید شدن	دست در دیوانگی باید زدن
هر چه پستی سود خود زان میگیرد	ز هر نوش و آب حیوان از ابریزد
هر که بتاید ترا دشنام ده	سود و سرمایه بمغلس و ام ده
ایمنی بگذارد و جای خوف باش	بگذارد ز ناموس رسوا باش فاش
آزمودم عقل دور اندیشرا	بعد از ان دیوانه سازم خویشرا

عذر گفتن و لقلک با سید اجل که چرا فاحشه را نکاح کردی

گفت با دلقلک شبی سید اجل	قجبه را خواستی تو از عجل
با من اینرا بازمی بایست گفت	تا کی مستور کردی میت جفت
گفت نه مستور و صاخ خواستم	قجبه کشتمد و ز غم تن کاستم
خواستم این قجبه را بی معرفت	تا ببینم چون شود این عاقبت
عقل را من آزمودم هم بسی	زین پس جویم جنون را مغربی

حیلله در سخن آوردن سائل آن بزرگ را که خود را دیوانه ساخت بود

آن یکی میگفت خواهم عاقلی	مشورت آرم بدو در مشکلی
آن یکی گفتش که اندر شهر ما	نیست عاقل جز که آن مجنون ما
بر نیگشته سواره نمک فلان	می دو اند در میان کودگان
صاحب رایست و آتش پاره	آسمان قدرست و اختر پاره
فرا و گرو پانز جان شد دست	او درین دیوانگی پنهان شد دست
ایک هر دیوانه را جان نشمری	سرمنه کوساله را چون سامری
چون ولی اشکارا با تو گفت	صد هزاران غیب و اسرار نهفت
متر آن فهم و آن دانش نبود	و اندانستی تو سر کین راز و عود
از جنون خود را ولی چون پرده ست	مرو را ای کور کی خواهی شناخت
کز ترا بازست آن دیده یقین	زیر هر سنگی یکی سر هتک بین
پیش آن چشمی که بازو هر بست	هر کلیمی را کلیمی در بر بست
مرو لی را هم ولی شمره کند	هر کرا او خواست با بهره کند
کس نداند از فردا و را شناخت	چونکه او مرغی شد دیوانه ساخت
چون بدزد و دزد پنهانی ز کور	هیچ یابد دزد را او در عبور

علم تقلیدی و بال جان و تن	عاریتد بر زده تملیک اولد کلن
بویله عقله جاہل و پیکانه اول	غره اولمه عقله دیوانه اول
نفع و سوده ایلمه قطع نظر	ز هر نوش اول آب حیواندن حذر
کیم سنی مدح ایلمه دشنام ویر	مظلمه سرمایه بخش اول و ام ویر
ترک امن ایت جاخونی قیل مکان	اول قویون ناموسی رسوای جهان
عقل دور اندیشی قیلدم امتحان	بعد ازین دیوانه عشقم همان

دلقلک بر فاحشه تزوج ایتمکله انچون سید اجله اعتذاریدر

دیدم بر شب بردنی به بر شریف	سن نچون بر قجبه بی لک طریف
پند می طوط فارغ اول اول قجبه دن	سا که لازم زوجه بر مستوره زن
دیدم کیم آلم طوق ز مستوره حال	اولدیلر قجبه بن اولدم پر ملال
آلم اغر قجبه بی بی معرفت	تا کورم نچه اولور بو عاقبت
ایلدم چوق تجربه عقلی تمام	استرم طرح حسنون بی نظام

حیلله گفتار له بر سائل کند و بی دیوانه صورت کوسترن کاملی بولد یعنی در

دیدم بر شخص استرم بر عاقلی	مشورتله حل ایدم تا مشکلی
پیری دیدم بونده عاقل اولد	یوق اکر وار ایسه اول مجنون ما
نیسوار اولمش کزراشته فلان	جلوه کاهیدر میان کودگان
رای صابنده بر آتش پاره در	آسمان قدر اختر سیاره در
کر و فری غبطه کروب میان	صورت دیوانه ده اولمش نهان
لیک هر دیوانه به ایتمه نظر	سامری کوساله سندن الحذر
اشکاره سویلیه چون برو لی	سا که یوز پیک غیب و ستر جملی
سنده یوق اول فهم و دانشدن وجود	کیم اکلده فرق اوله سر کین و عود
اول ولی ایتمش جنونی بر حجاب	سن نچه ای کور اولور سن بهره یا
سنده و ارایسه اکر عین ایقین	ایتدی بر سر هتک هر سنگی کین
روشنا ایسه اکر چشم سلیم	هر کلیم التسنده وار در بر کلیم
پیل ولی اولدی ولی به آشنا	هر کیمی استرسه اولدی رهنا
کمه یوقدر عقلله آنی پله	صورتن اول چونکه دیوانه قیله
دزد پنهاننه چالسه کوردن	دزدی قابلی بوله فسکر ایلمه سن

کور نشناسد که دزد او که بود / کز چه خود بروی زند دزد عنود
چون کرد سگ کور صاحب زنده را / کی شناسد آن سگ دزنده را

حمله بردن سگ بر کور کدا

یک سگی در کوی بر کور کدا / حمله می آورد چون شیر و غا
سگ کند آهنگ درویشان بختم / در کشده خاک درویشان بختم
کور عاجز شد ز بانگ و پم سگ / اندر آمد کور در تعظیم سگ
کای امیر صید وای شیر شکار / دست دست تست دست از من برد
کز ضرورت دم خرد آن حکیم / کرد تعظیم و لقب دادش کریم
گفت او هم از ضرورت ای اسد / از چو من لاغر شگارت چه رسد
کور میکیر نذیر انت بدشت / کور میکیری تو در کوی این بدشت
کور مچویند یار انت بصید / کور مچویی تو در کوی بکسید
آن سگ عالم شکار کور کرد / دین سگ بی مایه قصد کور کرد
علم چون آموخت سگ رست از ضلال / می کند در پیشها صید حلال
سگ چو عالم گشت شد چالاک زحف / سگ چو عارف گشت شد ز صاحب کبف
سگ شناسا شد که میر صید کیست / ای خدا آن نور شناسنده چیست
کور نشناسد از بی خمی است / بلکه این زانست کز جملست مست
نیست خود بی خشم تر کور از زمین / این زمین از فضل حق شد خصم من
نور موسی دید و موسی را نواخت / خف فارون کرد و قار و ز شناخت
رجف کرد اندر هلاک هر دوی / فهم کرد از حق که یا ارض ابلعی
خاک و آب و باد و نار با شری / بی خبر با ما و با حق با حسبر
ما بعکس آن ز غیر حق خیر / پنجر از حق و از چندین نذیر
لاجرم اشقن منها جمله شان / کند شد ز امیر حیوان جمله شان
گفت پزاریم جمله زین حیات / کوبود با خلق حی با حق موات
چون بماند از خلق کرد او تیم / انس حقر اقلب می باید سلیم
چون ز کوری دزد دزد کاله / می کند آن کور عمی انا له
تا نکوید دزد او را کان منم / کز تو زدیم که دزد پر نسیم
کی شناسد کور دزد خویش را / چون ندارد نور چشم و آن ضیا
چون بگوید هم بگیر او را تو سخت / تا بگوید او علامت های رخت
پس جفا داکبر آمد عصر دزد / تا بگوید که چه دزدید و چه برد

کور پیلر خرسن کید را کر / پیشگاهن ایتسه ده هر دم کذر
کلب ای صر سه کور صاحب زنده / اول نه پیلون اول سگ درنده

براعمی سائمه کلبک حمله ایتدی کیدر

کوچه ده اعنی فقیره بر کوپک / حمله شیرانه ایتدی یک پک
خصم اولور ارباب فقره کلب راه / کحل ایدر کن خاک درویشانی ماه
کوری عاجز قیلد بانگ و پم سگ / دیدی ناچار ایلوب تعظیم سگ
ای امیر صید وای شیر شکار / بدن ال چک ایلمه تشویش کار
کیم ضرورت له دم خسرده حکیم / ایتدی تعظیم او زره تلقیب کریم
بالضروره دیدی ای شیرانه کار / سا که نیلبرن کبی لاغر شکار
صیدد یار انگ کور ان دشت / اوله صید کور اچون سن کوچه کشت
هنت یار انگ اولدی کوری صید / کوچه سن کور اچون ایتکده کید
اول معلم سگ شکار کور ایدر / بوسک بی مایه قصد کور ایدر
علم ایلد کلب اولد آزاد ضلال / بیشه لرده ایتده صید حلال
کلب عالم اولد اهل زحف و لهف / کلب عارف همدم صاحب کبف
پلدی میر صید کیدر کلب دون / کیدر اول کلب الهی ره بنمون
بی بصر لقتدن دکدر جبل کور / بلکه جبل ایتدی انی تیره شعور
از صندن اعنی دکدر کور کین / کوردی خصمی فضل حق ایلد زمین
کوردی موسی نورن ایتد احترام / پلدی هم قارونی قیلدی خفت نام
خاک اولوب درگاه قهر مدعی / حقدن ایتدی فهم یا ارض ابلعی
آب و خاک و باد و نار پر شر / حق ایلد که بر زله بی حسبر
بر زده معکوسه فهم غیر حق / پنجر حقدن اسیر دق و لوق
لاجرم اشقن منهاده مال / اولدی ظاهر ایتدی ملر تحقیق حال
دیدیلر لازم دکدر اول حیات / خلقه حی اوله حق ایلد موات
خلقدن چون دور اوله قالد کیم / انس حق اچون کرک قلب سلیم
چالسه بر کورک متاعن دزد اگر / کور عمی انا له و خسر یا د ایدر
کردیزسه دزد اکان سارقم / ایلدم دزدیده سندن پیش و کم
خرسنن قنده پلور کور غریب / چونکه یوقدر نور چشمندن نصیب
چونکه سویلر طوت انی محکم همان / سویلیه سر و قدن تا کیم نشان
دزدی تصنیق ایلد اولدی جواد / کیم نه آلمشدر نه چالمشدر مراد

اولاد ز دید کل دیده ات	چون ستانی بازیابی بهصرت
کاله حکمت که کم کرده دلست	پش اهل دل یقین آن حاصلست
کور دل باجان و باسمع و بصر	می نداند در دیشطان از اثر
ز اهل دل جواز جاد آنرا مجو	که جاد آمد خلاق پیش او
مشورت جوینده آمد نزد او	کای اب کودک شده رازی بگو
گفت روزی خفته کین در باز نیست	باز کرد امر روز روز از نیست
کر مکان را ره بدی در لامکان	همچو شیخان بودی من بردگان

خواندن محتسب مست خراب افشاده را برندان

محتسبک بر مست خرابه تکلیف زندان ایتد یکیدر

محتسب در نیم شب جایی رسید	درین دیوار مستی خفته دید
گفت بیستی چه خوردستی بگو	گفت این خوردم که هست اندر سبو
گفت آخر در سبو و او کو که هست	گفت از آنکه خورده ام گفتی خفیفست
گفت آنچه خورده آن چیست آن	گفت آنکه در سبو خفیفست آن
دور میشد این سؤال و این جواب	ماند چون خر محتسب اندر غلاب
گفت اورا محتسب پین آه کن	مست هو هو کرد بهنگام سخن
گفت کفتم آه کن هو می کنی	گفت من شاد و تو از غم منحنی
آه از درد غم و سپدا دیست	هو می هو می خور آن از شاد دیست
محتسب گفت این ندانم خیر خیز	معرفت متراش بکند از این ستیز
گفت رو تو از کجا من از کجا	گفت مستی خیز تا زندان بیسا
گفت مست ای محتسب بکند او رو	از برهنه کی توان بردن کرو
گر مرا خود قوت رفتن بدی	خانه خود رفتی دین کی شدی
من اگر با عقل و با امکانی	همچو شیخان بر سرد گامی

دوم بار در سخن کشیدن سائل اورا تا حال او معلوم تر کرد

سائل مزبور ک عاقل مجنون نامه ایکنجی دفعه فهم حال ایتمک ایچون سؤال ایتد یکیدر

گفت آن طالب که آخری کنفس	ای سواره برنی این سوران فرس
را ند سوی او که حسین زو تر بگو	کاسب من بس تو نیست و تندغو
تا لکد بر تو نکوبد زود باش	از چه می پرسی پانش کن تو فاش
او مجال راز دل گفتن ندید	ز برون شو کرد دور لاغش کشید
گفت میخوام درین کوچ زنی	کیست لایق از برای چون منی
دید ای اول طالب که آخر بر نفس	نیسوار ایله توقیف فرس
سوردی اول یا که دیدی سویله همان	اولدی اسمتند خود بی امان
تا لکد کوپ اولسون تعجیل قیل	سویله سو لک نه ایسه متصل
کشف سرار دل چون یوق مجال	لا به ولاغ ایدی صورتده مقال
دیدیم اولدے تر قوج مطلبم	کیمدر انا کیم سنزای کو کیم

گفت سه کوزه زنند اندر جهان
آن یکی را چون بخوابی گل تراست
وان سوم هیچ او ترا نبود بدان
تا ترا اسم نیراند لکد
شیخ راند اندر میان کودگان
که می آخربگو تفسیر این
راند سوی او و کشتش بکر خاص
وانکه نیستی آن تو پوه بود
چون ز شوی او لش کودک بود
دور شو تا اسب نند از د لکد
های و هوایی کرد شیخ و باز راند
باز بانکش کرد آن سائل پیا
باز راند این سو بکوز و ترچه بود
گفت ای شه با چنین عقل و ادب
تو و رای عقل کلی در میان
گفت این او باش رای میزند
دفع می گفتم مرا گفتندی
با وجود تو حرامست و خبیث
در شریعت نیست دستوری که ما
زین ضرورت کج و دیوانه شدم
عقل من کنجست دمن ویرانه ام
اوست دیوانه که دیوانه نشد
دانش من جوهر آمدنی عرض
کان قندم نیستان شکر
علم تقلیدی و تعلیمیست آن
چون پی دانه نه بهر رویشست
طالب علمست بهر عام و خاص
همچو موشی هر طرف سوراخ کرد
چونکه سوی دشت نورش ره نبود
گر خدایش پردر پرخسرد

آن دورنج و این یکی کنج روان
وان در کنجی ترا نمی جداست
این شنودی دور شور فتم روان
که پهنی بر خنیزی تا ابد
بانک ز دبار در کرا و ارجوان
این زمان سه نوع کفتی بر کزین
کل ترا باشد زغم بانی خلاص
وانکه هچست آن عیال با ولد
مهر و کل خاطرش آن سورد
سم اسب تو سم بر تو رسد
کودک از باز سوی خویش خواند
یک سؤالم ماند ای شاه کیا
که زمیندان آن چیه گویم ر بود
اینچید است اینچه فعلست ای عجب
آفتابی در جنون چونی بنان
تا درین شهر خودم قاضی کنند
نیست چون تو عالی صاحب فنی
که کم از تو در قضا گوید حدیث
کمتر از تو شه کینم و پیشوا
لیک در باطن همانم که بدم
کنج اگر پسید اکم دیوانه ام
این عس را دید و در خانه نشد
این بهایی نیست بهر هر عرض
هم زمن میسر وید و من میخورم
کز نفور مستمع دارد فغان
همچو طالب علم دنیای دنیست
نی که تا یابد ازین عالم خلاص
چونکه نورش راند از در کفت برد
هم در آن ظلمات جهدی می نمود
بر بد از موشی و چون مرغان پرد

دید ای بوج در لوا و لور عالمه زن
بری کلیتله سا که خیر او لور
اول او چنجی سا که اولمز همعنان
چالمون اسم سا که ز حنم لکد
ایتدی شیخ اطفاله الفتینه
دید ای یله رمزگک تفسیرنی
دار دی یا نینه دیدیم بکر خاص
او لکه نصف زن دیدم اول پوه زن
شوی اولدن که کودک زاده در
اسب تند من به بعد اول بی لکد
شیخ اولدی های و هوایله روان
دید ای سائل یینه دعوتله اکا
یا نه کلدی دیدی تعجیل قیل
دید ای سنده وار ایکن عقل و ادب
اولدی عقل کالک رشک جهان
دید ای تسدیلر مراد او باشلر
دفعه سعی ایتدم دیدیلر خلق چوق
سن ارا یکن غیر ایچون اولد حرام
یوق شیر عتده بزه و ستورتا
بالضرورت ایلدم طرح جنون
عقلم اولدی کنج بن ویرانه یم
او لکه دیوانه دکل دیوانه در
جوهر اولدی دانتم صانمه عرض
کان قندم نیستان شکر
علم تقلیدیدر اولکم بی کمان
چون دکل مقصود کسب روشنی
علمه طالبدر برای عام و خاص
هر طرف سوراخ اید و بانند موش
چونکه یوقدر اقدر دشت و نور
پر عقل اولسه اکا حقندن عطا

ایکیسی رنج و بری کنج حسن
پیری نصفی سا که نصفی غیر او لور
چون ایشدک کچکه بن اولدم روان
کیم دو مشرن قائم اولمز سن ابد
ایلدی کمر ارانی دعوت یینه
اول ز نامک قیل پان هر پیرنی
سا که کلیتله ایلرا اختصاص
هچ او در اولاد وار در خیریدن
عقل و فکری شوهر اولاده در
ضرب سمندن حذر ایلد مدد
یینه اولدی حلقه بند کودگان
بر سؤالم قالدی ای شاه علا
قالدی طوپم پنجه طفلانده پسل
یونه حالتدر نه وضع بو العجب
آفتاب اولمز جنون ایلد بنان
تابنی شهر مده قاضی ایده لر
سا که بکر عاقل و فرزانه یوق
جاه احکام قضای خاص و عام
سندن ادنی اوله خلقه پیشوا
لیک باطنده سلمد رفنون
کنجی اطنهار ایلیم دیوانه یم
شحنه دن مامن درون خانه در
اکه اولمز مشتری اهل عرض
بنده حاصل مینه بن نوش ایلرم
سامعینک نفرتندن پر فغان
اولدی مطلب علم دنیای دنی
فکر نه کلز بو عالمدن خلاص
لمعه انواره اولدی پرده پوش
عمری ظلمتدرده ایتیکده مرور
محو اولوب موشی اولور مرغ هوا

ورنجوید پر بساند زیر خاک	نامی در زرقن راه سماک	استمزه پرا دلور مجوس خاک	یاس ایله مسدود اولور راه سماک
علم گفتاری که آن بی جان بود	عاشق روی حسریداران بود	علم گفتاری که اول بیجان اولور	عاشق روی خریداران اولور
که چه باشد وقت بحث علم زفت	چون خریدارش نباشد مردورفت	وقت بحث علم اولور فرخنده جاه	بی خریدار اولسه احوالی تباه
مشری من خداست او مرا	می کشد بالا که الله اشتری	مشری اولدی کا حق بی مرا	مؤمنیک نفس ایتدی اشترا
خونهای من جال ذوا بحلال	خونهای خود خورم کسب حلال	خونهای اولدی جال ذوا بحلال	قان بهاسیدر کجا کسب حلال
این خریداران مغلس را بهل	چه خریداری کندیک مشت کل	بو خریداران مغلسدن کسل	مشری اولونوی مسج بر قبضه کل
کل مخور کل را محز کل را محو	زانکه کل خوارست دائم زردو	کل بیمه کل المه کلهن کچ تمام	زردو در کل بین آدم مدام
دل بخورتا دانا باشی جوان	از تجلی چهره ات چون ارخوان	طعمه خوار قلب اولور دائم جوان	چهره سن ایله تجلی ارخوان
یار این بخش نه حد کار ماست	لطف تو لطف خفی را خود سزاست	یار اول بخش دکل خدم ولی	اولدی لطفک کر خفی و کر جلی
دست گیر از دست ما مارا بخر	پرده را بردار و پرده ما در	دار لغم آل ایله لطف حساب	پرده می چاک ایتمه قیل رفع حجاب
باز خمار ازین نفس پلید	کار دش تا استخوان ما رسید	آل بنی بونفس بدن الامان	بسکه اولدی کار دزخم استخوان
از چو ما پچارگان این بند سخت	که کشاید ای شه بی تاج و تخت	بویله شکل بندی بزچاره دن	حله کیم قادر اولور ای ذوالمنن
اینچنین قفل که از ای دود	که تواند جز که فضل تو کشود	بویله بر قفل کرانی رتبا	قحه سندن غیر کی قدرت نما
ماز خود سوی تو کرد انیم سر	چون تویی از ما بسا نزدیکتر	امر که سر مانکه وابسته سر	سن بزه بز دذخی نزدیکتر
این عالم بخشش و تعلیم تست	ورنه در کجمن گلستان از چه رست	بخشش و تعلیمک اولدی هم دعا	یوخسه کلخنده گلستان بی نما
در میان خون و روده فهم و عقل	جز زاکرام تو نتوان کرد نقل	روده و خون فهم و عقلمه جلوه گاه	یوقدر الا انلره فضلک پناه
از دو پاره پیه این نور روان	موج نورش میزند تا آسمان	جرم رو غنده ایکی نور روان	نوری مواج زمین و آسمان
گوشت پاره که زبان آمد ازو	میدود سیلاب حکمت همچو جو	گوشت پاره کیم لساند که نام	حکمتک مجراسی اولمقده مدام
سوی سوراخی که نامش کوشاست	تا باغ جان که میوهش هوشاست	نسخه خلقتده طرح در رسم کوش	باغ جاندر میوه سی ادراک هوش
شاه راه باغ جانها شرع اوست	باغ بستنهای عالم فرع اوست	باغ جانک شاهراهی شرعیدر	عالمک بستان و باغی فرعیدر
اصل و سر چشمه خویشی آنست و آن	زود تجری تحتها الانسار خوان	منسج و سر چشمه اسرار در	سر تجسری تحتها الانسار در

تممه نصیحت رسول علیه السلام آن رنجور را

رسول اکرم صلی الله علیه وسلمک اول خسته یه ایتدی کی نصیحتک اتممه سید

گفت پیغمبر من آن بسیار را	چون عیادت کردی از زار را	دید پیغمبر او بسیاره اودم	چون عیادت امری اولد مترلتم
که مگر نوعی دعایه کرده	از جالت زهر بایی خورده	ایلمش سن غالباسن بردعا	زهر جمل ایراث دایتمش سکا
یاد آور چه دعای گفتی	چون زکر نفس می آشفته	اول دعا ک ایله مفهوم خیال	مگر نفس ایتیش سنی آشفته حال
گفت یادم نیست الاهتی	دار با من یادم آید ساعتی	دید یوق یادده انجق همت ایت	خاطره تا کیم کله کل شفقت ایت
از حضور نور بخش مصطفی	پیش خاطر آمد او را آن دعا	پرتواند از اولدی نور مصطفی	اولدی در خاطر انچون اول دعا
هست پیغمبر روشن کده	پیش خاطر آمدش آن کم شده	هست پیغمبری داد ایله	اول فراموش ایتدی کن یاد ایله
تاقت زانوز که از دل تاد دست	روشی که فرق حق و باطلست	اولدی اولورونکه دار دلدن له	پرتوا نشان فرق حق و باطله

گفت اینک یادم آمد ای رسول
 چون گرفتار کنه می آمدم
 از تو تهدید و وعیدی میرسید
 مضطرب می گشتم و چاره نبود
 فی مقام صبر و فی راه گریز
 من چو ماروت و چو ماروت از حزن
 از خطر ماروت و ماروت اشکار
 تا عذاب آخرت اینجا کشند
 نیک کردند و بجای خویش بود
 حد ندارد و وصف رنج آن جهان
 ای خنک آنکو جهادی میکند
 تا ز رنج آن جهانی وارید
 من همی گفتم که یارب آن عذاب
 تا در آن عالم فراغت باشم
 اینچنین رنجوری پندام شد
 مانده ام از ذکر و از او را خود
 گریزی دیدم کنون من روی تو
 میشدم از بند من یکبارگی
 گفت هی بی زین دعا دیگر کن
 تو چه طاقت داری ای مورزند
 گفت توبه کردم ای سلطان که من
 این جهان تبهست و تو موسی و ما
 سالهاره میرویم و در اخیر
 قوم موسی راه می هموده اند
 کردل موسی ز ما رضی بدی
 در بکل بسزا بودی او ز ما
 کی ز سنگی چشمها جوشان بدی
 بل بجای خوان خود آتش آمدی
 چون دودل شد موسی اندر کار ما
 خشمش آتش میزند درخت ما

آن دعا که گفته ام من بوالفضول
 غرقه دست اندر حشایش میزدم
 مگر ما را از عذاب بس شدید
 بند محکم بود و قفل ناکشود
 فی امید توبه نه جای ستیز
 آه می کردم که ای خلاق من
 چاه بابل را بگردند اختیار
 گریزند و عاقل و سحر و شند
 سهل تر باشد ز آتش رنج دود
 سهل باشد رنج دنیا پیش آن
 بر بدن ز جری و دادی میکند
 بر خود این رنج عبادت می نهند
 هم درین عالم بران بر من شتاب
 در چنین درخواست حلقه میزدم
 جان من از رنج بی آرام شد
 پنجه کستم ز خویش و نیک و بد
 ای خسته وی مبارک بوی تو
 کردیم شایانه این غمخواری
 بر کن تو خویش را از پنج و بن
 که نهد بر تو چنان کوه بلند
 از سر بسدی نلافم هیچ فن
 از کنه در تبه مانده مبتلا
 همچنان در منزل اول اسیر
 آخر اندر کام اول بوده اند
 تبه را راه و گران پداشدی
 کی رسیدی نان و خوان هیچ از سما
 در پابان مانمان جان شدی
 اندرین منزل لب بر مازدی
 گاه خصم ماست گاهی یار ما
 حسم او رد میکند شیر بلا

دیدم که سمدیاده کلدی ای رسول
 چونکه اولدم بحر عصیان غریق
 حضرت مکن اولدی تهدید و وعید
 مضطرب ایتدی بنی بوسه حال
 نه مقام صبر و نه راه نجات
 ایلیوب ثروت و ماروتی خیال
 کلدی چون ماروت و ماروته خطر
 ایتدیله دنیا عذاب اختیار
 حسن تدبیر ایتدی انردن و رود
 رنج عقبی چسب و عمل اولور
 دولت آنک کیم ایدوب سعی و جاد
 اول جهان رنجندن اوله تار تا
 دیرلیم دائم که یارب اول عذاب
 تا او عالمده اولم آسوده تر
 ظاهر اولدک بنده بویله رنج و درد
 ذکر او را اولدک عاقل و سیر
 کورسم شمدی مبارک رویکی
 ترک جان ایدی بوپساری بجا
 دیدی من بعد ایلمه بویله دعا
 یوقدر ای مورغم اول تاب تو ان
 دیدی ایتدم توبه ای سلطان دین
 بوجان تبه اولدی سن موسی و بز
 نیمه بیلدر رهسروان همتر
 قوم موسی رهنورد اولدی مدام
 اولسه بزدن قلب موساده رضا
 اولسه کلیتله بزدن منتقل
 سنگدن جوش ایلزدی چشمه لر
 بلکه آتش ایدی بوخوانه بدل
 قیلدی موسی ایکی یوزدن کارمز
 خشمی آتشیر زخیت ایسه اگر

اول دعا کیم ایتدن عبد فضول
 نفسی تخلیصه استردم طریق
 کیم عذاب مجرمان اولدی شدید
 بند محکم قفل آچیلدق خود محال
 نه امید توبه نه جای ثبات
 دیدم ای خلاق و رتبه و الجلال
 اختیار چاه بابل ایتدیله
 اولدی انرقوت عقل ایله یار
 آتسه نسبتله اسهل رنج دود
 که نسبت رنج دنیا سهل اولور
 ایده طاعات بنده اجتهاد
 کسب ایده رنج عبادتن بها
 باکه بوجالنده و یرسون اخطراب
 بویله ایلردم دعا شام و سحر
 قیلدی بی آرام جانی آه سرد
 نیک و بد نفسمن اولدی پنجه
 آلمسیدم نقشه دلجوکی
 ایلدک لطف ایله غمخواری بجا
 کیم اولور رنج و خسارت مدعا
 کیم کما محمول اوله بار گران
 ایتیم لاف تجلد بعد زین
 جرم ایله محبوس تبه مشربز
 منزل اولده بند حیرت
 انره اول قدم ایدی مقام
 یول آچیلدق ایلرا ایدی اقتضا
 آسمانن مانده کلزدی پس
 بوپا باندن قالوردی پاوسر
 پر شرار قهر اولوردی بو محل
 که مؤدب گاه اولدی یارمز
 علمیدر انا بلایه سپر

کی بود که حسم کرد خشم نیز
 موج حاضر و خستت از بهر این
 ورنه موسی کی رود ارد که من
 عهد ما بشکست صد بار و هزار
 عهد ما گاه و بهر بادی زبون
 حق آن قدرت که بر تلویح ما
 خویش را دیدیم در سوائی خویش
 تا فضیلت های دیگر را نهان
 چندی تو در جمال و در کمال
 چندی خویش بکار ای کریم
 بین که از قطع مایک تا ماند
 البقیه البقیه ای خدیو
 بهر مانی بهر آن لطف نخت
 چون نمودی قدرت بنای رحم
 این دعا کر خشم افزاید ترا
 آنچنان گادم پشقاد از بهشت
 دیو که بود کوز آدم بگذرد
 در حقیقت نفع آدم شد همه
 بازی دید و دو صد بازی ندید
 آتشی زد شب بکشت دیگران
 چشم بندی بود لعنت دیورا
 چون زیان جان او شد ریوا
 لعنت این باشد که گزینش کند
 تا نداند که هر آنکه کرد بد
 جمله فرزین بند با پند بعکس
 ز آنکه گرا و هیچ پند خویش را
 در خیزد زین چنین دیدن درون
 تا تکبیر ما دران را در دزه
 این امانت در دل و دل حاکمست
 قابله گوید که زن را در دینست

نیست این نادر ز لطف ای عزیز
 نام موسی سپرم قاصد چنین
 پیش تو یاد آورم از هیچ تن
 عهد تو چون کوه ثابت بر قرار
 عهد تو کوه و ز صد که هم فزون
 رحمتی کن ای امیر لونها
 امتحان ما کن ای شاه پیش
 کرده باشی ای کریم مستعان
 در کژی ما بچیدیم و در ضلال
 بر کژی چو شد مثنی لئیم
 مصر بودیم و یکی دیوار ماند
 تا نکرد دشت کللی جان دیو
 که تو کردی کمر باز از جست
 ای نهاده رحما در کرم و شحم
 تو دعا تعلیم فرما مهترا
 رجعتش دادی که رست از دیوزشت
 بر چنین نطی از بازی برد
 لعنت حاسد شده آن دمه
 پس ستون خانه خود را برید
 باد آتش را بکشت او بران
 تا زیان خصم دید آن ریورا
 کوی آدم بود دیو دیواد
 حاسد و خود پین و پر کینش کند
 عاقبت باز آید و بروی زند
 مات بروی کرد و نقصان و وکس
 مملکت و ناسور پند ریش را
 در داورا از حجاب آرد برون
 طفل در زادن نیاید هیچ ره
 این نصیحتها مثال قابله است
 در باید در دود کدک را در هیست

حلم اوله خشم ایله برده بدید
 مدحت حاضرده وار نقش ریا
 قصه موسایی وصف ایتمک بجا
 برده عهد اوله شکسته صد هزار
 عهد مز چون گاه هر باده زبون
 قدر تکله عفو ایدوب تلویح مز
 نفس در سوائی نفس بدجان
 تا که برده حدی یوق عیب بنان
 سنده در سجد جمال ایله کمال
 قیل کر یا فضل سجد کله پاک
 چاک چاکر باغلی بر تاره روان
 قیل بقیه عمره داد ای خدیو
 فضل چو تک اولوب خلعت سبب
 ایله رحمت ای قدر ذوالمنن
 باعث خشم ایسه کر بو مدعا
 شویله کیم آدم اولوب دور بهشت
 دیو کیمدر ایده آدمن گذر
 جاب نفع ایتدی حقیقت آدم
 کور دیک بر ایکیوز اتا فنون
 زرع غیره ویردی آتش وقت شب
 اولدی چون شیطان لعنت چشم بند
 کندی مگری کنده ویرد زیان
 لعنت اولدر کیم انی کچ پین ایدر
 تا انی پلمز که هر بر کار بد
 جمله فرزینی طرح عکس اولور
 اولسیدی غسره و خود پین اگر
 در دایدردی که امداد درون
 چکمه عسر ولادت مادران
 بو امانت دلده در دل حامله
 قابله در دزنه ایله نگاه

اهل احساندن اولوز امر بعید
 قصد ایله موسایه اولدم لیکشا
 پیشگاه عزتکده ناروا
 کوه ثابت سنده عهد بر قرار
 کوبدن اتاسک عهدک فزون
 رحمتک قیل باعث تمکین مز
 اولدی ظاهر ایتمه یارب امتحان
 اوله ستور ای کریم مستعان
 برده سجد کج خیالی ضلال
 مجرم و کسناخ اولور بر قصه خاک
 مصر ایکن دیوار مر قالدی همان
 شاد کلی اولسون شیطان و دیو
 کمران اولدی شرفیاب طلب
 شحم و حمه ای مراحم بخش اولن
 ایله الهام اوزره تعلیم دعا
 ایتدک احسان اولد خاسر دیوزشت
 ایلیه بازی مگر سحر
 لعنت اولدی حاسده اول دمه
 بیقیدی کندی خانه سندن بر ستون
 کندی کشتن یا قمغه اولد سبب
 ایتدک خسران خصمه ریشخند
 آدمه حق ویردی مگردن امان
 حاسد و خود بین ایدر پر کین ایدر
 آخر اولدی حامله دردا شد
 مات اولور لعنه نقص و وکس اولور
 زخمه ایتسیدی تدقیق نظر
 اول حجاب در دا اولور دی بهنمون
 راهیاب اولمزدی اطفال جهان
 بو نصیحتلر مثال قابله
 در لازم در دا اولور اطفاله راه

هر که ادبی در باشد هرزنت
 آن ناپوقت گفتن لعنت است
 آن نافرعون رحمت شد یقین
 لاجرم هر مرغ بی هنگام را
 سر بریدن صفت کشتن نفس را
 آنچنانکه نیش کز دم بر کنی
 بر کنی دندان پر زهری ز مار
 هیچ نکند نفس را جز ظل پر
 چون بگیری سخت آن توفیق هست
 مار میت از میت راستان
 دست گیرنده ویست و بردار
 دیر کیر و سخت کیر در جنتش
 نیست غم کردی ربی او مانده
 در تو خواهی شرح این وصل و دلا
 در تو گویی هم بدیها از ویست
 آن بدی دادن کمال اوست هم
 کرد نقاشی دو کونه نقشا
 نقش یوسف کرد و خوب خوش شست
 هر دو کونه نقش استادی اوست
 زشت را در غایت زشتی کند
 تا کمال دانش پیدا شود
 در زند زشت کردن ناقص است
 پس ازین رو کفر و ایمان شایدند
 ایک مؤمن دانکه طوعا ساجدست
 هست که با کبر هم یزدان پرست
 قلعه سلطان عمارت میکند
 کشته باغی تا که ملک او بود
 مؤمن آن قلعه برای پادشاه
 زشت گوید ای شه زشت آفرین
 خوب گوید ای شه حسن و بها

ز آنکه بی دردی انا الحق کشت
 آن نادر وقت گفتن رحمت است
 آن نافرعون لعنت شد بین
 سر بریدن واجبست اعلام را
 در جاد و ترک گفتن نفس را
 تا که یابد او ز کشتن ایمنی
 تا هر مار از بلای سنکسار
 دامن آن نفس کشر سخت کیر
 در تو هر قوت که آید جذب اوست
 هر چه کار در جان بود از جان جان
 دمبدم آن دم از او میدار
 یک دم غائب نذر در حضرتش
 دیر کیر و سخت کیرش خوانده
 از سر اندیشه میخوان و الضحی
 لیک آن نقصان فضل او کی است
 من مثالی گویمت ای محترم
 نقشهای صاف و نقش بی صفا
 نقش عفرتیان و ابلهسان زشت
 زشتی او نیست آن را دی اوست
 جمله زشتیها بگردش برتند
 منکر استادیش رسوا شود
 زین سبب خلاق کبر و مخلص است
 بر خداوندیش هر دو ساجدند
 ز آنکه جوایز رضا و قاصدست
 ایک قصد او مراد دیگر است
 ایک دعوی امارت میکند
 عاقبت خود قلعه سلطانی شود
 می کند معمور نه از بهر جاه
 قادری بر خوب و بر زشت همین
 پاک کرد اندیم از عیبها

اول که بی درد اولد هر زندر تمام
 اول ناپوقت اولد لعنت قرین
 اول نافرعون رحمت اولد کور
 لاجرم هر مرغ بی هنگام چون
 قتل نفس همچون اشارت قطع سر
 قطع وقت ایله نیش کز دم
 چپقه کردندان زهر آلود مار
 نفسکی اولد رمز الا ظل پسر
 چونکه طوطی اولدی اول توفیق بو
 هر نه وار جانده عطای جان جان
 دستگیرک اولد راند ز کرم
 کج طوتر محسدر امارت حتمت
 غم دکل طوتمقه تا خیری سکا
 شرح محتاج ایسه بو وصل و دلا
 شتری خلقندن صور رسک حکمتی
 بلکه اولدی اولدنی فضل و کمال
 ایته بر نقاشی یکی نقش عجیب
 پیری نقش یوسف و حور بهشت
 یکی نقش استادک اولدی صنعتی
 صورتی زشتک اولد زشت و قبیح
 صنعت استاد اولد زنده عیان
 نقص اولد دی اولد عجز خلق شتر
 پس بویوزدن کفر و ایمانر شهود
 لیکن اولدی سجد مؤمن تمام
 کبر اولد اگر اه ایله یزدان پرست
 قلعه شاهی عمارت ایتده
 اولدی طاعنی تا ایده ملکی پناه
 مؤمن ایله حفظ قلعه شاه همچون
 اولدی بوسبجی زشتک صبح و شام
 خوبلر ایتیکده حمد ذوالمنن

در دی یوق سولر انا الحق مدام
 قول وقت اولد اولور زحمت بین
 اول نافرعون لعنت اولدی کور
 لازم اولدی قطع سر اعلام همچون
 نفسه لازمه اولد زیر و زبر
 ایتیمه آزرده تا بر مرد ع
 مار اولور آزاد قید سنکسار
 دامن طوت تا اولد کارک پیر
 ساکه جذب قوت اندن سو بسو
 مار میت از میت پهل همان
 اولدی اندن امیدایت دمبدم
 غائب اولد زسندن اصلا حضرتی
 کج طوتر محکم طوتر دیر سک اکا
 قیل تدبر اوزره وردک و الضحی
 اول دکل نقصان فضل و رحمتی
 ایلم ساکه مناسب بر مثال
 پیری روح افزا بری تا مویب
 اول بری ابلین و عفرتیان زشت
 زشتی اطهار ایتدی کندی صور
 زشتی حالی اولور نقش صریح
 منکر استاد ایدر جلن پان
 اول سبیدن کبر و مؤمن خلق ایدر
 هر بری ایله او معبوده سجود
 کیم طلبکار رضا سید مدام
 قصدی کفر و شرکه مردود و پرست
 ایک دعوی امارت ایتده
 قلعه خود شاک اولور بی اشتباه
 قصد تعمیری دکلر جاه همچون
 خلق خوب و زشته قادر مدام
 دیر که پاک ایتدک بری هر عبیدن

وصیت کردن پیغمبر علیه السلام مران بسیار را و دعا
آموزانیدش

پیغمبر صلی الله علیه و سلم اول پماره وصیتی و تعلیم دعا و نصیحتی
پایانده در

گفت پیغمبر مران بسیار را
آشنائی دارد دنیا حسن
راه را بر ما چوستان کن لطیف
مؤمنان در حشر گویند ای ملک
مؤمن و کافر بر او باید گذار
منزل ما خود تو باشی ای شریف
نی که دوزخ بود راه مشترک
ماندیم اندرین ره دود نار
پس کجا بود آن گذرگاه دنی
که فلان جادیده اید اندر گذر
بر شما شد باغ و بوستان و درخت
آتشی کبرفتنه جوی را
نار را کشتید از بهر خدا
سبزه تقوی شد و نور پدی
ظلمت جبل از شما هم علم شد
وان حد چون خار بدگذر شد
بهر حق کشتید جمله پیش پیش
اندر و تخم و فاند اختیید
خوش سریان در چمن بر طرف جو
در جمیم نفس آب آورده اید
سبزه کشت و گلشن و برک و نوا
لطف و احسان و ثواب معتبر
پیش او صاف بقا ما فانیسیم
مست آن ساقی و آن چانه ایم
جان شیرین را اگر و کان میدهم
چاکری و جان سپاری کار است
صد هزاران جان عاشق سوختند
شمع روی یار را پروانه اند
وز بلا ما مر ترا چون جوشند
در میان جان ترا جامی کنند
تا ترا پر باده چون جامی کنند

خسته دیدی و محبوب خدا
قیل برزی دنیا ده حسنی قسیرین
رهگذاری باغ و بوستان آیت بزه
مؤمنان محشر ده دیر لرای ملک
جمله مخلوقه بر ایسه رهسگزار
آشته جنت منزل خلد و نشاط
پس ملک دیر کیم او صحن سبزه زار
دوزخ اول آید سیاه سگاه سخت
چونکه نفس تند و دوزخ خوی سز
ایتدیکر جده ایله مغلوب صفا
نار شهوت کیم ایدردی التهاب
آتش خشم اولدی سزده علم پاک
سزده نار حرص اولوب محو عدم
سزده بواشلا اولشکن خفی
نار نفسی قیلدیکر باغ صفا
ذکر و تسبیح ایله انده بلبلان
داعی حقه و یروب صدق جواب
حق سزده دود و نار دوزخی
اولدی احسانه مکافات ای پسر
عیدگاه و صلتک قربانوز
بزاگر قلاش اگر دیوانه یز
صد قله سرداده یز سرمانه
تا خیال یار در اسرار مرز
قنده بر شمع بلا افروختند
عاشقا کیم جلوه ساز خانه در
کیم سگله خوشد رای دل دارا کا
هم جنایات مواسات ایده لر
اوله جانک فیضیاب روشنی

در میان جان ایشان خانه کیر
 چون عطار دود فتر دل واکنند
 پیش خویشان باش چون آواره
 جز در از گل خود پر هیز چیت
 جنس این نوع کشته در روش
 تا چون عشو خری ای بی خرد
 جابلوس و لفظ شیرین و فریب
 مرزا دشنام و سیلی شهان
 صفع شایان خور مخور شهد خسان
 زانکه زیشان دولت و خلعت رسد
 هر کجا پسنی برهنه و بے نوا
 تا چنان گردد که میخاهدش
 که چنان کشتی که استا خواستی
 هر که از استا گریزد در جهان
 پیش آموختی در کسب تن
 در جهان پوشیده کشتی و غنی
 پیش آموزگان در آخرت
 آنجهان شهرت پر بازار و کسب
 حق تعالی گفت کین کسب جهان
 همچو آن طفللی که بر طغلی تند
 کودکان سازند در بازی دکان
 شب شود در خانه آید کرسنه
 اینجهان بازی کسب و مرکب شب
 کسب دین عشقت و جذب اندرون
 کسب فانی خواهدت این نفس خس
 نفس خس که جویدت کسب شریف

در فلک خانه کن ای بدر منیر
 تا که بر تو ستر تا پیدا کنند
 بره کامل زن از همپاره
 با مخالف این همه آمیز چیت
 غیبها این عین کشته در هوش
 از دروغ عشو کی یابے مدد
 می ستانی می نمی چون زر بجیب
 بهتر آید از شای کمر بان
 تا کسی کردی ز اقبال کسان
 در پناه روح جان کردد جسد
 دانکه او بگریختت از دوستا
 آن دل کور بد چا صلتش
 خویش را و خویش را آراستی
 او ز دولت میگریزد این بدان
 چنگ اندر پشته دینی بزن
 چون برون آبی از اینجا چون کنی
 اندر آید دخل کسب مغفرت
 تا نپذیرد یک کسب اینجا است حسب
 پیش آن کسبست لعب کودکان
 شکل صحبت کن ماسی میکند
 سود نبود جز که تعبیر زمان
 کودکان رفت بمانده یک تنه
 باز کردی کیسه خالی پر تعب
 قابلیت نور حق دان ای حرون
 چند کسب خس کنی بکند اربس
 حیل و مگری بود او را ردیف

اول دمام جانگرنده خانه کیر
 دفتر قلب ایدر لرزمت نور
 رجعت ایله قومه آواره ایسک
 جزوه کلندن نخون پر هیز اولور
 صورت نوع ایله جنس اولمش خفی
 زن کبی تا عشو ده کوردک بها
 لفظ شیرین جابلوس و فریب
 ساکه نافع زجر و تادیب شهان
 شهد خدن صفع شایان معتبر
 فیض لطف ایلر شهان پاک جد
 قنده کورسک بر برهنه لاف زن
 تا اولور بروفق نفس حیل کار
 اولسه استادک مراد نجه اگر
 کیمیکه استادندن ایلر سه فرار
 کسب تنه صنعت اوگر ندرک تمام
 بونده ایتدک کسب اسباب غنا
 صنعتک قیل کسب کار آخرت
 اول جهان ایچون کر کرد کار و بار
 حق تعالی دیدی بو کسب جهان
 بگرز اول طفلله اولوب بر طغله یار
 کودکان بازیچه پرد از دکان
 خانه سیننه آج کلور بهنگام شب
 بو جهان بازیچه که موت ایسه شب
 کسب دین عشق اولدکم جزدرون
 کسب فانی ایتده بو نفس خس
 نفس خس استرسه کر کسب شریف

قیل فلکده منزل ای بدر منیر
 تا که اسرار ایلیه سنده ظهور
 کامل اول بدر ایله همپاره ایسک
 یا نخون بویله خلاف امیز اولور
 غیلمر عین ایله اولمش کمتفی
 یوق دروغ و عشو دن ساکه رها
 زن کبی اولدک سکا پر نقش و زیب
 صتر محض اولدی شای کمر بان
 کیم سنی اقبال ایله مقبول ایدر
 جان اولور رو حک پناهنده جسد
 بپلکه ایتشد فرار استاددن
 شخص سچا صل غریب بیدار
 ذاتی هم قومنی سرور ایدر
 دولتندن دور اولور اول نابکار
 پیشه دینسه کر کرد راه تمام
 پس نه ایلر سن دم ترک فنا
 تا اوله حاصل عطا و مغفرت
 صانمنا بحق بونده لازم کسب کار
 اکه نسبت اولدی لعب کودکان
 لعب و لهو ایله ایدر لر طرح کار
 یوق ولی اندیشه سود و زیان
 جو عن افزون ایلش لهو و طرب
 اشته کتدک کیسه خالی پر تعب
 نور حقه قابلیت رهنمون
 بسدر ایتدک کسب خس انصاف بس
 اکه ایلر حیل و مگری ردیف

پدار کردن ابلیس معاویه را که خیر وقت نماز است

وقت نماز در دیو معاویه بی ابلیسک خوابدن پدار ایتدک میگرد

در خبر آمد که خال مؤمنان
 قصر را از اندرون در بسته بود

خفته بدر قصر پرستان
 کز زیارتهای مردم خسته بود

نقل ایدر لر کیم او خال مؤمنان
 قصر اولوب بسته در و نندن تمام

قصر ایچنده خوابه وار شد همان
 یوغیدی راه دخول خاص عام

ناکمان مردی و را سپدار کرد چشم چون بکشا دینان گشت مرد گفت اندر قصر کس زاره نبود کیست کین کستانجی و جرات نمود کرد بر کشت و طلب کرد آثرمان تا پابدزان بنان کشته نشان اوپس در مدبری را دید کوه در پس پرده بنان میگرد و گفت ہی تو کیستی نام تو چیست گفت نامم فاش ابلیس شقیست گفت سپدارم چرا کردی بجد راست کوبامن مگو بر عکس و ضد	ناکمان بر شخص او یاندردی آنی آچدی خیمن اولدی پنهان اولدنی دید یوقدر قصره امکان دخول قنقی کستانج ایلدی آیا حلول قصری تفتیش ایلدی برسوهمان تا اوله ظاهر اگاشخص بنان کوردی بر شخصی و رای پرده ده اولمش انده مختفی و سر زده دید ی سن کیمسن ندریا ساکه نام دیدنی نامم اولدی ابلیس نام دید ی ایقتا نظون بوسعی وجد طوغری سویله ایتمه تا عکس و ضد
---	--

از خراگنندن ابلیس معاویه را در پوش و بهانه کردن و طول مناظره ایشان	معاویه به ابلیس حمله یوزندن بهسانه و محاوره و مابیسنده اولان مناظره در
---	---

گفت هنگام نماز اندر رسید سوی مسجد زود می باید دوید عجلو الطاعات قبل الفوت گفت مصطفی چون در معنی می بسفت گفت فی فی این عرض نبود ترا که خیسری رهنا باشی مرا دزد آید از نهان در کتم کویدم که پاسبانی میکنم من کجا باور کنم این دزد را دزدکی داند ثواب و مزد را	دید ی آخر اولدی هین کام نماز مسجده لازم در اولمق خطوه ساز عجلو الطاعات قبل الفوت پهل مصطفان اولدی نقل متصل دید ی یوق یوق سنده یوقدر بو عرض سندن اولمگمسه یه حسن عوض اوله داخل منزله دزد نهان دیه کلام اولمچون پاسبان سارقه ممکن ایتمک اعتماد دزد ایدرمی اجر و خیراتی مراد
--	--

دوم بار از خراگنندن ابلیس معاویه را در پوش کردن	ایکنجی دفعه ده معاویه به ابلیس جواب حمله آمیزیدر
---	--

گفت اول فرشته بوده ایم راه طاعت را بجان پموده ایم ساکنان راه را محرم بدیم ساکنان عرش ایله همدم ایدم پیشه اول کجا از دل رود مهراول کی زدل پسرون شود در سفر کردم پسنی یا ختن از دل توگی رود حب الوطن ما هم از مستان این می بوده ایم عاشقان در که وی بوده ایم ناف ما بر مهر او بسیده اند عشق او در جان ما کاریده اند روز نیکو دیده ایم از روزگار آب رحمت خورده ایم اندر بهار نی که ما دست فضلش کاشتست از عدم ما رانه او برداشتست ای بسا کردی نوازش دیده ایم در گلستان رضا کرده ایم بر سر ما دست رحمت می بناد چشمهای لطف از ما می کشاد وقت طفلی ام که بودم شیر جو گاهوارم را که جنبانید او از که خوردم شیر غیر شیر او که مرا پرورد جسنر تدیر او خوی کان با شیر رفت اندر وجود کی توان از از مردم واکشود کر عتاب بگردد ریای کرم بسته کی کردند در نای کرم	دید ی بن اولدولوب جس ملک عزت جان ایدی طاعات ایلمک ساکنان راه ایله محرم ایدم ساکنان عرش ایله همدم ایدم پیشه اول نچه زائل اولور مهراول نقش جان و دل اولور عزم روم ایتمک یا خود گشت ختن هچ کیدرمی قلبدن حب الوطن بزدخی سرمست ایدک بوباده دن عد اولور دوق عاشق دل داده دن نافمز بو عشق ایله مقطوع ایدی تخم حکمت سینه ده مزروع ایدک کوستروب چوق بوز اسعد روزگار اچدک آب رحمتی فصل بهار دست فضیله ایدوب لطف و کرم ایلدی آزاده بنس عدم چوق نواز شرله با حکم قضا ایلر ایدم کشت گلزار رضا دست رحمتله سرا فرزا ایلدی منبع لطفندن اعزاز ایلدی دایه وجودندن اولدم شیر خوار مهرا حساننده اولدم بهره دار کیمدن اولدی با که بونجه لطف وجود غیری کیمدر تربیت بخش وجود شیر ایله بر خوی کیم محصول اولور آنی ترک ایتمک نچه مأمول اولور اولسه دریای کرمدن کر عتاب قطره لرا اولمزینم مردود با
---	---

اصل نقدرش داد و لطف و بخشش است
 از برای لطف عالم را ساخت
 فرقت از قهرش اگر آتش است
 تا دهر جانز افراشش کوشمال
 گفت پیغمبر که حق فرموده است
 آفریدم تا من سودی کنند
 نی برای آنکه تا سودی کنم
 چند روزی که ز چشم رانده است
 که چنانز روی چنین قهرای عجب
 من سبب بر آنکرم کان حادث است
 لطف سابق را نظاره میکنم
 ترک سجده از حسد کیرم که بود
 هر حسد از دوستی خیزد یقین
 هست شرط دوستی غیرت پزی
 چونکه بر طعش جز این بازی نبود
 آن کی بازی که بدن با حستم
 در بلا هم می چشم لذات او
 چون رماند خویش ترا ای سره
 جز و شش از گلش چون وارید
 هر که درش او درون آتش است
 خود اگر کفرست و گرایان او

قهر بروی چون غباری از غش است
 در بار آفتاب او نواخت
 بهر قدر وصل او دانست
 جان بداند قدر ایام وصال
 قصد من از خلق احسان بوده است
 تا ز شهدم دست آلودی کنند
 و ز برهنه من قبایه بر کنم
 چشم من در روی خویش مانده است
 هر کسی مشغول گشته در سبب
 ز آنکه حادث عاثر با غش است
 هر چه آن حادث دویاره میکنم
 آن حسد از عشق خیزد از وجود
 که شود با دوست غیر میمنشین
 همچو بعد از عطسه گفتن دیرزی
 گفت بازی کن چه دام در فرود
 خویش را در بلا انداختم
 مات اویم مات اویم مات او
 هیچ کس ازش جبت از شذره
 خاصه که چون مراد اگر نهد
 او ش بر ماند که خلاقش است
 دست باف حضرتت و آن او

لطف و احسان و عطا در آن کار
 لطف همچون عالمی وار ایلد
 قهریدر کچه بلای فسرفتی
 تا ویردب جان فراقی کوشمال
 دیدی پیغمبر پیوردی اول خدا
 رحمت همچون خلق ایتدم تمام
 یوقدر انگردن همچون نفع و سود
 که چه رد ایتدی بنی در کا بدن
 قهر او لور لطف جمیلندن عجب
 بن اگا با قلم سبب حادث او لور
 لطف سابق در بکا نظاره گاه
 طوگمه اولدی سجده به مانع حسد
 هر حسد کیم اولدی یار همچون یقین
 اولدی غیرت شرط یاری عزیز
 نطع تقدیر زده بونقش بنان
 با که کارم اولدی دام ابتلا
 اول بلا در مینه لذت بخش جان
 نفسی قور تار مق او لور می یکسره
 او لکه همچون ایده اخراجن مراد
 ش جتدن اولسه آتش رونما
 قولرک که کفری گرایانیدر

قهر اگا نسبتله در یاده غبار
 ذره لوده مهری اظهار ایلد
 پیلکک همچون اولدی قدر و صلتی
 اوله ثابت قدر ایام وصال
 خلقی مقصودم بر ایتقدن عطا
 طاعتمله ایده لر تحصیل کام
 قولره مولا ایدر احسان وجود
 چشمه ا لطفی یم هر لحظه بن
 هر کشتی اولمقده مشغول سبب
 حادث البت حادثه باعث او لور
 هر که حادث در اگا ایتیم نگاه
 عشق نذر اول حسد یوق امری رود
 غیره در تا اولیه یاره قرین
 همچو مفهوم دعای عطسه ریز
 کلدی حقمده طنوره ناگهان
 کند می ایتدم گرفتار بلا
 کیم بکا اندر اول قهر بنان
 ش جتده اولنقه نقش شذره
 ایلیده همچون خصوص کج نهاد
 ش جباتک خالق نذر رونما
 پیکان سر بسته فرمانیدر

سیوم بار تقیر کردن معاویه با ابلیس مکر او را

گفت امیر او را که اینها راستست
 صد هزار انرا چون توره زدی
 آتش و نفی نسوزی چاره نیست
 طبعت ای آتش چو سوزانید نیست
 لعنت این باشد که سوزانت کند
 با خدا کفتی شنیدی روبرو
 معرفتهای تو چون بانک صغیر

لیک بخش تو ازینا راستست
 حفره کردی در خزینه آمدی
 کیست کردت تو جابه ش پاره نیست
 تا نسوزانی تو چیزی چاره نیست
 او ستاد جمله دزدانت کند
 من چه باشم پیش مکر ای عدو
 بانک مرغانست لیکن مرغ کیر

معاویه بانک ابلیسه مکرینی تقیر ایتدی کیدر

هب بوسوز لر طوغریدر دید امیر
 رهزن اولدک چخه پیک فرزانه
 نطق و آتش یا قمیه امکانی وار
 طبع آتش اولدی محرق متصل
 لعنت اولدر ایلدی سوزان سنی
 حقه اولدک عجب سله پهوده کو
 اولدی سنده معرفت صیت صغیر

لیکن اولدی هر سوزرک علت پذیر
 رخنه آچدک چوق خزینه خانه پیه
 داغ مکر کردن رمانا انسانی وار
 نسنه سندن یا نمیه ممکن دکل
 ایتدی هم سر شکر دزدان سنی
 با که خود مکر مکر ای عدو
 صیت مرغان اولد لیکن مرغ کیر

صد هزاران مرغ آتزه زد دست در هوا چون بشنود بانگ صغیر قوم نوح از مکر تو در نوح اند عادر او بدادادی در جهنمان از تو بود آن سنگسار قوم لوط مغز مردود از تو آمد ریخته عقل فرعون ذکی فیلسوف بولهب هم از تو نا اهل شده ای برین شطرنج بهر یاد را ای ز فرزین بندهای مشکلت بحر مگری تو حسلیق قطره که رهد از مکر تو ای مختصم بس ستاره سعد از تو محترق	مرغ غزه کاشنای آمد دست از هوا آید شود اینجا اسیر دل کباب و سینه شتره شتره اند در کندی در عذاب و اندمان در سیاه ابه ز تو خوردند غوط ای هزاران فتنها بیکخته کوکشت از تو نیامد او وقوف بوالحکم هم از تو بوجلی شده مات کرده صد هزار استاد را سوخته دلها سیه کشته دلت تو چو کوهی دین سلیمان ذره غرق طوفانیم الا من عصم بس سپاه و جمع از تو مفرق	نچه پیک مرغه اولور دام بلا کوشتر ذاولسه هواده اول صغیر قوم نوحی مکرک ایتدی نوحه کار باد ایله عاد اولدی مکر کردن خراب سندن اولدی قوم لوطه سنگسار مغز مردود اولدی سندن ریخته عقل فرعون ذکی فیلسوف بولهب نار اولدی سن نا اهل ایله ایلیوب صد لعل شطرنج فتن یاندی سندن چوق کوکل ای دل سیاه خلق قطره سن یم مکر فتن کیمه مکر کردن نجات ای مختصم چوق بنجوم سعد سندن محترق	غزه ایلمر مرغی صیت آشنا خاکه میل ایلمر اولور انده اسیر دل کباب و سینه لر خود شتره زار اولدیلمر جمله گرفتار عذاب اولدیلمر بحری همه غوطه خوار ایلدک چوق فتنه لر انیکخته اولدی سندن مشعور و پوقوف بولدی شحرت بوالحکم بوجبل ایله مات قیلدک صد هزار استادی سن اولدی منصوبات مکر کله تباه ساده دل لر ذره کویا کوه سن غرق طوفان جمله الا من عصم چوق سپاه و جمع سندن مفرق
---	--	---	---

سیوم بار جواب گفتن ابلیس مر معاویه را

او چنجی دفعه معاویه به ابلیسک جوابیدر

گفت ابلیش کش این عقد را امتحان شیر و کلبم کرد حق قلب را من کی سیه رو کرده ام نیسکوانزار بهنای میسکنم این علفها می نم از بهر چیست کرک از آهو چو زاید کودکی تو گیاه و استخوان پیش بریز کر بسوی استخوان آید سکت قهر و لطفی جفت شد باهمدگر تو گیاه و استخوان از عرضه کن گر خدای نفس جوید ابر ترست گر کند او خدمت تن هست خر گرچه این دو مختلف خیر و شرند انبا طاعات عرض می کنند نیک را چون بد کنم یزدان نیم	من محکم قلب را و نقد را امتحان نقد و کلبم کرد حق صیر فی ام قیمت او کرده ام شاخهای خشک را بر می کنم تا بدید آید که حیوان جنس کیست هست در گرایش و آهوی شکی تا که این سو کند او کام تیر ور کیا خواهد یقین آهور کست زاد ازین هر دو جان خیر و شر قوت نفس و قوت جان از عرضه کن ور خدای روح خواهد سرورست ور رود در بحر جان یا بد کهر لیک این هر دو پیک کار اندرند دشمنان شهوات عرضه می کنند داعیم من خالق ایشان نیم	دیدی ابلیس که قیل دفع کمان شیر و کلب اولدی بنمله امتحان قلبی بن نچه سیه کار ایلمر رهنمای نیسک حالت تمام ایلمر وضع علف یول از زره تا کرک اگر آهودن اولسه بچه زاد قیل اکا عرض گیاه و استخوان کلبدر ایلمر سه میل استخوان لطفله قهر اولدی جفت یلکه کبر ایلمر عرض گیاه و استخوان کامجوی نفس ایسه ابر اولور خدمت تن ایلمر ایسه اولدی خر خیر و شر اولدی اگر چه مختلف عرضه طاعات ایدر لر انبیا حسی قج ایتنک کجا صادق دکل	بن محکم قلب و نقد اولدم همان نقد و قلب اولدی بنمله امتحان صیر فی یم قیمت اطهار ایلمر قطع شاخ خشک اولور کارم مدام جنس حیوان کیمدر اوله خود نما کرک و آهو فرقی ایتسک مراد میل و اقبالی ایدر جنس عیان او تلوغه میل ایسه آهودر عیان ایلمر انردن تولد خیر و شر ظاهر اولسون قوت نفس و قوت جان بهره دار روح ایسه سرور اولور عزم بحسب جان ایدن بولدی کهر هر بری کار یله اولدی متصف عرضه شهوات اولور لر اشقیای داعیم بن انمره خالق دکل
--	--	--	---

خوبرا من زشت سازم رب نام
 سوخت هندو آینه از درد را
 گفت آینه کنه از من نبود
 او مرا عمارت کرد و راست کو
 من گواهم بر کوا زندان کجاست
 هر کجا پس من نهال میوه دار
 هر کجا پنم درخت تلخ و خشک
 خشک گوید باغبان زای فنا
 باغبان گوید خمش ای زشت خو
 خشک گوید راستم من کرشم
 باغبان گوید اگر مسعودی
 جاذب آب حیاتی کشتی
 تخم تو بد بوده است و اصل تو
 شاخ تلخ از با خوشی وصلت کند

زشت را و خوب را آینه ام
 کین سیه روی نماید مرد را
 جرم او را نه که روی من زدود
 تا بگویم زشت کو و خوب کو
 اهل زندان نیستم زندان کو است
 ترپتها می کنم من دایه وار
 می برم من تارها از خشک مشک
 مر مرا چه می بری سربنی خطا
 پس نباشد خشکی تو جسم تو
 تو چرایی جسم می بری پسم
 کاشکی که بودی تر بودی
 اندر آب زندگی آغشتی
 باد درخت خوش بوده وصل تو
 آن خوشی اندر نهادش برزند

خوبی زشت استینکه یو قدر قدرتم
 ز کمان مرآت اولدی طعنه کو
 دیدی آینه ندر بنده کنه
 بنده ظاهر که هنر در کرم عیوب
 قنده در معلوم در زندان بکا
 قنده کور رسم بر نهال میوه دار
 ایلم کور و کجه قطع نخل خشک
 باغبان خشک دیرای باغبان
 باغبان دیر اول خموش ای بی هنر
 خشک دیر کیم راستم بن کج دکل
 باغبان دیر که ای شوریده سر
 کیم اولور دک جاذب آب حیات
 تخم بد در مایه و اصلک سنک
 شاخ تلخ اوله برینکو وصال

خوب و زشت آینه سیدر خلقتم
 کیم سیه رو کو ستر مردانی بو
 جرم امک کیم روی اولمشد رسیاه
 ایلم تشخیص روی زشت و خوب
 اهل زندان اولدم شاه خدا
 ترپستلر ایلم بن دایه وار
 تا که بد بودن اوله ممتاز مشک
 یوق سبب قطعه دکل جرم عیان
 جرم اولور می سا که خشکیدن بر
 سن چون بی جرم ایدر سن کسر دل
 کج اولوب ای کاش اولیدک سبز و تر
 کسب ایدر دک آب حیوانده نبات
 یوق درخت خوب ایله وصلک سنک
 پس نهادنده اولور شیرین خصال

عنف کردن معاویه با ابلیس علیه لعنة

گفت امیرای راهزن حجت مکو
 رهزنی و من غریب و تاجر
 کرد درخت من مکر دراز کافری
 مشتری نبود کسی را راهزن
 تاجه دار دین خود اندر کدو
 کر یکی فصلی دگر در من دم

مر تراره نیست در من ره جو
 هر لباساتی که آری کی غرم
 تونه رخت کسی را مشتری
 در نماید مشتری مگر ست و فن
 ای خدا فریاد ما ازین عدو
 در باید از من این رهزن غم

میرا کا دیدیکه ای پهوده کو
 بن غریب و تا جرم ای راهزن
 رخت اطرافن طولاشمه سر سر
 مشتری اولمق نه ممکن راهزن
 بو حود استینکه دائم قطع راه
 با که ایلم سه اگر افسون بد

ساکه یوق یوق بندن اوله راه جو
 اگم اول کلائی کیم دلالی سن
 سن دکلن رخت خیره مشتری
 مشتری صورت مرادی مگرو فن
 سا که دیر اب بود شمندن پناه
 بندن ایلم غارت دلق و غم

نالیدن معاویه بحضرت حقرا از ابلیس و نصرت خواستن بروی

این حدیث محمود دست ای آله
 من بخت بر نیام با بلیس
 آدمی کو علم الاسما بکست
 از بهشت انداختش بر روی خاک
 نوحه انا ظلمنا می زدی
 اندرون هر حدیث او شرست

دست کیرانه کلیم شد سیاه
 کوست فتنه هر شریف و هر خیس
 در تک چون یوق این سک بی تکست
 چون سمک درشت او شد از سماک
 نیست دستان و فسون شرادی
 صد هزاران سحر روی مضمهرست

اولدی دود آس حدیثی یا آله
 یوق ربا جتله بو ابلیس دن
 علم الاسما یکن آمده شان
 آدی جنت دن آنی تا خاکه دک
 ایلمه انا ظلمنا نوحه سن
 هر سوزنده نچه شر اولدی نمان

طوت الم یوخسه کلیم اولدی سیاه
 نیک و بد نالنده بی تلیس دن
 اولدی فهمی تیر مکرینه نشان
 دوشدی شتینه سمان چون سمک
 ایتدی افسوسله تیره لوحه سن
 نچه پیک سحرانده مضمهر در همان

معاویه تک ابلیسه عنف ایتدیکیدر

جناب حقه معاویه تک ابلیس دن ناله شکایتی و طلب استعانتیدر

مردی مردان بسند در نفس در زن و در مرد افروزدهوس
ای بلیس خسلق سوز و فتنه جو برچیم پیدار کردی راست کو

مردی مردانی باغله هر نفس مردوزن اصلا لانه ایله هر هوس
راست ای بلیس شان و دنی سن نه پیدار ایلدک سویله بنی

باز تقریر ابلیس تلپس خود را

ینه ابلیسک کندی تلپسنی تقریر یدر

گفت هر مردی که باشد بدکمان نشود اورا استر با صد نشان
هر درونی که خیال اندیش شد چون دلیل آری خیالش پیش شد
چون سخن در وی رود علت شود تیغ غازی دزد را آلت شود
پس جواب او سکوتست و سکون هست با ابلیس سخن گفتن جنون
تو ز من با حق چه نالی ای سلیم تو بنال از شر آن نفس لئیم
تو خوری حلوا ترا دخیل شود تب بگیرد طبع تو مختل شود
بی که لعنت کنی ابلیس را چون بینی از خود آن تلپس را
نیست از ابلیس از تست ای غوی که چو روبه سوی دینه میدوی
چونکه در سبزه بسینی دینه را دام باشد این ندانی تو چرا
زان ندانی کت زدانش دور کرد میل دینه چشم عقلت کور کرد
جبک الاشیا یعنی ویصم نفسک السود اجنت لا تخضم
تو کنه بر من منکر مژمبین من ز بد پزارم و از حرص و کین
من بدی کردم پیشانم هنوز اشتهارم تا ششم آید بروز
بر امید آن مانده ام بس روزگار کاین زمستانز بود شاید بهار
متمم گشتم میان خسلق من فعل خود بر من نهد هر مردوزن
کرک چچاره اگر چه کرسنه است متمم باشد که او در طنطنه است
از ضعیفی چون نتاندر راه رفت خلق کوید تخمه است از لوت زفت

دیدی هر کیمده اولور سه بدکمان صدتی کوش ایتمز اولور سه صد نشان
چون خیال اندیش اوله دائم درون هر دلیل ایله ایدر فکر فزون
صحت مفهوم اکا علت اولور تیغ غازی سارقه آلت اولور
پس جواب اکا سکوت ایله سکون ابلیسه سوز سویلمک اولد جنون
حقه بدنن ایلمه فسریادی کار شرفسکدن کر که راه وزار
ساکه حلوا مورث دخیل اولور طبعکه حمی کلوب مختل اولور
لعنت ابلیسه ایدر سن بی کناه نفسکه ایتمز سن اتا هیچ نگاه
پسکله سندن در گل ابلیس دن همچو روبه دینه جوی اولمقده سن
دینه کور دک سبزه ده چونکلم تام پس نخون پیلز سن اولد انده دام
باعث اولد علی سندن دور ایدر حرص دینه چشم عقلی کور ایدر
شینه میلمک کور و کر ایلمر تام نفس ایچون یوقدر جنایتدن خصام
باکه اسناد کناه ایتمه یقین اولدی منورم بد و حرص و کین
بر کناه ایتمدم پیشانم هنوز روز و شب لوم ایله نالانم هنوز
قالدم امید ایله بونجه روزگار بوزستانه اوله بر نوبهار
خلق ایچنده مهتم اولدم که بن نسبت ایلمر باکه فخلن مردوزن
کرک چچاره اگر آج اولسه ده تخمه ایله اولمده تهمت زده
ضعف ایلیوق انده رفتار ه مجال خلق دیر لچوق میش اول بد خصال

باز جستن معاویه حقیقت غرض را از ابلیس

معاویه مک تکرار ابلیس الحاح و حقیقت غرضه طلب اطلاق عیدر

گفت غیر راستی نماندت داد سوی راستی میخواندت
راست کو تا و اری از چنگ من مگر نشاند غبار جنک من
گفت چون دانی دروغ و راسترا ای خیال اندیش پر اندیشها
گفت چه خبر نشانی داده است قلب و نیکو را محک بنهاده است
گفته است الکنذبیب فی القلوب گفت الصدق طمانین طروب
دل نیار آمد ز گفتار دروغ آب و روغن هیچ نفروزد دروغ
در حدیث راست آرام دلست راستیادانه دام دلست

دیدی انجق ساکه صدق اولد رها طوغری بقدن غیر یوق مخلص سکا
سن المدن صدق له آزاده سن پس نخون مکر و دروغ افزاده سن
دیدی صدق که کذب میزان ار میید دفع سوء ظنه امکان و ارمیدر
دیدی چه خبر بزه و یردی نشان قلب نقده اول محک اولد که همان
کذب ایدر دلدرده ایراث کمان صدقه اطمینان قلب اولد نشان
قلبه تا شیسر ایلمز قول دروغ روغن پر آیده یوقدر فسروغ
صدق گفتار ایله در آرام دل دانه کیر صدق اولور بودام دل

دل مکرر نجور باشد بدان
چون شود از رنج و علت دل سلیم
هرص آدم چون سوی کندم فرود
پس دروغ و عشوہ اتر کوش کرد
گژدم ز کندم ندانست آن نفس
خلق مست آرزو اند و هوا
هر که خود را از هوا خواباز کرد
آنچنین که یک حکایت کرده اند

دل مکرر نجور اوله یابد بدان
سالم اولسه رنج و علت سن اگر
حرص دانه آده اولدی حجاب
پس دروغ و مکرکی کوش ایلدی
کندمی گژدمن ایتمز فرق نفس
خلق اولور مست هوا ای آرزو
کیم هوادن نفسی منع و باز ایدر
اکه بکر بر حکایت ایتدیله

اوله مجھولی مذاق این و آن
طعم صدق و کذب دل تمیز ایدر
ایتدی طبعنده سلامت اضطرار
غزه اولدی ز هرکی نوش ایلدی
چون اوله بحر ہو سده غرق نفس
اول سبدن مکرک اولدی توتو
چشم قلبی آشنای راز ایدر
سامعه پنہ عنایت ایتدیله

شکایت قاضی از آفت قضا و جواب گفتن نائب اورا

قاضی بنشاند و می گریست
این نه وقت گریه و فریاد تست
گفت آه چون حکم راند پدلی
آن دو خصم از واقعه خود واقفند
جاهلست و غافلست از حالشان
گفت خصمان عالمند و علتی
زانکه تو علت نداری در میان
وان دو عالم اغرضشان کور کرد
جبل را بی عسلی عالم کند
تا تو رشوت نستی پیننده
از هوا من خوی را واکرده ام
چاشنی کیردم شد با فروغ

منصب اولدی ایتدی بر قاضی بکا
بونه وقت گریه و فریاد در
دیدمی حکمی نچه اولسون کاهلک
حاله واقف ایکی خصم پر جدال
جاهل و غافل ایکن احوال دن
دیدمی خصمک علمی وار انا علیل
اولمیه چون سنده علت در میان
اول ایکی عالم غرضدن کور اولور
جبل بی علت ایدر عالم سنی
رشوت آلز نسک اولور حق عین نور
بن هوادن نفسی تحویل ایلدم
چاشنی کیردله کلدی فروغ

بر قاضینک آفت قضان شکایتی و نائبک اگا جو ایدر

کریمه دن نائب سوال ایتدی اگا
وقت شادی و مبارکباد در
ایکی عالم اورتا سنده جاهلک
قاضی مسکینه مستور اولدی حال
نچه حکم ایسون متاع و مال دن
پلمز ایکن ساکه شرع اولد دلیل
نور حق یلر کا حق بیسان
علمی جبل نفس ایله مستور اولور
علم پر علت اولور جبل دنی
کرطه کار اوله سن قاب اولدی کور
طعمه شهواتی تقلیل ایلدم
کیم مشخصدر اکا صدق و دروغ

باقرار آوردن معاویه مرابلیس را

تو چرا بیدار کردی مرا
همچو خشناسی همه خواب آوری
چار میخت کرده ام بن راستکو
من زهر کس آن طمع دارم که او
من ز سر که می نجویم شکری
همچو کبران من نجویم از بستی

پس چون بیدار قیلد کس بنی
عادلک خشناس و شایر ایش خواب
طوغری سویلده چار میخ اولدی مال
هر کشیدن با که مطلب کار ایدر
سر که دن قید حلاوت استم
استم بستدن چو کبر اول حالتی

معاویہ نیک ابلیسی اقراره کتور دیکیدر

مرد پیدا رک اولور کن دشمنی
عقل و دانش خمر مکر کن خراب
راست پین صدقی ایتمه مکر و آل
طبع و خوینده اولان آثار ایدر
بن خنشدن شجاعت استم
حق اوله یا خود اوله حق آیتی

من ز سر کین می نجویم بوی مشک
من ز شیطان می نجویم کوست غیر
من در آب جو نجویم خشت خشک
که مرا بیدار کرد اند بخسیر

استم سر کین اچندن بوی مشک
استم شطان انی غسیر در
جویدن ایتم امید خشت خشک
کیم او یاندر مقده قصدی خیر در

منقطع شدن ابلیس از بحث معاویه از غایت عجز اعتراف آوردن

ابلیسک معاویه مافی الضمیر فی راست سویله یکیدر

گفت بسیار آن بلیس از مکر و غور
ازین دندان بگفتش بهر آن
تاریسی اندر جماعت در نماز
کر نماز از وقت رفتی مرترا
از غیبین و در رفتی اشکها
ذوق دارد هر کسی در طاعتی
از غیبین و در بودی صد نماز

ایتند شیطان کر چه چوق چوق اعتذار
دیدمی قصدن آخر ابلیس مفضل
تا نماز اوله جماعتله ادا
اولسه وقتندن اگر فوت نماز
اول تا سغله ایدر دک کر یه لر
کیم بوله ذوق و صفای طاعتی
حاصل ایلردی ثواب صد نماز

فضیلت حسرت خوردن آن مخلص برفوت نماز جماعت

بر عجب مخلصک جماعتله فوت نمازه تأسف و تحسرنک فضیلتی پانیدر

آن یکی میرفت در مسجد درون
گشت پرسانکه جماعترا چه بود
آن یکی گفتش که پیغمبر نماز
تو کجا در میروی ای مرد خام
گفت آه و دود از آن آه شبر برون
آن یکی گفت سارده آن آه را
گفت دادم آه و پذیرم نماز
شب بخواب اندر بگفتش مانتی
حسرت آن اختیار روان دخول

مسجد بر مخلص اولشدی روان
صوردی تعجیل جماعتدن خبر
دیدمی بر کس قیلدی پیغمبر نماز
قنده در عزتک یا شوریده کام
آه ایدوب دوددی بولکه فرون
اول جماعتدن بری دیدی اگا
دیدمی ویردم تک بنم اولون نماز
دیدمی خوابنده اوشب ماتف اگا
آه وزارک حرمتی بولکه وصول

تتمه اقرار ابلیس با معاویه مکر خود را

معاویه ابلیس کندی مکر تک اقراری تتمه سیدر

پس عزایش بگفت ای میرداد
کر نماز فوت میشد آن زمان
آن تأسف و آن فغان و آن نیاز
من ترا پیدار کردم از نسیب
تا چنان آهی نباشد مرترا
من حسودم از حسد کردم چنین

پس دیدمی شیطان اگای میرداد
کر نماز کفوت اولیدی اول زمان
اول تأسف اول فغان اول نیاز
بن سکا اول دمه ویردم اشباه
سنده حتی بویله بر آه اولمیه
بن حسودم بوحسد دندر یقین

جواب معاویه ابلیس را بعد از اعتراف و قبول کردن معاویه سخن او

بعد الاعتراف ابلیس معاویه تک صدق قبول ایلد جوابی در

گفت اکنون راست گفتم صادق
 عنکبوتی تو مکن واری شکار
 باز اسپیدم شکارم شه کند
 رو مکن میگیر تا تانی هلا
 و برخوانی تو بسوی انکبوتین
 تو مر ایدار کردی خواب بود
 تو مر از حسیر زان می خواندی
 تا مرا از حسیر بهتر اندی

دید می شمی راست سویلرسن بکا
 عنکبوت آسا کند رسا که صید
 شاهبازم شه شکار ایلر بنی
 وار مکن کیر اول سن ای شوخ دروغ
 دعوتک اولسه اگر کان عمل
 سن او یاندر دک بنی اول خوابید
 سن بنی خیره دلالت دن غرض
 اولدی منع حسیر آخردن عوض

فوت شدن دزد با و از دادن آن شخص صاحب خانه را که نزدیک آمده بود که دزد را بگیرد

بر کسسه خانه سنده بر خر سزنی طومغه قریب اولش ایکن دزد آخرک آوازه سیله مقصود فوت اولدیغیر

این بدان ماند که شخصی دزد دید
 تا دوسه میدان دوید اندر پیش
 اندرین جمله که نزدیک آمدش
 دزد دیگر بانگ کردش که پیا
 زود باش و باز کردای مرد کار
 گفت باشد کان طرف دزدی بود
 در زن و فرزند من دستی زند
 این مسلمان از گرم می خواندم
 بر امید شفقتی آن نیکخواه
 گفت ای یار کنوا احوال چیست
 گفت اینک این نشان پای دزد
 نمک نشان پای دزد قلت بان
 گفت ای ابله چه میگوی مرا
 دزد را از بانگ تو بگذاشتم
 آنچه را از دست چه هرزه ای فلان
 گفت من از حق نشانت میدهم
 گفت طراری تو خود یا ابله
 خصم خود را می کشیدم من کشان
 توجهت کومن بروغم از جهات
 در وثاق اندر پی او میدوید
 تا در افکند آن تعب اندر خویش
 تا بدواند بر جسد در یابدش
 تا بسینی این علامات بلا
 تا بسینی حال اینجزار زار
 که نکردم زود این بر من رود
 بسن این دزد سودم کی کند
 که نکردم زود پیش آیدم
 دزد را بگذاشتم باز آمد براه
 این فغان بانگ تو از دست کیست
 این طرف رفتت دزد زان بزد
 در پی او رو بدین نقش و نشان
 من گرفت بدم آخر مرورا
 من تو خرد آدمی پنداشتم
 من حقیقت یافتم چه بود نشان
 این نشانت از حقیقت اکهم
 بلکه تو دزدی وزین حال آگهی
 تو را ندیدی و را کاینک نشان
 در وصال آیات کویا پلمات

بو اکا بکر که شخص دزد بین
 ایکی اوج میدان او شخص اولد روان
 چونکه آخر جمله ده اولدی یقین
 غیر می برد ز دایتدا رو دن صدا
 بو یکا تعجیل قیل ای کار دان
 دیدی وار در غالب دزد دکر
 چون زن و فرزند اوله علت نمود
 بو مسلمان ویردی لطف ایتمدی خبر
 شفقت امیدن ایدوب بدخواهدن
 دیدی احوالی ندر سویله بکا
 دیدی نقش پای دزد داشته عیان
 اشته نقش پای دزد قلت بان
 دیدی ای ابله نه سویلرسن بکا
 دزدی او از کله ترک ایتدم مکر
 پس ندر بو هرزه کاری ای فلان
 دیدی حق دن سا که کوستر دم اثر
 دیدی ابله سن یا خود طرار سن
 ایشیکن خصمی بن متهورشان
 سن جت کوینده یوق قید جهات
 خانه سنده طومغه اولدی یقین
 ایلدی دزدی تعب ار و دووان
 دسترس بولمق خیالیده همین
 دیدی گل کور بولایمی ایتدا
 کور ندر بونده بو فسیر یاد و فغان
 عودت ایتترسم اگر ایلر ضرر
 بنده چکدم طومغه بو دزدی چه سود
 دو نسیم وار در زندامتله گذر
 سارقی ترک ایتدی دودگر اهدن
 کیمدن آهنگ فغانک هر یکا
 بو یکا گمتش او دزد بد نشان
 وار همان اردنجه بسدر بونشان
 بولمشیدم بن او دزدی اول یکا
 صاندم آدم بن بنی سن ایسه ضرر
 اصلی بولدم بن ندر نقش و نشان
 بونشان بسدر حقیقت دن خبر
 بلکه سنده دزد ایله همکار سن
 سن خلاص ایتدک بکا ویردک نشان
 واصله لازم دکلدر پلمات

صنع پند مرد محبوب از صفات واصلان چون غرق ذاتی پسر چونکه اندر قهر جو باشد سرت ور برنگ آب باز آبی ز قهر طاعت عامه کناه خاصکان مروزی را کندش مختب هم کنایه کرده باشد آن وزیر انکه اول مختب بد خود را لیک آن کاؤل وزیر شد بدست چون تراشه ز آستانه پیش خواند تو یقین میداند که جرمی کرده که مراد وزی و قسمت این بدست قسمت خود خود بریدی تو ز جهل	در صفات آنست که کم کرد ذات کی کنند اندر صفات و نظر کی برنگ آب افتد منظر ت پس پلاسی بستدی دادی تو شعر وصلت عامه حجاب خاص دان شده عدوی او بود نبود محب بی سبب نبود تغییر ناگزیر نخت و روزی آن بدست از ابتدا مختب کردن سبب فعل بدست باز سوی آستانه باز راند جبر را از جهل پیش آورده پس چرادی بودتین دولت بدست قسمت خود را فراید مرد اهل	صنعه ناظر مرد محبوب الصفات واصلان چون غرق ذات اولدیلر قهر جو ده اوله اعضا و سرک طشره چپسک رنگ آب ایله اگر جرم خاصان اولد طاعات عوام شاه ایتیم بروزی می مختب برکنانه ایتیمشدر البت اول وزیر مختب اولسه بریسی ابتدا کر وزیر ایکن اولورسه احتساب چون سنی در کاه دعوت ایتدی شاه پیل اکر بر جریمک اولمشدر سبب دیر سن اوله قسمت اولمشدر بکا نعمتی پیلز اسیر جهل اولان	پس صنعتلر ده قالور مجبور ذات هیچ صفتا انلر ایلمی نظر رنگ آب اولوق نه ممکن منظر ک پس پلاس ایلمی پوشیده سر وصل عامی پیل حجاب خاصه تام شاه مبغضدر اکا صانمه محب مختب اولوق انی ایلمر حقیر مختب بک منصب رعنا اکا قبح فعلیدر سبب اولور مصاب صکره کر ایلمر رد پیشگاه جمله سن جبری ایلمر سن طلب پانچون دون دولت ال دیردی سکا قسمتین ایلمر فزون تر اهل اولان
---	--	---	--

قصه منافقان و مسجد ضرار ساختن ایشان

منافکران قصه مسجد ضراری بنا ایتد کلریدر

یک مثال دیگر اندر کثروی اینچنین کربازی در جفت طاق کمز برای عسردین احمدی اینچنین کربازی می باختند سقف و فرش و قبه اش آراسته نزد پنجمبر بلا به آمدند کامی رسول حق برای محسنی تا مبارک کردد از اقدام تو مسجد روز گلست و روز ابر تا غسیری یابد انجا خسیر و جا تا شاعر دین شود بسیار و پر ساعتی انجا یک تشریف ده مسجد و اصحاب مسجد را نواز تا شود شب از حالت مجوروز ای در یگان سخن از دل بد	شاید از نقل قرآن بشنوی بانی می باختند اهل نفاق مسجدی سازیم و بود آن مرتدی مسجدی جز مسجد او ساختند لیک تفریق جماعت خواسته همچو اشتر پیش او زانوزدند سوی آن مسجد قدم رنجبه کنی تا قیامت تازه باد انام تو مسجد روز ضرورت وقت فقر تا فراوان کردد این خدمت سرا زانکه بایاران شود خوش کار مر ترکیه مان کن زمان تشریف ده تومی ماشب دمی با با ساز ای حالت آفتاب جان فروز تا مراد آن نفر حاصل شدی	ملهم اولدی قلبه بر آخر مثال کیم ایدوب برا ویلکه مره اتفاق دیدیلر دینه اولوب عزت نما یایدیلر بر مسجد خاطر فریب فرش و سقف و قبه سی اولدی تمام کلده انلر حضرت پیغمبره ای رسول حق تو اضعفله تمام قیل تبرک قصده وضع قدم اولدی بو مسجد کل و باران اچون هم غریب اچون اولوب آرامگاه تا شاعر دین اولوب کثرت پذیر اکه تشریف ایله بر ساعت همان مسجد و اصحاب مسجد اوله شاد تا جا لکدن اوله شب عین روز ای دریغ اولسه درونی او خطاب اول کر وهی ایلمر ایدی کامیاب	اولدی منقول کتاب ذوالجلال ایتدیلر قصد نبی اهل نفاق ایده لم بر مسجد زیبا بنا مسجد پیغمبره اما قریب لیک تفریق جماعت ایدی کام چون شتر زانوشینان یکسره مسجد تشریف اچون ایله قیام ایلمون کسب شرافت دمبدم یعنی دفع عسرت یاران اچون اوله واسع خدمت پیتال اوله آسان هر که کار خطیر قلبر ایله مزکایه کجان ماهسن ایله شبستانی کشاد ای جا لک آفتاب جان فروز اول کر وهی ایلمر ایدی کامیاب
--	--	---	---

لطف کاید پدل و جان در زبان
 هم زدورش بنگرداند رکذر
 سوی لطف پو فایان بین مرو
 کرد مرا جاسلی بروی زند
 هر کجا لشکر شکسته میشود
 در صف آید با سلاح او مردوار
 رو بگرداند چو پسند زخم را
 این درازست و فراوان میشود

سوز که جانان اولیسه افسرده در
 ایتمه رغبت دور دن ایله نظر
 اولمه لطف پو فایانه اسیر
 اولسه جبل ایله اکا وضع قدم
 عسکره هر قنده اولسه انهرام
 صفده مانند بهادر پر سلاح
 کورسه نای هوی روگردان اولو
 بونده سوز چو قدر اولور طول کلام

سبزه کلخن کبی پڑ مرده در
 طعم و شمه لایق اولمز قیل حذر
 جسرویر اندر عمارت ناپذیر
 پاشکست و جسرا اولور کسر و عدم
 پیل سبب بر قاج مخنشد مردام
 اکه دل بسته اولور اصل صلاح
 باعث ضعف دل مردان اولور
 مبحث مقصوده لازمه در ختام ایتمه

فیرفتن منافقان پیغمبر را علیه السلام تا مسجد ضرارش برند

پیغمبر علیه السلامی مسجد ضراره کو ترک ایچون منافق کفر میبرد

بر رسول حق فونسا خواندند
 آن رسول مهربان رحم کیش
 شکرهای آن جماعت یاد کرد
 می نمودی مکر ایشان پیش او
 مویر انادیده میگرد آن لطیف
 صد هزاران موی مکر و دمه
 راست میفرمود آن بحر کرم
 من نشسته بر کنار آتشی
 همچو پروانه شما آن سودوان
 چون بران شد تار و انگر در رسول
 کین خیشان مکر و حیلت کرده اند
 قصد ایشان جز نیه روی نبود
 مسجدی بر جسردوزخ ساختند
 قصدشان تفریق اصحاب رسول
 تا جودیر از شام اینجا کشند
 گفت پیغمبر که آری لیک ما
 زین سفر چون باز کردم آنکهان
 دفعشان گفت بسوی غزو تاخت
 چون بیامد از غزا باز آمدند
 گفت حقش ای پیغمبر فاش کو
 رخس درستان و جیل میرانند
 جز تبسم جز لبلی ناورد پیش
 در اجابت قاصد انرا شاد کرد
 یک پیک زان سانکه اندر شیر مو
 شیر اشا باش می گفت آن ظریف
 چشم خوابانید آندم زان همه
 بر شما من از شما شفق مرم
 با فروغ و شعله بس ناخوشی
 هر دو دست من شده پروانه ران
 غیرت حق بانک زد مشنوز خول
 جمله مقولوبست آنچه آورده اند
 خیر دین کی جست ترسا و جود
 با خد از درد غا با باختند
 فضل حق را کی شناسد هر فضول
 که بوعظ او جودان سر خوشند
 بر سر راه سیم و بر عزم غزا
 سوی آن مسجد روان کردم روان
 باد فایان از دغازدی باخت
 چنگ اندر عده ماضی زدند
 غدر را و رجنک باشد باش کو

حق رسولینه ایدوب قصد فون
 اول رسول مهربان خاص و عام
 اول جماعت ایلیوب شکر تان
 انلرک مکرن کور ردی سو بو
 موی کویا کور ممش کبی رسول
 اولسه ظاهر نچه موی مکر و شین
 راستد رکیم دیردی اول کان کرم
 بن کنار نارای ایتدم جلوه گاه
 همچو پروانه سزا اول ناره روان
 کمتکه چونکه قرار ایتدی رسول
 حق پور دی اول کرده بد شعار
 انلرک اندیشه سی مکر جود
 جسردوزخ اوزره مسجد پایدیلر
 ایتیکه تفریق اصحاب رسول
 تا کتوروب بر جودی شامان
 دیدی پیغمبر لبلی اتا که بز
 بو سفردن عودت ایتد که همان
 بویله دفع ایتدی ایدوب قصد غزا
 چون غزادن کلدی اول فخر البشر
 دیدی حق پیغمبره سویله عیان

انلر ایتدی قول تلپسی فزون
 هب تبسم لبلی دیردی مدام
 اولدی لشادا اجابت قاصدان
 شویله کیم صافی لب بنده همچو مو
 ایلر ایدی شیره تحسین قبول
 ایلر ایدی لطف ایله اعماض عین
 بن سزه سرزدنخی شفق ترم
 اولسیه احوال کز تا کیم تباه
 بن دود ستم ایلمم پروانه ران
 منع ایتدی وحی ربانی نزول
 ایتدی لیر هپ ساکه عرض عکس کار
 دینه خیر ایلمر جی ترسا و یهود
 مکر ایله راه هدی دن صایدیلر
 حیل ساز اولدی او قوم بد اصول
 و عطا اوله مقصود او بد پیغامان
 بویلی یز عزم غزایه را کبر
 سهل اولور او مسجد و ارمق عیان
 قیلدی سلوب حکیم اوزره جزا
 و عدا ماضی یطلب کار اولدیلر
 جنگی در کار ایله قیل غدیری پان

<p>دید ای قوم دغل پشه خموش اولسون اسرار کز شهرت فروش سویلدی بر قاچ نشان اسرار دون انکره رمز ایتدی اصل کار دون قاصدان اول کاره منکر ایدیلر حاش نه حاش نه دیدیلر هر منافق کلدی مصحف در بغل ایتدیلر پیغمبره عرض دغل اولمغه سوکنده یعنی این اهل کذب جنه در دائم همین کج در ومان ایلز دینه وفا هر زمان ایلر قسم طور مزاکا اهل صدک یوق میینه حاجتی چونکه صدق اولدی دامادم عادتی نقض میثاق و عهد ایلر شقی حفظ ایدر ایمان و عهدی متقی دیدی پیغمبر بوسوز و شمشیر قول حق حقدنی یا بند نمیدر مینه اول قوم ایتدی تکرار قسم مصحف لده مهر و زه زیب فم کیم بحق مصحف پاک خدا مسجدی بزحق ایچون ایتدک بنا یوقدر انده فکر کمر آلود مز ذکر حقد ر صدقه معقود مز دیدی پیغمبر که نسرمان خدا کوش هوشه ایتده دائم ندا اولدی کوش هوشکرده ختم حق کیم دکل مسو عکر قول احق باک شمردی حقدن اولمغه ندا در دو غشی صافدن ایلر جدا شویله کیم موسی انجن ایتدی کوش حق کلام اولد مدرک کوش هوش چون دیدی انی انا الله اول مجید نوروی اولدی چوتابان دمبدم نور ایلد اولدی کلام حق بدید ایتدیلر تکرار تجید قسم چون میینه دیدی جنه کرد کار جنبه بی الدن قومز پکار کار مینه قومی ایتدی تکذیب صریح قد کذبتم دیدی اول شاه فصیح</p>	<p>تا کنویم راز تان تن زیند در بیان آورد بد شد کارشان حاش نه حاش نه دم زمان سوی پیغمبریا ورد از دغل زانکه سوکنده آن کرازا سنت است هر زمانی بسکند سوکنده را زانکه ایشانزاد و چشم روشنیست حفظ ایمان و وفا کار تقیست راست کیرم یا که سوکنده خدا مصحف اندر دست بر لب صوم کان بنای مسجد از بهر خداست اندر آنجا هیچ حیله کمر نیست میرسد در کوش من همچون صدا تا با آواز خدا نارد سبق همچو صاف از دردی پالایم بانک حق بشنید کای مسعود بخت با کلام انوار می آمد بدید باز نو سوکنده نامی خواندند کی نهد اسپر ز کف پکار کر قد کذبتم گفت با ایشان فصیح</p>	<p>گفت ای قوم دغل خامش کنید چون نشانی چند از اسرارشان قاصدان زو بارکشند آزمان هر منافق مصحفی زیر بغل بهر سوکنده انکه ایمان جنت است چون نذار در مرد کردین وفا راست از حاجت سوکنده نیست نقض میثاق و عهد از احمقیست گفت پیغمبر که سوکنده شما باز سوکنده مکرر خورد قوم که بحق این کلام پاک و راست اندر آنجا هیچ حیله کمر نیست گفت پیغمبر که آواز خدا مهربر کوش شما بنهاد حق نک صریح آواز حق می آیدم همچنانکه موسی از سوی درخت از درخت انی انا الله می شنید چون ز نوروی در می ماندند چون خدا سوکنده را خواند سپر باز پیغمبر تکذیب صریح</p>	<p>اصحاب دن بری رسول اکرم صلی الله علیه وسلم تعجب صفت ستاری ایله معامله پور مدیلر دیواندیش و در عقب رجوع ایتدیکیدر</p>	<p>اندیشیدن یکی از صحابه بانکار رسول الله صلی الله علیه وسلم که چرا ستاری نمی کند</p>	<p>فکره واردی برکشی اصحاب دن انلری ایتدی پیمبر شرمسار قیلدی شهمیر ایله محبوب حیا ایتدی استغفار دلدن در عقب شومی یاری اصحاب نفاق قیلدی زاری دیدای علام سر دل دکل دستمه یوق حکمه مدار</p>	<p>در دشت انکار آمد زان کول میکندشان این پیمبر شرمسار صد هزاران عیب پوشند انبیا تا نکرد از اعتراض او روی زرد کرد مؤمنرا چو ایشان زشت عاق مرمر اکنده بر کف سران مصر در نه دلرا سوز می این دم چشم</p>	<p>تا یکی یاری زیاران رسول که چنین پیران باشیند و وقار کو کرم کو ستر و پوشی کوحیا باز در دل زود استغفار کرد شومی یاری اصحاب نفاق باز می زاری کای سلام سر دل بدستم نیست همچون دید چشم</p>
---	---	--	---	--	---	---	--

اندرین اندیشه خوابش در بود
سنگهاش اندر حدت جای تباہ
دود در حلقش شد و حلقش نجست
در زمان در وقتاد و میگریست
حلم بهتر از چنین علم ای خدا
گر بجای کوشش اهل مجاز
هر یکی از یکدگر بی مغز تر
صد کمر آن قوم بسته بر قبا
همچو آن اصحاب فیل اندر جش
قصه کعبه ساختند از اشقام
مرسیه رویان دین را خود چیز
هر صحابی دید زان مسجد نشان
واقعات را باز گویم یک پیک
لیک میترسم ز کشف رازشان
شرع بی تقلید می پذیرفته اند
حکمت قرآنکه صالہ مؤمنست

مسجد ایشانش پر سرکین نمود
مید مید از سنگها دود سیاه
از نیب دود تلخ از خواب جبت
کای خدا اینها نشان منکر است
که کند از نور ایمانم جدا
تو بتو کند بود همچون پیاز
صادقانه یک زدیکر مغز تر
بهر بدم مسجد اهل قبا
کعبه کردند حق آتش زدش
حالتان چون شد فرو خوان از کلام
نیست الا حیلت و مکروستیز
واقعه باشد یقینشان ستر آن
پس یقین کرد در صفا بر اهل شک
نازینا نماند ز بیدنا نشان
بی محک آن نقد را بگرفته اند
هر کسی در صالہ خود موفقت

خواه واردی فکر آن و این ایله
پر حدت هر سنگی خست ایله تباہ
حلق و خلقت من او دود آید خراب
رو قاده اولدی کریان بر زمان
بویله دوشدن در خوشد رای خدا
امتحان اوله اگر اهل مجاز
بر برندن هر بری بی مغز اولور
اول گروه اولدی کمر بند قبا
کیم جشده یابدیلر اصحاب فیل
کعبه یه ایتد کده قصد اشقام
کیم سیه رویان دینه کار تیز
هر صحابی کوردی مسجد دن نشان
سویلمم کرد واقعاتی یک پیک
لیک او در خوفم اولوب افشای
شرع بی تقلید اولوب اهل وصول
حکمت قرآن مؤمن راه بین

کوردی پر مسجد رن سرکین ایله
طاشلرندن چقمده دود سیاه
تلخی دود ایله دی سپدار خواب
دیدی انکاره بود یارب نشان
نور ایمانن ایله اهلن جدا
تو بتو بود اولور همچون پیاز
صادقان اما که خوب و مغز اولور
ایتدی قصد مسجد اهل قبا
کعبه رسمن اولدی نار حق مزیل
نولدی احوال اولدی معلوم انام
یوقدر الاحیله و مکروستیز
واقعه اولدی مطابق امر و شان
تا اید کسب یقین اصحاب شک
نازینا نماند اولور زینب نماند ناز
ایلدیلر بی محک نقدی قبول
هر کشتی کم کرده سن ایلر یقین

قصه آن شخص که اشتر صالہ خود جست و می پرسید

اشتری کم کردی و حیش چست
صاله چه بود نافت کم کرده
آمده در بار کردن کار بان
میدوی این سوو آنو خشک لب
رخت مانده بر زمین در راه خوف
کای مسلمانان که دیدست اشتری
هر که بر کوید نشان از اشترم
باز همچی نشان از هر کسی
کاشتری دیدیم میرفت این طرف
آن کی کوید بریده کوشش بود
آن کی کوید شتر یک چشم بود
از برای مزد کافی صد نشان

چون پابی چون ندانی کان تست
از کفت بگرختم در پرده
اشتر تو زان میان کشته بنان
کاروان شد دور و نزدیکت
تو پی اشتر دو ان کشته بطوف
جسته پیرون با ما د از آخری
مزد کافی میدهم چندین دم
ریشخندت میکند زین هر خسی
اشتری سرخی بسوی آن علف
و آن دگر کوید جش منقوش بود
و آن دگر کوید ز کربی پشم بود
از کز افه هر خسی کرده پان

اشتر کم کرده بی قیلدک طلب
صاله یعنی که کم کشته شتر
کلدی پس تخمیل باره کار بان
جست و جوده سن آنی هر سو خیزن
بار قالدی اورته ده یول خوفناک
بر شتر کورد کچی دیر سن هر کسه
کیم نشان سویلمم اشتر دن بجا
هر کشیدن یینه اشترن نشان
پرسی دیر بر دوه کورد مک بن
اول بر دیر کیم بریده کوش ایدی
پرسی دیر اول شتر یک چشم ایدی
مژده قصد یله ویر لر یوز نشان

پس انی بولدک ندر جمله سبب
کیم انی المک چقار دک تمچودر
اشترک سندن او دم اولدنه نان
کار بان کندی کچه اولد یقین
اشترار دنجبه سن ایسه چاکچاک
پشت پا اور مقده سن پش و پسه
مژده کافی بخش اولور دم بن اکا
ریشخند ایلر سا پر و جوان
اشتر سرخ و سمین و خوش بدن
پری دیر پوشیده سی منقوش ایدی
اشترک قوی کربی پشم ایدی
لا قدر یوقدر بر نده اصل و شان

متردد شدن در میان مذہبهای مخالف و پیرون شدن
و مخلص یافتن

مذہب مختلفه میاننده متردد اولان کمنه تک انلردن
انتزاع ایله خلاصی بیاننده در

هیچنانکه هر کسی در معرفت
فلسفی از نوع دیگر کرده شرح
وان ذکر در هر دو طعن میزند
هر یک از ره این نشانهان دهنند
این حقیقت دان نه حقند این همه
زانکه بی حق باطلی ناید بید
گر نبودی در جهان نقد روان
تا نباشد راست کی باشد دروغ
بر امید راست گزرا می خزند
گر نباشد کند محبوب نوش
پس مگوین جمله دعا باطلند
پس مگو جمله خیالست و ضلال
حق شب قدرست در شبها نهان
نه همه شبها بود قدرای جوان
در میان دلچ پو شان یک فقیر
مؤمنی کیس ممیز کوه که تا
گر نه معیوبات باشد در جهان
پس بود کالاشناسی سخت سهل
در همه عیست دانش سود نیست
انکه گوید جمله حقیقت
تاجران انبیا کردند سود
می نماید مار اندر چشم مال
منکر اندر غبطه هر بیع و سود

میکنند موصوف غیبی را صفت
باختی مرگفت اورا کرده جرح
وان ذکر از زرق جانی می کند
تا کمان آید که ایشان زان دهنند
نه بجلی کمر ما نهند این ره
قلب را ابله یوی زر خرید
قلبا را خرج کردن کی توان
آن دروغ از راست میکیرد فروغ
زهر در قندی رود انکه خورد
چه برد کندم نای جو فروش
باطلان بر بوی حق دام دلند
بی حقیقت نیست در عالم خیال
تا کند جان هر شبیر امتحان
نه همه شبها بود خالی از ان
امتحان کن و انکه حقیقت آن بگیر
باز داند حسیزگان از افتا
تاجران باشند جمله ابلهان
چونکه عیبی نیست چه نا اهل و اهل
چون همه جو بست اینجا خود نیست
وانکه گوید جمله باطل او شقیست
تاجران انبیا پر نفع و سود
هر دو چشم خویش را اینکوب مال
بگر اندر خسر فرعون و نمود

او لمده موصوف غیبی به صفت
قوانی اصحاب مبحث صحیح ایدر
بعض ایدر مختار قول آخری
تا اوله عرفانسه ظن و کمان
جمله یی کوره ضلاله مستحق
قلبی ابله زر دیو ایلر تبول
قلبی خرج ایتمک نه ممکن مردمان
ظلمت کذب ایله در صدقه فروغ
زهری قند اچره ایدر لر تعبیه
نیلسون کندم نای جو فروش
بوی حق باطلاندر دام دل
بی حقیقت اولر البته خیال
هر شبی تا ایده طالب امتحان
قدر او شبلردن اوله خالی محال
امتحان ایت چونکه حقد راول بصیر
فرق ایده نامرد و مرد روشنی
تاجران ابله اولوردی سبر سر
اهل ناهله نه حاجت یوق جو عیب
هیب حطبر چونکه یوق قدر انده عود
حکم بطلان جمله یی قول مستحج
تاجران انبیا پر نفع و سود
آج کوزک بر خوشچه قیل که نظر
قالدیلر خسرا نده فرعون و نمود

امتحان هر چیزی تا ظاهر شود خیری و شتری که در ویست

هر نسنده اولان خیر و شتر امتحانله ظاهر اولدینن بیساندر

اندرین کردن مکرر کن نظر
یک نظر قانع مشوزین سقف نور
چونکه گفتت کاندین سقف کنو
بار با بنکر سپین هسل من فطور
بار با بنکر چومرد عیب جو

سن بو کردونه مکرر قیل نظر
دفعه دفعه قیل نگاه سقف نور
چون بو سقفه حق پوردی سوبو

ایتدی حق فرمان ارجاع بصیر
وار می کور انده شقوق ایله فطور
ایله نظر ره چومرد عیب جو

پس زمین تیره را دانی که چند
 تابا لایسم صاف ترا زدرد
 امتحانهای زمستان و خزان
 بادها و ابرها و برقهسا
 تابید آرد عوارض فرقهسا
 تابرون آرد زمین خاک رنگ
 هر چه اندر جیب دارد لعل و سنگ
 هر چه دزدیدست این خاک درم
 شخنة تقدیر گوید راست کو
 دزد یعنی خاک گوید هیچ هیچ
 شخنة گاهش لطف گوید چون شکر
 تا میان قهر و لطف آن خضیا
 آن بهار این لطف شخنة کبریاست
 وان زمستان چارمخ معنوی
 پس مجاهد را زمانی بسط دل
 زانکه این آب و کلی گابدان است
 حق تعالی کرم و سردور سج و درد
 خوف و جوع و نقص اموال بدن
 این وعید و وعده انجختست
 چونکه حق و باطلی آمیختند
 پس محکم می بایدش بگزیده
 تا شود فاروق این تزویرها
 شیرده ای مادر موسی و را
 هر که از روز الست آن شیر خورد
 قصد شد از قصه ایهام عوض
 کر تو بر تمسیر ظفلت مولعی
 تا بسیند طعم شیر مادرش

دیدن و تمسیر باید در پسند
 چند باید غسل مارا رنج برد
 تاب تابستان بهار همچو جان
 تابید آرد عوارض فرقهسا
 هر چه اندر جیب دارد لعل و سنگ
 از حسرتانه حق و دریای کرم
 آنچه بردی شرح داده مومو
 شخنة او را در کشد در هیچ هیچ
 که بر آویزد کند هر چه برتر
 ظاهر آید ز آتش خوف و رجا
 وان خزان تهدید و تحویف خداست
 تا تو ای دزد خفی ظاهر شوئی
 یکرمانی قبض و درد و غش و غل
 منکر دزد ضیای جانهاست
 بر تن مای نهد ای شیر مرد
 جمله بهر نقد جان ظاهر شدن
 بهر این نیک و بدی گامختست
 نقد و قلب اندر مردان ریختند
 در حقایق امتحانها دیده
 تا بود دستور این تدبیرها
 و اندر آب افکن بیندیش از بلا
 همچو موسی شیر را تمسیر کرد
 فی ترازینسان حکایت شد غرض
 این زمان یا ام موسی رضعی
 تا فرود ناید ای بد سرش

پس بوارض تیره کیم باقدک اگا
 تا که صاف و درد تفریق ایده سن
 امتحان اوزره زمستان و خزان
 بونجه باد و ابر و برقه قیل نظر
 اشکار ایده زمین خاک رنگ
 هر نه کیم دزدیده ایتشدر تراب
 شخنة تقدیر دیر کیم سویله راست
 اکه دزد خاک دیر کیم هیچ هیچ
 شخنة گاهی اکه لطف و لین ایدر
 قهر و لطف ایدوب خفیاتن عیان
 اولدی لطف شخنة قدرت بهار
 چارمخ معنوی در هم شتا
 پس مجاهده اولور که بسط دل
 آب و کل کیم جسم انکله رونا
 کرم و سردور سج و درد اول آه
 خوف و جوع و نقص اموال و نفوس
 کلدی بونجه آیت و عهد و وعید
 باطل اولدی حق ایله آمیخت
 نقد و تمسیره کر کرد رس محکم
 تا که تفریق اولسه تزویر لر
 شیر ویرای مادر موسی اگا
 کیم اوله روز الست اندن خیر
 قصه دن مقصود ایهام عوض
 کیم اوله تمسیر ظفلت مولعی
 تا کوره اول طعم شیر مادرن

نظره تمسیر لازم در سبک
 عقله فهم ایله تحقیق ایده سن
 تاب تابستان بهار و زمستان
 فرق اوله تا کیم عوارض سبب
 هر نه وار چسپنده پنهان لعل و سنگ
 بحر و کان جود حقندن حساب
 الیفک سویله نذر بیکم و کاست
 شخنة ایلر آنی بند هیچ هیچ
 گاه ایدوب آویزه قهر و کین ایدر
 ایلرول خوف و رجا دن در میان
 هم خزان تهدید و تحویفه شعار
 کیم کور دزد خفی اندن جزا
 گاه اولور قبض ایله قلبی منفعل
 جان اولدی منکر و دزد ضیا
 ایتدی تملر ده نه ساده گاه و گاه
 اولدی نقد جان و تمسیر نفوس
 مختلطدر چون شقی ایله سعید
 اولدی نقد و قلب همیان ریخته
 امتحان اوله حقایق یک یک
 بر نسق اوزره اوله تدبیر لر
 بحره القا ایلد یوفت در غم کا
 ایلر اول موسی کیم تمسیر شیر
 صانمه کیم سا که حکایت در غرض
 کشف اولور یا ام موسی رضعی
 دایه بدن ایده عالی سرن

شرح فائده حکایت آن شخص شتر جوینده

اشتر طلب ایلین شخصک حکایتی فائده سنگ شرحیدر

اشتری کم کرده ای معتمد
 تو بنی دانی که آن اشتر کجاست
 و آنکه اشتر کم کرد او از مری

هر کسی را اشتر نشانت میدهد
 لیک دانی کین نشانیها خطاست
 همچو آن کم کرده جوید اشتری

صانع ایتدک بر شترای نکته دان
 فنده در ظاهر دکل اشتر سا
 اولدی بر شخص اکه ناکه مشتری

ساکه ویرد هر کس اندن بر نشان
 لیک پلدرک اول نشانیها خطاست
 هیچ یو عینک صانع اولش اشتری

کیم بولورسه اجرتن السون همان بو طمع در کار اولور اول دم اکا اول مقلد قوکه تقلید ایدر آنی دیر تقلید ایله اولده همان پس یقین اولدی سکا لاریب فیه رونما در قول صدق و قول زور جان اولور جسمک اولور جانک روان کیم صحیح اولدی نشانک ای این بورات اولدی نجات شکلات همچو پیش آهنگ ایدرسن اقتفا اشتریدن مرده بخش اولدک بجا اشتری ایله طمعدن جست وجو اولدی صاحب ناقة یه حصرو بهین لاف یوق اول جست جواز جان دل اولده صنایع ایتدی بر اشتر بلی کیم انک فنی ایدی کم کرده سی اولدی همدردی طمعدن پیکان کذبنی صدق ایله انجسام طریق هم آنکده ناقة سی بولدی وجود بی طمع اولدی رفیقندن همان اشترن چون کوردی انده هم نفس ناقه سن صحرا ده کوردی اول عیان کوز لری اولدی شترده دانا سن بجا بو وقت دیک همپا ایکن باکه ایتدردی تمقلکر طمع ایلم صدق طلبده ایتام اولدی کندی اشترم خمیده پر مس ایکن زرا اولدی تقلید ادب هزلم ایتدردا دحق جدو ثبات سینا تم اوزره اولمز طعنه زن	دیر بلی بر اشترم اولدی نهان تا شتریک اوله او اشترده سکا صدق و کذبندن نشانک پنخبر هرنکیم دیر سک خطا درونشان صدقله چونکیم نشان اوله شبیه اول شفای جان اولوب ویرد سوز دیده روشن پای شوکت خود روان اکه دیر سن راستد رفوکک همین فیه آیات ثقات پينات چون نشان ویردی ایدرسن رهنا راست کوس اعتماد ایتدم سکا چون دکل صاحب شتر اول رازکو بو علامت سلاکا ویرمز یقین سعی وجدی پیلدی پهوده دکل اول برنده حق دکل دعوا ولی ناقه غیره طمع در پرده سی قنده لقمه اولدنج کندی همان اولسه بر صادق ایله کاذب رفیق اولدی اول صحرا ده اشتر و نمود چونکه کوردی ناقة سن پیلد عیان اول مقلد هم محقق اولدی پس اول زمان اولدی شتر جو پیکان بعد از ان تنه سار وونی التجا دیدي اول صادق بو مجور مدن دیدي بی اصل ایدی حال ماوقع شمدی همدرد اولشم ساکه تمام سندن اولدم سارق و صف شتر بولسیدم یوغیدی بنده طلب اولدی طاعا ته مبدل سینات چون وسیله اولد حقه لاف ایکن	هر که یابد اجرش آورده ام بهر طمع اشتر این بازی کند لیک گفت آن مقلد را عصا او بتقلید تو می گوید همان پس یقین کرد در ترا لاریب فیه رنگ رو و صحت و زورت شود جسم تو جان کرد و دو جانت روان این نشانیها بلاغ آمد مبین این براتی باشد و قدر نجات وقت آهنگست پیش آهنگ شو بوی بردی ز اشترم بنا که گو کودین جست شتر بهر میرست جز زعکس ناقة جوی راستین که گزاف نیست این هیبای او اشتری کم کرده است او هم بلی انچه از کم شد فراموش شده از طمع همدرد صاحب می شود آن دروغش راستی شد ناگهان اشتر خود نیزان دیگر یافت بی طمع شد ز اشتران یار و خویش اشتر خود را که انجامی چسبید می نجستش تا ندید او را بدشت چشم سوی ناقة خود باز کرد تا با کنون پاس من میداشتی و از طمع در جا بلوسی بوده ام در طلب از تو جدا گشتم بتن جان من دید آن خود شد خشم پر مس کنون مغلوب شد ز غالبش هزل شد فانی وجد اثبات شکر پس مزین بری ما تم هیچ دق	که بلی من هم شتر کم کرده ام تا در اشتر با تو بازی کند او نشان کربش ناسد ز راست هر چه را کوی خطا بود آن نشان چون نشان راست کویند و شبیه آن شفای جان رنجورت شود چشم تو روشن شود پایت روان پس بکوی راست گفتی ای این فیه آیات ثقات پينات این نشان چون داد کوی پیش رو پروی تو کنم ای راست کو پیش آنکس که صاحب اشتر است زین نشان راست نفرودش یقین بوی برد از جد و کرمه سیای او اندرین اشتر نبودش حق ولی طمع ناقة غیر رو پوش شده هر کجا این میدود او میدود کاذبی با صادقی چون شد روان اندران صحرا که آن اشتر شافت چون بیدیش یاد آورد آن خویش آن مقلد شد محقق چون بید او طلبکار شتر آن لحظه گشت بعد از ان تنه سار روی آغاز کرد گفت آن صادق مرا بگذاشتی گفت تا اکنون فوسی بوده ام این زمان همدرد تو گشتم که من از تو می دزدید می وصف شتر تا نیابیدم نبودم طالبش سینا تم شد همه طاعات شکر سینا تم چون وسیلت شد بحق
---	--	---	---

مرز صدق تو طالب کرده بود
صدق تو آورد در جستن ترا
تخم دولت بر زمین می کاشتم
آن بنسب کار کسی بود چست
دزد سوی خانه شد زیر دست
کرم باش ای سرد تا گرمی رسد
آن دو اثر نیست آن یک داشت
لفظ در معنی همیشه نارسان
نطق اسطراب باشد در حساب
خاصه چرخ کین فلک زوپره ایست

مر مر اجد و طلب صدقی نمود
جستم آورد در صدقی مرا
سخره و سپ کار می پنداشتم
هر یکی دانه که کشتم صد برست
چون در آمد دیدگان خانه نمودست
با درشتی ساز تا نرمی رسد
تنگ آمد لفظ معنی بس پرست
زان پیمبر گفت قد کل لسان
چه قدر داند ز چرخ و آفتاب
آفتاب از آفتابش ذره ایست

طالب ایتم شدی سنی صدق مرام
صدق ایدی ره بر طلبده چون سکا
خاکه زرع تخم دولت ایلدم
حقه منت قائدم بی منفعت
دزد قفل خانه به چون صوندی ال
کرم اول ای سرد تا گرم اوله سن
ایکیدر ظن ایتمه بر در اول شتر
معنی به لفظ اوله مزه منت رسان
نطق اسطراب اولور رسم و حنا
چرخ کیم چرخ آفتاب بر تره در

با که ده ایتمد طلب صدقی مقام
اول طلب ایجاب صدق ایتمدی کا
سخره صاندم صکره دقت ایلدم
هر بری یوز دانه اولدی عاقبت
کور دی کندی خانه سید را محل
قیل تحمل سخت کیم نرم اوله سن
تنگدر الفاظ معنی ایسه پر
معرفت در موجب کل لسان
فهم اوله قابلمی چرخ و آفتاب
آفتاب اول آفتاب ذره در

پان آنکه در هر نفسی فتنه مسجد ضرار هست

هر بر نفسده مسجد ضرار فتنه سی اولدیغنی بیساندر

چون بدید آمد که ان مسجد نبود
پس بنی فرمود کار زابر کنند
صاحب مسجد چو مسجد قلب بود
گوشت گذارشت تو ماهی رباست
مسجد اهل قباکان بد جاد
در جادات اینچنین چیغنی زلفت
پس حقایق را که اصل اصلهاست
نه حیاتش چون حیات او بود
کور او هرگز چو کور او مدان
بر محک زن کار خود ای مرد کار
تو بر ان مسجد کمان تخرزدی

خانه حیلت بد و مکر جود
مطره خاشاک و خاکستر کنند
دانهها بر دام ریزی نیست جود
انچنان لقمه نه بخش نه سخاست
انچه کھوا و بند را هش نداد
ز در ان ناکھوا میرد ادقت
دانه انجا فرقهها و فصلهاست
نه ممتاش چون ممتا او بود
خود چه گویم حال فرق ان جهان
تا سازی مسجد اهل ضرار
چون نظر کردی تو خود زیشان بد

نقل اولندی مسجد قوم عنود
پس انی تخریبه امر ایتمدی رسول
بولدی اول مسجد چو مکر ایله وجود
شست ماهی اوزره لحم نابجا
مسجد اهل قبا جامد ایکن
حیله بی چونکم جادا ایتمز قبول
پس حقایق کیم اوله اصل اصول
نه حیاتنده حیاتنی مثلیدر
قبرنی قبر ایله بر کوره عیمان
کار کایت عرض محک ای مرد کار
اول بنا اهلینه ایتمک طعن ورد

خانه مکر ایتمی هم دام یهود
اولغیله اصل طرحی ناقبول
دانه صاچمق دانه اوله لطف وجود
صانمه اولدی لقمه جود و سخا
اولدی غیر خسنه شورش کنن
جلوه گاه قبرنم ویرمز وصول
فرق فصل ایله ایدر رد و قبول
نه ممتانده ممتانی مثلیدر
آخرته بللیدر خود حال و شان
اولسون تا مسجد اهل ضرار
اولسون نفسکده کور اول حال بد

حکایت آن هندو که بایار خود جنک میکرد بر کاری و خبر
نداشت که او هم بدان مبتلاست

اول هندو تک حکایتیدر که اول کار کنده اولدیغنی
پلمیوب یار اننه طعن و جنک معامله سن ایتمیکیدر

چار هندو در یکی مسجد شدند
هر یکی بر نیتی تکبیر کرد
مؤذن آمد زان یکی لفظی بجست
گفت آن هندوی دیگر از نیاز

بهر طاعت راکع و ساجد شدند
در نماز آمد بمکینی و درو
گای مؤذن بانک کردی وقت هست
هی سخن گفتی و باطل شد نماز

چار هندو واردیلر بر سجده
اولدی لر نیت ایدوب تکبیر ساز
چون مؤذن کلدی پیری ناکهان
اول بری دید اولوب تادیب ساز

تا رکوع و سجده بی معراج ایده
ایده لر تا کیم خشوع ایله نماز
دیدیم اکاد گل وقت اذان
ایلدک کھتار باطلدر نماز

آن سیم گفت آن دوم را ای عمو آن چهارم گفت حمد الله که من پس نماز هر چهار ان شد تباہ ای جنک جانیکه عیب خویش دید زانکه نیم اوز عیبتان بود چونکه بر سر مرزاده ریش هست عیب کردن خویش را روی اوست که همان عیبت نبود این مباحش لا تخافوا از خدا شنیده سالها ابلیس نیکو نام زیست در جهان معروف بد علیای او تانه ایمن تو معسرونی جو تا زوید ریش تو ای خوب من این نکر که مبتلا شد جان او تو یفتادی که باشی پسند او	چه زنی طعن بر و خود را بگو در یفتادم بچه چون آن سرتن عیب گویان پشتر کم کرده راه هر که عیبی گفت آن بر خود خرید وان در کز نیش ز غیبتان بود مرهت بر خویش باید کار بست چون شکسته کشت جای ارحمواست بوکه ان عیب از تو کردد نیز فاش پس چه خود را ایمن و خوش دیده کشت رسوا این که اورا نام چیست کشت معروفی بعکس ای وای او رو بشوی از خوف پس بنای رو بر در کز ساده ز نخ طعنه مزین در چمی افتاد تا شد پسند تو زهر او نوشید تو خور قند او	هم او چنجد دید یکم چچاره سن دیدی در دنجی محمد الله بن پس نمازی جمله نک اولدی تباہ شغل عیب نفس این اولدی سعید چونکه نصف ذاتی نقص و عیبدر چونکه دار باشکده اون زخمک غمی عیب ریشه مره می قیل جست جو سنده یوغینه او عیب اولمه این لا تخافوا اولدی حدن خطاب نچه بیل ابلیس اولور کن نیک نام عالمه مشهور ایکن طاعت ایله چونکه یوق امنک نذر بوکاهو ساده روسن کلدن خطک مدد انی کور بر مبتلا و درد مند دوشمک سن کیم اکا اول پند اوله	کندی کی کور که اولمه طعنه زن ایتم انلر که قطعاً سخن عیب کو البت اولور کم کشته راه کور میه هر عیبی نفسندن بعید نصف آخر مختی غیبدر باشکه لازمه را اینمک مره می اولدی مکوره خطاب ارحموا عیب اوله شاید سنجون در کین پس نه آسایس قنی خوف و حجاب کور که آخر اولدی رسوای نام اولدی معروف جهان لعنت ایله شته خوف ایله کوسر صکره رو ساده روی غیره ایتمه طعن ورد چاه دوشمش ساکه بسدر نصح و پند عبرت آل تا ساکه زهری قند اوله
--	--	--	--

قصه کردن غزان بر کشتن یک مردی تا آن دیگر برسد
طائفه غزان یکی ادم اخذ ایدوب اول برینی تخویف اچون برینی
قتله قصد ایتد کلریدر

آن غزان ترک خوزیز آمدند دو کس از اعیان آن دیافتند دست بستندش که قربانش کنند در چه مرکم چرا می افکنید حیث حکمت چه غرض در کشتنم گفت تا هیبت برین یارت زند گفت آخر او ز من مسکین ترست گفت چون بهست ما هر دو یکیم خود ورا بکشید اول ای شهان پس کر مهسای الهی پین که ما آخرین قربنا پیش از قرون تا هلاک قوم نوح و عاد و هود	بهر نفسا بردی ناکه زدند در هلاک آن یکی بشتافتند گفت ای شهان وارکان بلند از چه آخرت شد خون منسید چون چنین درویشم و عریان تم تا برسد او وز رسید اکند گفت قاصد کرده است او را زرت در مقام احتمال و در شکیم تا برسم من و هم زرت نشان آدم آخر زمان در انتها در حدیثت آخرون السابقون عارض رحمت بجان ما نمود	ترک خوزیز غزان بی امان ایکی آدم طوئیلر اول ستیره دن دست بسته ایتدیلر قربان اچون قتله قصد ایتدن حاصل نذر پس نذر قتلدن اقصای مرام دیدیلر هیبت و یروبتا کیم دمک دیدی اول بنسندخی محتاجتر دیدی یوقدر بنده انده هیچ مال اولسون اول معروض تیغ خوفشان پس نظر قیل فضل رب اکره بزدن اول کچدی ایام و قرون تا هلاک قوم نوح و عاد و هود	کلدیلر بر ستیره یه یغما کنان ایتدیلر قتل برین اماده تن دیدی باک قتل بی پرواچون خون پیکدن سزه و اصل نذر بر فقیر پیکسم بی نام و کام مال و زربدل ایلیه اول همدک دیدی قاصد انده وار در سیم وزر چونکه وار در سزده ظن احتمال خوف ایدوب تاین ویرم زردن نشان کلمشتر آخر زمانده عالمه اولدی وار در آخرون السابقون اولدی رحمتله بره پند شهود
---	--	--	---

کشتایش ترا که ماتریم از تو | در خود این بر عکس کردی وای تو

اولدی انلردن بزه عبرت مال | امر بر عکس اولمه شکل ایدی حال

بیان حال خود پرستان و ناشکران در نعمت وجود
انبیا و اولیا

انبیا و اولیا علیهم السلام حضرتانک نعمت وجود لرزیده
خود پرست و ناشکر اولنلرک پان حال لریدر

هر که زیشان گفت از عیب و گناه | وز دل چون سنگ و ز جان سیاه
وز بسک داری فرمانهای او | وز فراغت از غم فردای او
وز هوس و ز عشق این دنیا دون | چون زمان مفرق سر او بدن زبون
وان فرار از نکته های ناصحان | وان رمیدن از لقای صالحان
بادل و با اهل دل پیکانگی | باشان تزویر و ربه شاکنی
سیر چشم ترا که اید پنداشتن | از حسدشان خفیه دشمن داشتن
که پذیرد چیز تو گویی که است | ورنه گویی زرق و مکرست و دعا
کرد در امیزد تو گویی طامعست | ورنه گویی در تکبر مولعست
یا منافق و از عذر آری که من | مانده ام در نفقه نسر ز ندوزن
نه مرا پروای سر خاریدنست | نه مرا پروای دین و رزیدنست
ای فلان ما را بهمت یاد دار | تا شوم از اولیا پایان کار
این سخن هم فی زرد و سوز گفت | خوابانگی هرزه گفت و باز خفت
هیچ چاره نیست از قوت عیال | از بن دندان کنم کسب حلال
چه حلال ای کشته از اهل ضلال | غیر خون تو نمی بسیم حلال
از خدا چارستش و از قوت فی | چارستش از دین و از طاعت
ایک صبرست نیست از دنیا دون | صبر چون داری ز نعم الماهدون
ایک صبرست نیست از ناز و نعیم | صبر چون داری از انده کریم
ایک صبرست نیست از پاک و پلید | صبر چون داری از ان کین آفرید
کو خلیلی کو برون آمد ز غار | گفت هذار بی مان کو کرد کار
من نخواهم در دو عالم بنکر است | تا پنجم این دو مجلس آن کیست
بی تماشای صفتهای خدا | که خورم نان در گلو ماند مرا
چون گوارد لقمه بی دیدار او | بی تماشای کل و کلزار او
جز بر امید خدا زین آب و خور | کی خورد یک لحظه غیر کا و خور
انکه کالای نعم بدل هم اضل | که چه بر مکرست آن کنده بغل
مکر او سرزیر او و سرزیر شد | روز کارک بردور و زش دیر شد
فکر کاهش کند شد عقلش خرف | عمر شد چیزی نذر در چون الف

پهل که انلرده ندر عیب و گناه | قوت قلب ایلد جان رو سیاه
انبیا نسر مانده تعظیم یوق | فکر محشر قید خوف و بیم یوق
حبت جاه و دولت دنیا دون | نفسه و لمق زن کبی زار و زبون
پندن اصفا تا تک ناصحلرک | صحبت ترک ایلمک صالحلرک
قلب و اهل قلب ایلد پیکانه لک | شاهله میران ایلد هم خانه لک
هم قناعت پیشه بی کورمک حقیر | هم حسدله ایلمک طعن فقیر
آلسه بر نسنه که ایدیر سین اگا | المسه زرق و ریادیر سین اگا
الفت ایتمه نامیدر اهل طمع | کبر ایلد موصوف اولور ایتمه و رع
یا منافق کپی عذرک بو کبرن | اولشم پابسته فرزند و زن
باشم از اده دکل دور و دراز | ایتمم حیف خشوع ایلد ناز
سن بزه بر بهمت ایلد ای فلان | تا اولیلردن اوله بونا توان
بو سخن هم نکت پیکار اولور | او نخوده سویلر عبث سپدار اولور
چاره یوقدر لازم انفاق عیال | اولشم دندان زن کسب حلال
یوق حلاله صدقک ای اهل ضلال | کوردمم خودمکن او ز که بر حلال
حقدن اولد چاره صانمه قوتدن | دین اولور چاره دکل طاخوتدن
ای اولن بی صبر حبت جاه دون | صبره غالب ستر نعم الماهدون
قنده صبر حسرت ناز و نعیم | قنده صبر وصل مولای کریم
یوعیکن صبرک پلید و پاکدن | صبر اولور می خالق انسلاکدن
کور خلیلی کیم حقیجه غاردن | دیدی هذار بی رب ذوالمنن
ایلمم کونیننه اقبال نظر | مالک الملک اولد قچه راهبر
بی تماشای صفات کبریا | نان اولور سد کلو ایتم غذا
ناکوار ادر نعم دیدار سز | یوق صفا سیرکل و کلزار سز
بی امید نور خاص داد کر | عیش و نوش ایتمز مکر کیم کا و خور
او که کالای نعم در بل هم اضل | کاری دائم کبر ایلد سهو و ذلل
حالی مکر نفس ایلد زار و ذلیل | ایکی کون عمری صانور عمر طویل
فکری ناقص عقل و فهمی مخرف | کندی عمری اول تقی همچون الف

آنکه میکوید درین اندیشه ام	آن هم از دستان آن نفست هم	دیر که کلام فکر عقب در مدام	اولدنی بر کردی رنفسک تمام
و آنکه میکوید غفورست و رحیم	نیست آن جز حیلۀ نفس لئیم	اولکه دیر حقد ر غفور و بهم رحیم	حیلۀ استیکده اکا نفس لئیم
ای زغم مرده که دست از نان تهیست	چون غفورست و رحیم این ترس صیبت	اولسه نانی اولور اندیشه ناک	چون رحیم اولد نخوندر و بهم و باک

شکایت کردن مرد پیر با طبیب از زنجور بیا و جواب گفتن طبیب اورا
بر پرخته علتگر ندن طبیبه شکایتی و طبیبک جوابی پاسنده در

گفت پیری مرطبی را که من	در زحیرم از دماغ خوشتن	بر طبیب دیدی بر پر نخیف	کیم دماغم اولدی غایتله ضعیف
گفت از پیرت آن ضعف دماغ	گفت بر چشم ز ظلمت هست داغ	دیدی پیریدند اول ضعف دماغ	دیدی وار چشمه هم ظلمتله داغ
گفت از پیرت ای شیخ قدیم	گفت پشتم دردمی آید عظیم	دیدی پیریدند رای شیخ قدیم	دیدی ظهر مرده وجع وار در عظیم
گفت از پیرت ای شیخ نزار	گفت هر چه میخورم نبود کوار	دیدی پیریدند رایلرا اقتضا	دیدی بهضم ایتم نه ایلر سم غذا
گفت ضعف معده هم از پیرت	گفت وقت دم مرادم کیرت	دیدی ضعف معده در پیریده پس	دیدی دلنگم هم الدقچه نفس
گفت ای اقطاع دم بود	چون رسد سپرد و صد علت بود	دیدی ابسته اولور دمده قصور	پراچون ایلر نچه علت طنور
گفت ای احمق برین برد و ختی	از طبیب تو همین آموخته	دیدی ای احمق نذر بوقیل و قال	بومیدر رسنده طبابتدن کمال
ای مدغ عقالت این دانش نداد	که خدا هر رنج را درمان بناد	ای مدغ بوجالت نار و ا	حق تعالی ویردی هر درده دوا
تو خراحمق زانداک مایکی	در زمین مانده ز کوه تا یکی	علم طب بدن سنده یوق اصلا خبر	شکلخ جمله دو شمش سن چو خفر
پس پیش گفت ای عمر تو شخت	این غضب وین خشم هم از پیرت	پس دیدی ستینه دارمش سن و سال	پیر کلد ندر غضب له بو مقال
چون همه اوصاف اجزا شد خیف	خوشتن دار و صبرت شد ضعیف	چون اولوب اوصاف اجزا هب علیل	هم وجودک طوته صبرک قلیل
برنت ابد و سخن زوهی کند	تاب یک جرعه ندر دق کند	برایکی سوز قلبکی پرداغ ایدر	جرعه یه یوق تابی استفرغ ایدر
جز فکر پیریکه از حقیقت مست	در درون او حیات طیبه است	یوق سوزم انا او پیر تابه	وار در و ننده حیات طیبه
از برون پیرت و در باطن صبی	خود چه چیزت آن نبی و ان ولی	ظاهرا پیر اولدی باطنده صبی	پاک دلدر کردی و کر نبی
کر نه پیدا اندیش نیک و بد	صیبت با ایشان خسا از این حسد	پلمسیدی انلری هر نیک و بد	انلره دونان نه ایلردی حسد
در منی دانشان علم الیقین	صیبت این بغض و حیل سازی و کین	اولسه معلوم اگر علم الیقین	پس چون اعدا ده مکر و بغض و کین
و بد اندی جزای رستخیز	چون زندی خویش بر شمشیر تیز	بعث وحشه که اولور لسه مقرر	طعمه شمشیر تیز اولمق نذر
بر تومی خند و مبین اورا چنان	صدقیامت در درونش بنان	خنده رو که چسکا صاحب دلان	یوز قیامت وار در و ننده بنان
دو رخ و جنت همه اجزای اوست	هر چه اندیشی تو آن بالای اوست	دو رخ و جنت انک اجزا سیدر	اول سنک هر فکر گت بالا سیدر
هر چه اندیشی پذیرای فناست	آنکه در اندیشه ناید آن خداست	هزینه فکر ایتک فنا ایلر قبول	حقد ر اولکیم فکر اکا بولمز وصول
بر در این خانه کتسخی ز صیبت	کر همی دانشدگاندر خانه کیست	ایده مزدی کسمه در کهدن کذر	خانه ده کیم اولد یغن پلاس اگر
ابلهان تعظیم مسجد میکنند	در جنای اسل دل جد میکنند	ابلهان تعظیم ایدر لر مسجد	جد ایدر لر کسر قلب ساجده
آن مجازست این حقیقت ای غران	نیست مسجد جز درون سروران	بو حقیقت اول مجاز ای ابلهان	اولدی مسجد پت قلب آکهان
مسجدی کان اندرون اولیاست	مسجد گاه جمله است انجا خداست	اولدی بر مسجد درون اولیا	مسجد برانده صفوف اصفیا
تادل اسل دلی نامد برد	هیچ قرنی را حسد را سوا نکرد	تادل اسل دل اولمز در دناک	هیچ بر قومی خدا ایتمز هلاک

قصه جنک انبیا میداشتند
در تو هست اخلاق آن پیشینان
آن نشانیها همه چون در تو هست
چون تو زیشانی کجا خواهی بست
چشم دیدند آدمی پنداشتند
چون نمی ترسی تو هم باشی از آن

ایتدی اعدا قصد جنک انبیا
صاندرتسند وجود اصفیا
سند و اربوسه اخلاق سلف
یوقی خوف اول قوه اولمقدن خلف
اول نشانر چونکه سنده رونما
اولدک انلردن نچه ممکن رنا

قصه جوجی و آن کودکی که پیش جنازه پدر خویش نوحه میکرد

پدری جنازه سی او کنده نوحه ایلین معصومک و جوجی مک حکایتیدر

کودکی در پیش تابوت پدر
کای پدر آخر کجا ات می برند
می برند خانه تنگ و زحیر
نه چراغی در شب و نه روزنان
نه درش معمور و نه بر بام راه
چشم تو که بوسه گاه حسلق بود
خانه بی زینسار و جای تنگ
زین نسق و صاف خانه می شمرد
گفت جوجی با پدر ای ارجمند
گفت جوجی را پدر ابله مشو
این نشانیها که گفت او یک پیک
نی حصیر و نی چسراغ و نه طعام
زین نمط دارند بر خود صد نشان
خانه آن دل که ماند بی ضیا
تنگ و تاریکست چون جان جود
نه در آن دل تافت نور آفتاب
کور خوشتر از چنین دل مر ترا
زنده و زنده زاد ای شوخ و شنگ
یوسف وقتی و خورشید سما
یونست در بطن ماهی پخته شد
گر نبود ای و مسج بطن نون
او تسبیح از تن ماهی بجست
گرفراموشت شد آن تسبیح جان
هر که دید الله را اللهیست
اینجهان دریاست قن ماهی و روح
زار می نالید و بر می کوفت سر
تا ترا در زیر خاکی آوردند
نه در و قالی و نه در وی حصیر
نه در و بوی طعام و نه نشان
نه یکی همسایه کو باشد پناه
چون شود در خانه کور و کبود
که در و نه روی می ماند نه رنگ
زرد و دیده اشک خونین می فشرد
و الله این را خانه نامه برند
گفت ای بابا نشانیها شنو
خانه ما راست بی تردید و شنگ
نی درش معمور و نی صحن و نه بام
لیک کی سپند آنرا طاغیان
از شعاع آفتاب کبریا
بی نوا از ذوق سلطان و دود
نه کشاد عرصه و نی فتح باب
آخسر از کور دل خود بر ترا
دم نمی گیرد ترا زین کور تنگ
زین چه و زندان بر آورد و نما
مخلص را نیست از تسبیح بد
جس و زندانش بدی تا بیعثون
چیت تسبیح آیت روزالست
بشنو این تسبیحهای ماهیان
هر که دید آن بحر را آن ماهیت
یونس محبوب از نور صبحوح

پیش تابوت پدرده بر پسر
دیردی ای بابا کاشمیدی همان
منزک خانه تنگ و حقیر
یوق چراغک کچه که کونزده نان
یوق اگا معموری در گاه و بام
بوسه گاه خلق ایکن چشمک سنگ
بر امانسرخانه در بر جای تنگ
قبرک و صافن ایدوب بویله عیان
دید ای بابا سینه جوحا غالباً
ابله اولمه دیدی جوحایه پدر
بوشانلر کیم دینلدی یک پیک
یوق حصیر و یوق چراغ و یوق طعام
کندیلرده کرچه وارد صد نشان
ویرمه بر خانه بقلب ضیا
تنگ و تاریک اولد چون جان جود
یوق اولدله تاب نور آفتاب
بویله دلدن قبر اولور خوشتر کا
زنده سن همزنده زاد ای شوخ و شنگ
یوسف وقت اولدک ای مهر سما
بولدی یونس بطن ماهی بیده ملال
اولسیدی سجه کوی بطن نون
بولدی تسبیح ایله ماهی بدن رنا
ساکه نفسی ایسه اول تسبیح جان
کیم کوره اللهی اکا بی اولور
بوجان دریا و تن ماهی و روح
زار زار اغلرایدی شوریده سر
زیر خاک اولسه کرک لآن مکان
انده یوق قالی و بالین و حصیر
انده یوق بوی مطاعمدن نشان
تو کتویوقدر انده صاحب نام و کام
نچه لایق منظری اول مسکنک
انده قالمز کسمه لرده روورنگ
کوزلرندن باشلرایلردی روان
بو بزم خشم خانه مزدر بی ریا
دید جوحا بوعلامتسلیتر
اول بزم عجمانه در بی ریب و شنگ
هم دکل معمور باب و سقف و بام
نچه کورسونلرانی اول طاغیان
آفتاب نور بخش کبریا
بی نصیب فیض سلطان و دود
یوق قضای لکشایوق فتح باب
کندی قلبک قبر بد منظر سکا
ساکه آلد مر نفس بو کور تنگ
ترک چاه و مجلس ایت اول رونما
اولدی مخلص اکه تسبیح جلال
جس اولوردی انده حتی بیعثون
آیت روزالست ایدی دعا
ایله تسبیحات جنس ماهیان
کیم کور رسه بحری اول ماهی اولور
همچو یونس طالب فیض فتوح

گر مسج باشد از ماهی رهید
 ورنه در وی هضم گشت و نابدید
 ماهیان جان دین دریا پرند
 توئی پسنی که کوری ای نژند
 بر تو خود را میزنند آن ماهیان
 چشم بکشا تا پنی شان عیان
 ماهیا نرا کرنی پسنی بدید
 کوش تو تسبیح شان آفر شنید
 صبر کردن جان تسبیحات تست
 صبر کن کانت تسبیح درست
 هیچ تسبیحی ندارد آن درج
 صبر کن کال صبر مفتاح الفرج
 صبر چون پل صراط آن سوبهشت
 هست با هر خوب یک لای زشت
 تا ز لای کیزی وصل نیست
 زانکه لالار از شا به فصل نیست
 تو چه دانی ذوق صبرای شیشه دل
 خاصه صبر از بهر آن نقش چکل
 مرد را ذوق از غزا و کز و فتر
 مرغخت را بود ذوق از ذکر
 جز ذکر نه دین او و ذکر او
 سوی اسفل برد او را فخر او
 کز بر آید تا فلک از وی مترس
 کوب عشق اسفل آموزید درس
 او بسوی اسفل می راند فرس
 کز چه سوی علو جنبانند جرس
 از علمهای کدایان ترس چیست
 کان علمها لقمه نازار هیست

اولدی تسبیح که ماهیدن نجات
 ماهیان جان ایله پر در بویم
 عرضه اولمده سکا اول ماهیان
 کور مزایسک ماهیانک ذاتنی
 روحی تسبیحانگ صبر اولد کپل
 هیچ بر تسبیحه یوق صبر ایله لچ
 صبر ایله ایصال جنت چون صراط
 تا که لالادن قچار سن یوق وصال
 دانشک یوق ذوق صبر کارا چون
 ذوقی مردانک غزا و کز و فتر
 حظ نفسی نلرک شهوتده در
 چرخه پیوند اولسه اندن چکمه پیم
 ایله اول اسفله تحریک فرس
 زمره سائلده اوله پیک علم
 یوخسانده محوایدی ذات وصفا
 کور سن کور منن ای مجوب غم
 آج کوزک تا اوله مشهودک عیان
 کوشک ایله کوش تسبیحاتنی
 صبر اولور تسبیح خاص و مستقل
 صابر اول الصبر مفتاح الفرج
 زشت لالا اولدی خوبانه مناظ
 خوبله لالادن ایتمه نرافصال
 با خصوص اول صبر اوله دلدارا چون
 دار مخنث خیلنه ذوق دیگر
 همتی ذلت اولان لذتده در
 سفله پروردرا وید کار نسیم
 کز چه علوی ایست تعلیق جرس
 نان اچوندر اول علم حکمه الم

صاحب جته بر شخصدن طفل نوساله خوف ایتمده شخص مزبور
 اول طفلکه نامردم بنسدن خوف ایتمه دیدیکیدر

ترسیدن آن کودک از آن شخص صاحب جته و گفتن آن
 شخص که ای کودک مترس که من نامردم

کنک زفتی کودکی را یافت فرد
 گفت ایمن باش ای زیبای من
 من اگر هولم مخنث دان مرا
 صورت مرد آن و معنی اینچنین
 آن دهلرمانی ای زفت چو عادی
 روی اشکار خود را باد داد
 چون ندید اندر دهل او فریبی
 رو بهان ترسند ز او از دهل
 زرد شد کودک ز پیم قصد مرد
 که تو خواهی بود بر بالای من
 همچو اشتر بر نشین می ران مرا
 از برون آدم درون دیولین
 که برو آن شاخر امیکوفت باد
 بهر طبلی همچو خیک پر ز باد
 گفت خوکی به ازین خیک تپی
 عاقلش چند آن زندک لاقفل

قالدی بر کوز ایله بر کودک چو فرد
 دیدی اول بدن این ای نازنین
 صورتم نائل مخنث وقت کار
 صورتی مرد اولدی معنا کورویو
 طبله بکر ز جشمه چون قوم عاد
 کوردی بر روبا ترک ایتمدی شکار
 پهلدی چون یوقدر دهلده فریبی
 بوب بدر دگوده خوف دهل
 اولدی کودک خوفناک قصد مرد
 استرایسک اول بکبالانشین
 اشتر منتقام اول بکاسوار
 ظاهری آدم ولی باطنده دیو
 صوتی وار القای شاخ ایتمد کچه باد
 نچه صالدی طبله کوردی روز کار
 دیدی دگم خوک پیک خیک تپی
 ضرباید و عاقل اکادیر لاقفل

صاحب جته بر شخصدن طفل نوساله خوف ایتمده شخص مزبور
 اول طفلکه نامردم بنسدن خوف ایتمه دیدیکیدر

بر تیر اندازک پشه زاره کیدن سوار دن خوف ایتمد یکیدر

قصه ترسیدن تیر اندازی از سواری که در پشه میرفت

یک سوار با سلاح و بس ممیب
 تیر اندازی بحکم او را بدید
 تازند تیری سوارش بانک زد
 میشد اندر پشه بر اسب نجیب
 پس ز خوف او گانزادر کشید
 من ضعیفم کز چه زفتتم جسد

بر سوار پر سلاح اتا ممیب
 کوردی تیر اندازی ایتمدی گمان
 تا که رمی تیر ایدیه دیدی سوار
 پشه یه اولدی فرس ران نجیب
 اولدی پس خوفندن ماده گمان
 ظاهر م بویله ولی باطن نزار

بر تیر اندازک پشه زاره کیدن سوار دن خوف ایتمد یکیدر

پشه یه اولدی فرس ران نجیب
 اولدی پس خوفندن ماده گمان
 ظاهر م بویله ولی باطن نزار

مان و مان منکر تو در زنی من
گفت رو که نیک گفتی در نه نیش
بس کس از کالت پکار گشت
گر بپوشی تو سلاح رستم
جان سپر کن تیغ بگذرای سپر
آن سلاح حیل و مکر تو است
چون نگر دی هیچ سودی زین حیل
چون یکی لحظه نخوردی بر زفن
چون مبارک نیست بر تو این علوم
چون ملائک کوی لاعلم لنا

که کم در وقت جنگ از پره زن
بر تو می انداختم از ترس خویش
بی رجولیت چنان تیغی بمشت
رفت جانانت چون نباشی مرد آن
هر که بی سر بود ازین شه بر دسر
هم ز تو زاید و هم جان تو خست
ترک حیلت کن که پیش آید دول
ترک فن کوی طلب رب المنن
خویش تن کوی کن و بگذر ز شوم
یا آتشی غنیر ما علمت لنا

سن قیاس ایتمه قوی بر آدمم
دیدی در حال کدن ایتدک چون خنبر
الت پکار اولور چون شخصه مرک
پوشک اولسه سلاح رستم
تیغی ترک ایت جانکی ایله سپر
حیل و مکر اولدکنده اول سلاح
حیل لردن کورمک چون منفعت
اولمک چون بهره یاب مکر و فن
چون دکل ساکه مبارک بو علوم
چون ملک قیل ورد لاعلم لنا

پره زدن جنگ وقت سنده کم
یوخسه ایلمردم سنی مجروح تیر
بی شجاعت تیر و تیغی ایله ترک
چون دکلن ابلی کندی نقد جان
سرور ایلمر شاه ایدر سک بدل سر
چونکه سندن اولدیوق انده فلاح
حیل بی ترک ایله اول عالی صفت
فنی ترک ایت قیل رجا ذوالمنن
قیل تجاہل ایله ترک نفس شوم
یا آتشی غنیر ما علمت لنا

قصه اعرابی و ریک در چو ال کردن او و ملامت کردن فیلسوفی اورا

بر اعرابی چو ال نه قوم طولدروب بر فیلسوفک اکلامت ایتدیکدر

یک عرابی بار کرده اشتری
اونشته بر سر سرد و چو ال
از وطن پرسید و آوردش بکفت
بعد از آن گفتش که این هر دو چو ال
گفت اندر یک چو الم کند مست
گفت تو چون بار کردی این مال
گفت نیم کندم آن تنک را
تا سبک کرد دو چو ال و هم شتر
با چنین فکر دقیق و رای خوب
رحمش آمد بر حکیم و عزم کرد
باز گفتش ای حکیم خوش سخن
اینچنین عقل و کفایت که تراست
گفت این هر دو نیم از عامه ام
گفت اشتر چند داری چند گاو
گفت رخت صپت بار در دکان
گفت پس از نقد پرسم نقد چند
کیمیای مس عالم با تو است
گفت و انده نیست یا وجه العرب

دو چو ال زفت از دانه پری
یک حدیث انداز کرد اورا سوال
و اندران پرش بسی در با بفت
چیت آکنده بگو مصدوق حال
در ذکر یکی نه قوت مرد مست
گفت تا تنها ماند آن چو ال
در ذکر ریزازی فریبک را
گفت شایبش ای حکیم اهل و صر
تو چنین عریان پیاده در لغوب
کش بر اشتر بر نشاندنیک مرد
شمه از حال خود هم شرح کن
تو وزیر یی باشی بر کوی راست
بنکر اندر حال و اندر جاه ام
گفت نه این و نه آن مارا مگا
گفت مارا کودکان و کومکان
که تویی تنهار و و محبوب پند
عقل و دانشرا که هر تو بر تو است
در همه ملکم و جوه قوت شب

ایتدی بر اعرابی تحمیل شتر
کندی هم اولش چو ال اوزره سوار
هم وطندن هم متاعندن تمام
صکره صور دی بار اشتر دن کا
دیدی بغدادی ایله پر در بو چو ال
دیدی حمل ریکه وار می بر سبب
دیدی نصف اینسک اول بغالی سن
کیم بولور خفت هم اشتر هم چو ال
خوب رأیک فکر تک بویله دقیق
اول حکیمه ایتد رحم اول مرد کار
دیدی که ای حکیم نکته دان
بویله عقل و بویله فهم دلپذیر
دید یوق بنده وزارت سلطنت
دید ی گاو و اشترک قاندر عجب
دیدیم سنده نذر رخت دکان
دید ی لازم اولد نقد کن سوال
سنده در مس جبانه کیمیا
دید ی یوق و انده یا وجه العرب

هر چو الی دانه کفد مله پر
صور دی اندن بر طریف خرده کار
ایلدی اعرابی یہ سرد کلام
بو چو ال ایچسره نه وار سویله بکا
اول برنده سندیوق الار مال
دید ی دمک اولق ایچو نذر اول عز
اول چو ال ایچون اولور وضع حسن
دید ی شایبش ای حکیم خوش خصال
لیک قالش سن پیاده بی رفیق
اول یله عزم ایتدی ایده اشتر سوار
سنده حال کدن بکا ایله بیسان
طوغری سویله شه من یوخسه زیر
اشته هیئت اشته حال اشته صفت
دیدیم اول یوق بویوق چکمه تعب
دیدیم قنده دکان قنده مکان
چونکه سنن نقد وقت نیکفال
عقل و دانشرا اولن جوهر نما
جمله ملکه و جوه قوت شب

<p>پا برهنه تن برهنه می دوم مرمر ازین حکمت و فضل و هنر پس عرب گفتش که شود دور از برم دور بر آن حکمت شومت زمن یا تو آن سوز من این سو میدوم یک چوالم کندم و دیگر زریک احتمی ام بس مبارک احمقیست کر تو خواهی کت شقاوت کم شود حکمتی کز طبع زاید و زخیال حکمت دنیا فراید ظن و شک ز و بعسان زیرک آخر زمان جیله آموزان جگر با سوخته صبر و ایثار و سخای نفس وجود فکر آن باشد که بشاید رهی شاه آن باشد که از خود نه بود تا بماند شاهی او سردی</p>	<p>هر که نانی میدهد انجار و دم نیست حاصل جز خیال و درد سر تا نباشد شوخی تو بر سرم نطق تو شومت بر اهل زمن و تراره پیش من واپس روم به بود زین جیلهای مردریک که دلم با برک و جانم متقیست جد کن تا از تو حکمت کم شود حکمتی بی فیض نور ذوالجلال حکمت دینی بر دوق فلک بر فرودده خویش بر پیشیان فعلها و مکرها آموخته با داداده کان بودا کیر سود راه آن باشد که پیش آید شهی نی بخز نهسا و لشکرش شود همچو ملک عزدین احمدی</p>	<p>پا برهنه مردم بی زنده ایم با که بونجه حکمت و فضل و هنر پس عرب دید یانیدن اول بعید دور اول بندن او حکمت شود بن بو سمتن او سمت اول دوان بر چوالم بغدایه ایتمک دنگ ریگ بو جاقت پس مبارکد رجا استر ایسک حزن و غم مجبور اول اوله حکمت حاصل طبع و خیال دنیوی حکمت سرا پانظن و شک فته آخر زمان هر نا خلف جیله سوزنده سسی داغ جگر صبر و ایثار و سخای نفس وجود فکر او در کیم ایلیه ایصال راه شاه او در کیم اوله شاه ملک دل سلطنت انده اوله ناسردی</p>	<p>کیم کجا بر نان ویر رسد انده نیم نسنه حاصل ایتمز الادر دسر تا که نخسک اولمیه بنده بدید نطق شو تک اهنه معلومدر سن کید رسک اولین بویله روان یکدر اولمقدن حکیم مردریک دلده تسلیم اولدی جانده اتقا جد قیل سندن بو حکمت دور اول اول دکلد ریض نور ذوالجلال حکمت دینی در رشک فلک نفسنی ایتمکده ترجج سلف کاری مکر و کید و افسون سبر سبر هپ هوا اولش اول ایکن محض سود راه او در کیم که سالک اوله شاه یوخسه شاه محزن و لشکر دکل همچو عز ملک دین احمدی</p>
<p>کر امانت ابراهیم ادهم قدس الله روحه بر لب دریا</p>		<p>لب دریا ده ابراهیم ادهمک قدس الله سره کراماتی پاننده در</p>	
<p>هم ز ابراهیم ادهم آمدست دلخ خود میدوخت ان سلطان جان آن امیر از بسدگان شیخ بود خیره شد در شیخ و اندر دلخ او کور ما کرد انچنان ملک شکر ف ترک کرد او ملک هفت اقلیمرا شیخ واقف گشت از اندیشه اش چون رجا و خوف در دلها روان دل که دارید ای سچا صلان پیش اهل تن ادب بر ظاهر مست پیش اهل دل ادب بر باطنست تو بکسی پیش کوران بهر جا</p>	<p>کوز راهی بر لب دریانست یک امیری آمد انجبا ناکهان شیخرا بشناخت سجده کرد زود شکل دیگر کشته خلق و خلق او برگزید آن فقر بس با ریک حرف میرند بر دلخ سوزن چون کدا شیخ چون شیرست دلها پیشه اش نیست مخفی بروی اسرار نهان در حضور حضرت صاحب دلان که خداییشان بناز اساترست زانکه دلشان بر سر ارفاطست با حضور آینی نشینی پایگاه</p>	<p>طودی ابراهیم ادهم ناکهان کیم دیگر دی خرقه سن اول شاه دین بنده سی ایدی مکر شیخک امیر شیخ حیران اولدی باقدی دلقنه دید ی ترک ایتدی او ملک و دولتی شاه هفت اقلیم ایکن قیلدی فدا شیخ واقف اولدی اول اندیشه یه دلره خوف و رجا اولسه روان قلبی حفظ ایتمک کرک سچا صلان اولدی ظاهر اهل ظاهر ده ادا حفظ باطن در ادب کاملره سن ایسه بر عکس اولوب مفتون جاه</p>	<p>یولده بر دریا کنس رنده مکان کلدی ناکه برا میر کامبین پیلدی شیخی قیلدی تعظیم کثیر قیلدی دقت رسم خلق و خلقنه شمی چکلمکده بو فقر و ذاتی خرقه دوز اولمقدده مانند کدا شیره بکدر شیخ دلر پیشه یه اگه مخفی اولمزا اسرار نهان چون اوله هم مجلس صاحب دلان ستراید با طنن احسان رب انلرک وار در و قونی دلره اهل دنیا یه اولور سن خاک راه</p>

پیش پنیان کنی ترک ادب
 چون نداری فطنت و نورهدی
 پیش پنیان حدت بر و مال
 شیخ سوزن زود در دیا فکند
 صد هزاران ماهی اللهی
 سر بر آوردند از دریای حق
 رو بد کرده بگفتش ای امیر
 این نشان ظاهرست این هیچ نیست
 سوی شهر از باغ شاخی آوردند
 خاصه باغی کین فلک یک برک است
 کرنی داری سوی آن باغ کام
 تا که آن بوجاذب جانت شود
 گفت یوسف ابن یعقوب نبی
 بهر این برکعت احمد در عطات
 پنج حس باهمد کپیوسته اند
 قوت یک قوت باقی شود
 دیدن دیده فزاید عشق را
 صدق پیداری هر حس میشود

نار شهوتران از ان کشتی حطب
 بهر کوران روی راجی زن جلا
 نازمی کن با چنین کندیده حال
 خواست سوزن را با دوز بلند
 سوزن زر بر لب هر ماهی
 که بگیرای شیخ سوزنهای حق
 ملک دل به یا چنان ملک حقیر
 تا باطن در روی مینی تو پست
 باغ و بستان را کجا آنجا برند
 بلکه آن مغزست این عالم چو پست
 بوی افزون جوی و کن دفع ز کام
 تا که آن بونور چمانت شود
 بهر بوالقوا عسلی وجه ابی
 دائما قره عینی فی الصلوة
 رسته این هر پنج از اصلی بلند
 مابقی را هر یکی ساقی شود
 عشق در دیده فزاید صدق را
 حسهار از ذوق مونس میشود

پیش کاملده اولورسن بی ادب
 چون دکل نورهدی پر تو فکسن
 پیش پنیان کلوب پر مرده رو
 شیخ اتدی ایکنه سن سجره همان
 نچه پیک ماهی ربانی اودم
 کوسر توب باش درون آبدن
 دوندی اول دم دید که ای امیر
 بو سکا ظاهرده اولدی بر نشان
 باغدن شجره کلور شاخ و نهال
 با خصوص اول باغ اوله کلزار دوست
 ایتدک اول باغدن توجه کام
 تا که اول بوجاذب جانک اوله
 دیدی یوسف ابن یعقوب نبی
 بود اول بو کیم او فخر کائنات
 بر برینه پنج حس اولدی قرین
 پهل او قوت قوت باقی اولور
 عشقی افزون ایتدی چشمک رویتی
 صدق ایدر هر حس پیدار قبول

اولدی نفسک نار شهوتده حطب
 عرض ایدرسن حسنی کوران سن
 ناز ایدرسن بویوز ایله سو بسو
 دیدی سوزن قنده درای ما هیان
 هر برنده سوزن زر زیب فم
 دیدیلر آل سوزنک ای شیخ سن
 بوجی علا دریا اول ملک حقیر
 مست اولور دک اولسه کرباطن عیان
 اگه نقل باغ و بستان خود محال
 کیم او مغز اولد بو عالم اگه پوست
 طوت مشام جانی قیل دفع ز کام
 نور چشم قلب نالانک اوله
 بو اچون القوا عسلی وجه ابی
 دیر ایدی قره عینی فی الصلوات
 چونکه هر پنج اولد بر اصله رهین
 ماعده ای یک پیک ساقی اولور
 عشق ایدر کوزده زیاده لذتی
 مونس احسان اولور ذوق وصول

آغاز منور شدن حواس عارف بنور غیب بین

چون کی حس در روش بکشا د بند
 چون کی حس غیر محسوسات دید
 چون ز جوجست از کله یک کوسفند
 کوسفندان حواست را بران
 تا در انجا سنبل و ریجان چرند
 هر حست پیغمبر حسها شود
 حسها با حس تو کویند راز
 کین حقیقت قابل تا ویلهاست
 آن حقیقت را که باشد از عیان
 چونکه هر حس بنده حس تو شد

مابقی حسها همه مبدل شدند
 کشت غیبی بر همه حسها بدید
 پس پاپی جمله زان سو بر جند
 در چرای اخرج المرعی چران
 تا کلزار حقایق ره برند
 تا یکایک سوی آن جنت رود
 بی حقیقت بی زبان و بی مجاز
 وین تو هم مایه تخمیلهاست
 هیچ تا ویلی کنجه در میان
 مرضکهارا انباشد از تو بد

حواس عارف نور غیب بین ایله منور اولمغه آغاز ایتدک میدر

چونکه بر حسک اوله بندی کشاد
 اولسه بر حس غیر محسوسه بصیر
 جویدن بر حسته اولسه بر غنم
 ایله اغنم حواسک آشنا
 سنبل و ریجان زنده هر گیاه
 اوله حسک حسلرک پیغمبری
 حسکه احساس ایدر تقریر راز
 بو حقیقت قابل تا ویلد
 اول حقیقت کیم اوله عین عیان
 حسکه احساس چو کیم بنده در

جمله حسلر اولدی تحویل ایله شاد
 جمله احساس اولور غیبه مصیر
 جمله اغنم اکه پرودر اودم
 اخرج المرعی بی قیل مرتع نا
 اولدی جنات حقایق و زره راه
 اوله هر حسه او جنت رهبری
 بی زبان و بی حقیقت بی مجاز
 بو تو هم مایه تخمیلدر
 هیچ تا ویل اولمزانده در میان
 یولکه هر حس بر فلک انکند در

چونکه دعوی رود در ملک پست	مغز آن که بود قشر آن اوست	ملکی قشرک او کیم دعوا ایدر	قشر آنکد ر لب آنک ایسه اگر
چون تازع در فندرتک گاه	دانه آن کیست از آن کن گاه	اولسه کرویغ نزع تنک گاه	کور کیمیکد ر دانه کافیدر کواه
پس فلک قشرست نور روح مغز	این بدیدست آن خفی زین رومغز	پس فلک قشر اولد نور روح مغز	بوعیاندرا اول خفی و صاف و مغز
جسم ظاهر روح مخفی آمدست	جسم همچون آستین جان محمودست	تن عیاند ر روح مخفی و نهسان	استین اولد بون دست اولد جان
باز عقل از روح مخفی تر بود	حس سوی روح زو تره برد	رو حدن مخفی ترا اولد عقل صاف	کیم اولور حس روح و اصل بی خلف
جنبشی پسنی بدانی زنده است	این ندانی که ز عقل آکنده است	جنبش کورسه ایدر حکم حیات	عقله اما ایدر مزخکم ثبات
تا که جنبشهای موزون سرکنند	جنبش مسرا بدانش زرکنند	ایتمد کچه وزن اطوار و ادا	مسمیدر یازر می حکم اولمزاکا
زان مناسب آمدن افعال دست	فهم آید مترا که عقل هست	انده ظاهر اولسه فعل و نقل پاک	فهم ایدر سن انده وارد در عقل پاک
روح وحی از عقل پنهانتر بود	زانکه او غیبت از ان سر بود	عقله غالب روح وحی ده خفا	کرچه وارد در سر برنده اختفا
عقل احمد از کسی پنهان نشد	روح وحیش مدرک هر جان نشد	عقل احمد کسه دن اولمز نهان	روح وحی به دکل واقف جهان
روح وحی را مناسبت نیز	در نیابد عقل کان آمد عزیز	روح وحی ده نچه سرا اولد کپیل	عقل انی درک اینتکه قابل دکل
که جنون بیسندگی حیران شود	زانکه موقوفست تا او آن شود	گاه شوریده کهی حیران اولور	فهمی موقوف محس و آن اولور
چون مناسبهای افعال خضر	عقل موسی بود در دیدش کدر	خضرک احوالی کیکم اول امور	عقل موسای نبیدن اولدی دور
نا مناسب می نمود افعال او	پیش موسی چون نبودش حال او	نا مناسب ایدی صورته خیال	حال موسی اولدی چونکم او حال
عقل موسی چون شود در غیب بند	عقل مویشی خود کیست ای بر جند	عقل موسی نچه اولدی منفعل	عقل مویشی خود ندر اندیشه قیل
عقل تقلیدی بود بهر فروخت	چون پاید مشتری خوش بر فروخت	عقل تقلید دیده در بیع و شرا	مشتری بولد قدده ایلر اشترا
مشتری علم تحقیقی حقست	دانا بازار او بار و نقست	علم تحقیقی به حقد ر مشتری	اولمز اول بازار رو نقدن بر
لب پسته مست در بیع و شرا	مشتری سچد که الله اشترا	بسته لب اولمقدده بویع و شرا	کیم جناب حقدن اولدی اشترا
درس آدم را فرشته مشتری	محرم درس نه دیوست و پری	درس آمده ملکلر مشتری	در سنه محرم دکل دیو و پری
آدم اینبهم با سما درس کو	شرح کن اسرار حقرا موبو	آدمه درس اولدی اینبهم تمام	شرح اسرار خدا در اول کلام
انچنان کسرا که کوه پین بود	در تلون عسرق و بی تمکین بود	اول کشی کیم مرد کوه پین اولد	هم تلون او زره بی تمکین اولد
موش کفتم زانکه در خاکست حاش	خاک باشد موشرا جای معاش	موش در خاک اچره ایلر اشعاش	موشه زیر خاک در جای معاش
راهبها داندولی در زیر خاک	هر طرف او خاک را کرد دست چاک	یول پیلور اما طیرتی زیر خاک	هر طرف ایتیش درون ناکی چاک
نفس مویشی نیست الا لقمه رند	قدر حاجت موشرا عقلی دهنند	نفسی موشک طعمه رند و ثقبه کر	عقلنی مقدار حاجت ویر دیلر
زانکه بی حاجت خداوند عزیز	می نچشد هیچ کسرا هیچ چیز	چونکه بی حاجت جناب کبریا	کسمه به بر سنه بی ایتیز عطا
که نبودی حاجت عالم زمین	نا فریدی هیچ رب العالمین	اولمسیدی حاجت عالم زمین	آنی خلق ایتیزدی رب العالمین
وین زمین مضطرب محتاج کوه	که نبودی نا فریدی پر شکوه	اولمسیدی ارض محتاج جبال	آنی او تا دایلمزدی ذوالجلال
در نبودی حاجت افلاک هم	هفت کردون نا ورید از عدم	اولمسیدی حاجت افلاک اگر	هفت کردون اولمز ایدی جلوه کر
آفتاب و ماه و نجم بی شمار	جز بجا حاجت کی بدید آید عیان	آفتاب و ماه و نجم بی شمار	بولدیلر هپ ضمن حکمت ده مدار
پس کمنده هستها حاجت بود	قدر حاجت مرد را آلت دهد	پس وجود ک مبدئی حاجت اولور	قدر حاجت هر کسه آلت اولور

پس پفر حاجت ای محتاج زود
 این کد ایان برره و هر مبتلا
 کوری و شلی و پجاری و درد
 هیچ کویدان دهبیدای مردمان
 چشم نهادست حق در کور موش
 می تو اندزیست بی چشم و بصر
 جز بزدی او برون ناید ز خاک
 بعد از آن پریابد و مرعی شود
 هر زمان در گلشن شکر خدا
 کای رمانده مر از وصف نشت
 در یکی پهی ننی تو و روشنی
 چه تعلق آن معانی را بحسم
 لفظ چون و کست و معنی طارست
 اور دانست و تو کوینی واقفت
 کر نپنی سیر آب از چاکها
 هست خاشاک تو صورتهای فکر
 روی آب و جوی فکر اندر روش
 قشر با روی این آب روان
 قشر با را مغز اندر باغ جو
 کر بنسینی رفتن آب حیات
 آب چون آینه تر آید در کذر
 چون بغایت تیز شد این جوروان
 چون بغایت ممتملی بود و شتاب

تا بجوشد در گرم دریای جود
 حاجت خود مینماید خسترا
 تا ازین حاجت بجنبدر رحم مرد
 که مرالست و انبارست و خوان
 زانکه حاجت نیست چشمش بهر نونش
 فارغست از چشم او در خاک تر
 تا کند خالق از آن دزدیش پاک
 چون ملائک جانب کردون رود
 او بر آرد همچو بلبل صد نوا
 ای ککنده دوزخیرا تو بهشت
 استخوانی را دهبی سمع ای غنی
 چه تعلق فهم اشیارا با سم
 جسم جوی و روح آب سائرست
 او دو انست و تو کوینی عاکفت
 چیست بروی نوبنو خاشاکها
 نوبنودرمی رسد اشکال بکر
 نیست بی خاشاک محبوب و وحش
 از شمار باغ غیبی شد روان
 زانکه آب از باغ می آید بجو
 بنکر اندر جوی این سیر نبات
 زو کند قشر صورت زو ترکذر
 غم نیاید در ضمیر عارفان
 پس ننگد اندر و لاکه آب

ایله ای محتاج حاجتک فزون
 بو کد البر ناله و زار ایتمده
 خسته و کور و وائل و اهل درد
 و ارمی بر سائل دیده ای مردمان
 خلقت سنده بی بصر در کور موش
 زنده در بی یاری چشم و بصر
 خاکدن چپق سزا و در بی بصر
 او زمان بال و پیر ایله طیر اولور
 کلشن شکر خدا ده هر زمان
 دیرینی ایتدی خلاص وصف نشت
 ششمه سندن فیض نور لامعه
 اول معانی جسم ایله ستر عجیب
 لفظ چون لانه معانی طائران
 اول روان واقف صانورسن
 کور مزایسک سیر آبی چاکدن
 سنده اول خاشاک فکر ک صورتی
 روی آب و جوی فکر سراسری
 قشر ایله اول مقده بو آب روان
 مغز قشری باغدن قیل کتاب
 کور مزایسک اقدغن آب حیات
 شدت ایله آب ایدر چون کم کذر
 چونکه غایت تیز اولور بو جوروان
 چونکه غایت پر اولوب ایله شتاب

جوش بحر جود اوله تار و نمون
 حاجت محسوقه اطهار ایتده
 اولدی حاجات طنور رحم مرد
 بنده وار مال و منال انبار و خوان
 چونکه بی چشم اولدی ممکن عیش و نوش
 خاک اچننده دیده دن آسوده تر
 پاک ایده دزدیدن انی حق مکر
 چون ملائک بلکه کردون سیر اولور
 صد نوا ایله مثال بلبلان
 ای ایدن نار ایلنی اهل بهشت
 استخوان سن ویر رسن سامعه
 فهم اشیا اسم ایله امر غریب
 جسم کو یا نهر و جان آب روان
 اول روان عاکف صانورسن
 اقدغن پس نوبنو خاشاکدن
 نوبنو اشکال تازه هیئتی
 نیک و بد خاشاکدن اولمزبری
 باغزار غیب بدن دائم روان
 نهره زیر باغدر مجرای آب
 نهر اچننده کور ندر سیر نبات
 انده ظاهر سرعت قشر صورت
 نقش غم طوتر ضمیر عارفان
 اکه کنجیده دکل لاکه آب

طلعه زدن پیکانه در شیخ و جواب گفتن مرید شیخ اورا

پیکانه طیر قدن برینک بر شیخه طغنی و شیخک مریدینک اکا جو اسپدر

آن کی یک شیخ اتمت نهاد
 شارب خمرست و سالوس خپش
 آن کی گفتش او بر اهوش دار
 دوراز و دورازان اوصاف او
 اینچنین بهتان منه بر اهل حق

کو بدست و نیست در راه رشاد
 مر مرید انرا کجا باشد مغیث
 خرد نبود اینچنین ظن بر کبار
 که ز سبلی تیره کرد صاف او
 کین خیال تست بر کردان ورق

برکشی بر شیخه ایتدی تهتمتی
 شرب خمر ایله او سالوس خپش
 دیدی بر کسه اکا ایله ادب
 دور در اندن هم اول اوصافدن
 اهل حقه بویله بهستان ایلمه

دیدی بد در یوق رشاد سیرتی
 پس مریدانه نخه اولون مغیث
 بویله ظن اولمز کباره اذن رب
 تیر کی سبیل بحر صافندن
 بو خیالی کچه طغنیان ایلمه

این نباشد و ز بود ای مرغ خاک نیست دون القلتین و حوض خرد آتش ابراهیم نبود زیان نفس نمرودست و عقل و جان خلیل این دلیل راه رهرو را بود و اصل از اینست جز چشم و چراغ کرد لیلی گفت آن مرد وصال بهر طفل نو پدرتی تی کند کم نکرد و فضل استاد از علو بهر تعلیم بچه بسته دهن در زبان او بساید آمدن پس همه خلاقان چو طفلان ویند آن مرید شیخ بد گوینده را گفت خود را تو من بر تیغ تیز حوض بادریا اگر پس لوزند نیست بحری کو کران دارد که تا کفر احدست و اندازه بدان پیش بجه هر چه محدودست است کفر و ایمان نیست انجایی که است این فنا ما پرده آن وجه گشت پس سر این تن حجاب آن سرت کیست کافر غافل از ایمان شیخ جان نباشد جز خبر در آزمون جان ما از جان حیوان پشتر پس فزون از جان ما جان ملک وز ملک جان خدا و ندان دل زان سبب آدم بود سجودشان ورنه بهتر است سجود دون تری کی پسندد عدل لطف کرد کار جان چو افزون شد گذشت از آنها	بجز قلم را ز مرداری چه باک که تواند قطره اش از کار برد هر که نمرود است کوی ترس از ان روح در عینست و نفس اندر دلیل کو بهر دم در بیابان کم شود از دلیل و راه شان باشد فراغ گفت بهر فهم اصحاب جدال گر چه عقش بندگی کیتی کند گر الف چیزی ندارد کوید او از زبان خود برون باید شدن تا پاموزد ز تو او علم و فن لازمست این پر را در وقت بند آن بکفر و کمره ای آکنده را پن مکن باشاه و با سلطان ستیز خویش را از بیج هستی بر کند تیره کرد او ز مردار شما شیخ و نور شیخ را نبود کران کل شی غیر وجه الله فناست زانکه او مغزست این دور ملک پوت چون چراغ خفیه اندر زیر طشت پیش آن سر این سرتن کافرست کیست مرده چو خبر از جان شیخ هر که افزون خبر جانش فزون از چه زان رو که فزون دارد خبر کو منزه شد ز حس مشترک باشد افزون تو تحسیر را بهل جان او افزون ترست از بودشان امر کردن هیچ نبود در خوری که کلی سجده کند در پیش غار شد مطیعش جان جمله چیزها	اولیه صانعه اولسه ده ای مرغ خاک اول دکدر حوض دون القلتین کلمه ابراهیم آتش زان نفس نمرود اولد عقل و جان خلیل رهرو لازم دلیس لمر گاه و اصلان خیم و چراغ ایله جمیل کرد دلیل ایتمه پان اهل وصال وضع طفلانه ایدر طفله پدر فضل استاده نه نقصان ای غبی ایتکه صببیا نه تعلیم بیسان اول لسان او زره کرک بسط سخن خلق انک اطفالیدر گویا همان دید ای اول بد گویش چو ن مرید نفسک ایتمه عرض شمشیر تیز حوض اگر دریا مانده چاک دم شیخ بجز سر کراندر فی المشل کفره دار اندازه و حد مدار اولدی بی حد نظر محدود لا یوقدر انده کفر و ایمان در ملک بو فنا اول وجهه گویا بر حجاب پس سرتن اول سر این سرتن پرده بند نا پسند ایمان شیخی بلمین یوق خبردن غیر جانیه رهنمون روح حیوانیدن افضل بر زده روح جان انساندن فزون جان ملک هم ملکن اولدی اصحاب دکک کور که ادم اولدی بسجود ملک اولسه افضل نچه بسجود ایدی مقتضای لطف عدل کرد کار بی بد لر جان چو افزون تر اولور	بجز قلم زده نجاستدن نه باک کیم ویره بر قطره آکه عیب و شین خوفناک اندن ولی نمرودیان روح و اصل عینه نفس استر دلیل کیم پیا بانه اوله کم گشته راه انله یوق حاجت راه و دلیل اولدی قصدی فهم اصحاب جدال اولدی ذاتی کر چه بر فضل و هنر اولسه ابجد خوان تعلیم صبی پس کرک استاده تبدیل لسان تا تعلم ایده سندن علم و فن پند ایده لازم در اول پر زمان اوله گل پهسوده کمره و عنید ایلمه شان ایله جنک و ستیز پوجود ایلرانی موج عدم خبت و لوث ایله اکا کلمر ظل شیخ و نور شیخ یوق حد و شمار وجه حقن غیر چو ن و ا در فنا مغز نسبت اولدی لشر دور ملک طشت ایله پنجان چراغ شعله تاب اول سره نسبت سرتن ناپسند مرده کیم در جان شیخی بلمین پر تو جانی خنبر ایلر فنزون کیم خبرله ایلر ز کسب فتوح انده یوق زیر که حس مشترک جانی فزون یعنی مرد کال ملک جانی نلردن فزون پیریب و شک امر سجده شاهد و مشهود ایدی افضالی مادونه ایتمز سجده کار روح اشیا آکه فرمانبر اولور
--	---	---	---

مرغ و ماهی و پری و آدمی
ماهیان سوزن کرد لقمش شوند

ز آنکه او پشت و ایشان در کجی
سوزنازار شت ما تابع بودند

مرغ و ماهی و پری و آدمی
دلغمه سوزن صور لر ماهیان

فضله مبدول ایدر پیش و کجی
رشته لر خود سوزنه تابع عیان

بقیه قصه ابراهیم ادبم رحمة الله علیه بر آب آن دریا

بقیه قصه ابراهیم ادبم رحمة الله علیه

چون نفاذ امر شیخ آن میر دید
گفت آن ماهی ز پیران آن گمست
ماهیان از پیرا که ما بعید
سجده کرد و رفت کریان و خراب
پس تو ای ناشسته رود در چستی
بدم شیری تو بازی میکنی
بد چه میکوی تو خیر محض را
بد چه باشد مس محتاج همان
مس اگر از کیمیا قابل بند
بد چه باشد سرکشی آتش عمل
دائم آتش ابرسانند از آب
در رخ عیب پنی میکنی
گر بهشت اندر روی تو خار جو
می پوشی آفتاب در کلی
آفتابی که تاب در جهان
عیبها از پیران عیب شد
باری اردور ز خدمت یار باش
تا از آن راهت نسیمی میرسد
کر چه دوری دور جنبان تو دم
چون خری در گل فتد از کام تیز
جای راهمو از نمند بهر باش
حس تو از حس فر کمتر بدست
در و حل تاویل رخصت میکنی
کین روا باشد مرا من مضطرم
خود گرفتت تو چون گفتار کور
می گوید اینجا یک گفتار نیست

ز آمد ماهی شدش وجدی بدید
شسته تنی را کولین در گمست
ماشتی از دولت و ایشان بعید
گشت دیوانه ز عشق فتح باب
در نزاع و در حسد با کیتی
بر ملاکت ترک تازی میکنی
پن تر فتح کم شمر آن خفصرا
شیخ که بود کیمیای پکران
کیمیا از مس هرگز من نشد
شیخ که بود عین دریای ازل
آب کی ترسید هرگز ز آفتاب
در بهشتی خار چینی میکنی
هیچ خار انجانیابی غیر تو
رخنه می جوئی ز بندر کاطلی
بهر خفاشی کجا کرد دندان
عیبها از رشک ایشان غیب شد
در ندامت چاک و بر کار باش
آب رحمت را چه بندی از حسد
حیث ما کنتم فولوا وجهکم
دمبدم جنبد برای عزم خیز
داند او که نیست آن جای معاش
که دل تو زین و حلما بر نخست
چون نمی خواهی گزان دل بر کنی
حق نمیرد عاجزنی را از کریم
این گرفتن را بنسینی از غرور
از برون جوید گاندر غار نیست

چونکه امر شیخی کوردی اول امیر
دید پیرانه ایده ماهی شتاب
پره و اصل اوله ماهی بز بعید
سجده ایتدی کندی کریان و خراب
سنده ای ناشسته رو افعال بد
سن دم شیران ایلد باز چه ساز
خیر محض بددیمه ایلد حذر
بد او مس در اوله محتاج کبار
کیمیادان اولسه مس فیضیاب
بدنه اولدی سرکش آتش عمل
دائما آتشده وار در خوف آب
طلعت مهنده اولور سن عیب پین
خار جوس جنی ایتک وطن
کل ایلد شمسی ایدوب پوشیده رو
مهرا اولور کن نور بخشای جهان
رد پیران ایلد عیب اولد عیوب
دور ایسک خدمتکر ندن یار اول
تا وزان اوله او یولدن بر نسیم
دور ایسکه راه جدی ایتمه کم
دوشبه بر خراب لخته اول ست کام
ایلر آرام انده بی تلاش
فهم و حسک حس خردن اولد دون
رخصتی تاویل ایدر سن کله سن
ساکه دعوی ضرورت ناروا
داه دوشدک ایک چون گفتار کور
بوند یوق گفتار دیر صیاد لر

اولدی ماهی سیرا کادو ضمیر
حیف او آدم کیم اوله مرد و باب
بز شقا و تده اسیر انلر سعید
آنی مجنون ایتدی عشق فتح باب
پس کیمه بو نجه نزاع ایلد حسد
کیم ملکلرله ایدر سن ترک تاز
شان رفع و خفصه قیل حسن نظر
شیخ کیمدر کیمیای ساز کار
مسدن اولر کیمیایه انقلاب
شیخ کیمدر عین دریای ازل
انی تخویف ایتزانا التهاب
هیچ جنتده اولور می خار چین
انده خار اولر نکر کیم ییسن سن
بدر کاملدن اولور سن رخنه جو
چشم خفاش همچون اولسونی نهان
انلرک رشیکله غیب اولدی غیوب
مرکز تصدیقده پر کار اول
آب رحمت ایلیمه فیض عمیم
حیث ما کنتم فولوا وجهکم
دمبدم ایلر خلاصه ایتمام
چون پیلور آتی دگل جای معاش
کیم بو پالخته اولور قلبک زبون
قلبی تخلیصه قنی رأی حسن
عاجزنی اخذا یلر دیر سن خدا
اخذ و صیدی ساکه کوستر فر غرور
غاره با قمر خارجه ایلر نظر

اندین سورخ نیستان سرتان با چنین گفتار و کریشخند این همی گویند و بندش میدهند کز من آگاه بودی این عدو	در صحاری غالب جلوه کنان بی تعب انرا کشند بند کمند او همی گوید ز من نی آکهند کی ندا کردی که آن گفتار کو	یوق بو سورخ اچره گفتاری سپر اولسده بو وضعه بند کمند بویله دیر لر هم ایدر لر بندانی بندن آگاه اولس بو قوم عدو	غالب صحرا ده ایله جلوله لر ایله اول گفتاری غافل ریشخند اول دیمکده کور مدی بو نگر بنی طشره ده ایتمز لر ایدی جست و جو
--	---	---	--

دعوی کردن آن شخص که خدای تعالی مراد منی گیرد بکناه و جواب گفتن شعیب او را	اول شخصک حکایتیدر که حق تعالی بنی کناه ایله مواخذه ایتمز دیود عوا سنده شعیب علیه السلام دیر دیکي جوادیر
--	--

آن کی میکفت در عهد شعیب چند دید از من کنه و صیبا حق تعالی گفت در گوش شعیب که بگفتی چند کردم من کنه عکس میکوی و مقلوب ای سفیه چند چندت کیرم و توبی خبر ژنک توبروت ای دیک سیاه بردلت ژنکار بر ژنکار تا کرزند آن دود بر دیک نوبی زانکه هر چیزی بصد پیدا شود چون سیه شد دیک پس تاثیر دود مرد آهنگر که اوزنکی بود مرد رومی که کند آهنگری پس بدانند و تاثیر کنه چون کند اصرار و بد پیش کند توبه ننشد در شیرین شود آن پشیمانی و یارب رفت ازو آهش را ژنکها خوردن گرفت چون نویسی کاغذ اسپید بر چون نویسی بر سر نوشته خط کان سیاهی بر سیاهی او فساد در سیم باره نویسی بر سرش پس چه چاره جز پنهان چاره کر	که خدا ز من بسی دیدست عیب وز کرم یزدان نمی کیرد مرا در جواب اوضیح از راه غیب وز کرم گرفت در جرمم آله ای را کرده ره و بگرفت تیه در سلاسل مانده پاتا بسر کرد سیاهی در و ترا سیاه جمع شد تا کورش از اسرار ما ان اثر بناید اربا شد جوی بر پیدی آن سیه رسوا شود بعد ازین بروی که پند زود زود دود را باروش هم رنگی بود رویش بلق کرد از دود آوری تا بنسالد زود گوید ای آله خاک اندر چشم اندیشه کند بردش آن جرم تابی دین شود شست بر آینه ژنک بیخ تو کوهر شتر ژنک کم کردن گرفت آن نبشته خوانده آید در نظر فهم ناید خواندنش کرد غلط هر دو خط شد کور و معنی نداد پس سیه کردی چو جان کافرش نا امید میس و اگیرش نظر	بر کشی کیم اولدی هم عصر شعیب کور دی بندن اولقدر جرم و کنه حق تعالی ایله دی وحی شعیب دید ی سن دیدک ایدوب بو بجه کنه اولدی تو لک عکس و مقلوب ای سفیه اخذ اولندک سن و لیکن پنجر سنده قاتقات ژنک چون دیک سیاه ژنک بر ژنک اولد قلبکده سنک اولسه دود آلود دیک نو اگر چونکه هر ضد ضد ایله پیدا اولور کثرت دود ایله دیک اولسه سیاه اولسه زنگی مرد آهنگر اگر ایتمه بر رومی اگر آهنگری سرعت ایله ایتسه تاثیر کنه چون اوله اصرار کار و پیشه سی توبه ایتمز جرم اکاشیرین اولور اول پشیمانی و یارب هب کید آهن محو اینک با شلرا و ژنک کر پاس اولر اقله اولسک خط نویس چون یازسه آنک اوزره بشقه خط چونکه تسوید ایله سن حد دن فردن اولسک اوچ کره دخی تسوید خواه چاره یوق انجق نیاز چاره ساز	دیر اید حق بنده کورد بو بجه عیب لطف ایدر خشم ایلمز با که آله تا جواب اچون ایده اخبار غیب جرممه قالمز کرم ایله آله یول دکدر کتدیگک صحرای تیه کیم سلاسل بسته سن از پابسر ایتدی سیاهی درونک پهل تپاه کور سن یوق نور چشم روشنگ ارپه مقداری اولور ظاهر اثر اول پاس اوزره سیه رسوا اولور اول سواده کمره لر ایتمز نگاه دود آنک رخساره ایتمز اثر دود اولور آنک سواد پگری مجسم ایلمز توبه و ذکر آله آنی کور مز دیده اندیشه سی کار ایدر عصیانی تاپدین اولور ژنک ایله مرأت قلبن ترک ایدر کتمتر ایلمز جوهری کتدیگک ژنک بی تعب آنی اولور هر بر حلیمس پس اولور فهم و قرائتده غلط معنی خط اولمز اندن رو نمون قلب کافروش اولور غایت سیاه یاس میس اولدی نظر اگیر راز
--	--	---	---

نامید یا پیش او نهید
چون شعیب این نکته با او بگفت
جان او بشنید و حی آسمان
گفت یارب دفع من میگوید او
گفت ستارم کنویم رازهاش
یک نشانی آنکه می گیرم و در
وز نماز و از زکات و غیر آن
می کند طاعات و افعال سنی
طاعتش نغزست و معنی نغزنی
ذوق باید تا دهد طاعات بر
دانه بی مغز کی گردد نهال

تا زردی دو اسپرون جمید
زان دم جان در دل او گل شکفت
گفت اگر گرفت مارا کوفشان
آن گرفتن را نشان میگوید او
جز یکی رماز برای ابتلاش
آنکه طاعت دارد و صوم و دعا
لیک یک ذره ندارد ذوق جان
لیک یک ذره ندارد چاشنی
جوز ما بسیار و در وی مغزنی
مغز باید تا دهد دانه شجر
صورت سجان نباشد جز خیال

اعتراف است جرکه ایله رجا
چون بوا سرار دیدی آنکه شعیب
اولدی چون سموعی و حی آسمان
دید یارب قبل ایدوب دفع کلام
دید ستارم دیم اسرارنی
سویله ما نخود اولدیغندن بر نشان
کیم نمازیدن زکاتسندن اگا
کرچه طاعات و عملدر عادتی
صورتی طاعتده معناسی خراب
ذوقدر طاعات عبده زبیب و فر
دانه پمغز اولور می هیچ نهال

کیم دو اسر زرده اندر دوا
نطق پاک ایته دی اندن دفع ریب
دید اول اخذه کاکوسر نشان
بندن اول اخذه نشان استر تمام
آگر رمزایت ابتلای کارنی
طاعت و صوم و دعا سنده عیان
ذره جویوق ذوق روح ایله صفا
لیک بولمز چاشنی طاعتی
جوزی چوق انا که بی مغز و لباب
مغز لازم تا اولد دانه شجر
صورت سجان اولور و هم خیال

بقیه قصه طعن زدن آن مرد پیکانه بر شیخ

اول مرد پیکانه نک شیخ طعن ایته یکنک بقیه سیدر

آن خپست از شیخ می لایید راژ
که منش دیدم میان مجلسی
ور که باور نیست خیرا مشبان
شب بردش بر سر یک روزنی
بنکر آن سالوس روز و فسق شب
روز عبدا الله او را کشته نام
دید شیشه در کف آن پسر پر
تو نمی گفتی که در جام شراب
گفت جامم را چنان پر کرده اند
بنکر اینجاست کجند ذره
جام ظاهر خمر ظاهر نیست این
جام می هستی شیخست ای فلیو
پر دمالا مال از نور حقست
نور خورشیدار پنهان بر حدت
شیخ گفت این خود نه جامست و نه
آمد و دید آنکسین خاص بود
گفت پیر آدم مرید خویش را

کرشکر باشد همیشه عقل کار
او ز تقوی عاریست و مغلی
تا پسینی فسق شیختر اعیان
گفت بنکر فسق و عشرت کردنی
روز همچون مصطفی شب بولهب
شب نعوذ بالله او در دست جام
گفت شیخا مر ترا هم هست غر
می میرد دیو در وی با شتاب
کاندر و اندر کنجد یک سپند
این سخن را اگر شنوده غره
دور دار اینرا از شیخ غیب پن
کاندر و اندر کنجد بول دیو
جام تن شکست و نور مطلقست
او همان نورست نپذیرد خبث
پن بریز آن منکر ابنکر بوی
کور شد آن دشمن کور و کبود
رو بر آبی من بجو می ای کیسا

شیخ اچون اول بددل اولد ژاژا کو
شیخی بن مجاسده کوردم ناسرا
کر اینا نرسک بو کچه کل همان
دار دیلبر روزنه اول شب خفی
کاری سالوسی روز و فسق شب
روز روشن عبد صالح اگه نام
کور دی شیشه الده پیرنا کهمان
سن بره دیردک که جام با ده ده
دید می جامم سویله مملو ایتدیله
ذره جبرحمیله یوق ایله نظر
جام ظاهر خمر ظاهر صانمه سن
جام می اولدی وجود شیخ بل
نور حقانی اولوب پر تو کن
دوشه قازور انا تاب شمس اگر
دید شیخ اشته نه ساغر در نه می
کلدی منکر کور دی جام اچره غسل
دید پیر اول دم مریدینه بودم

عقل احوال کج نکهدر سوبو
انده تقوی یوق ادا سی ناروا
فسقنی شیخک کوزکله کور عیان
دید فسق و عشرت ایله مختفی
مصطفی کونذ زده کچه بولهب
شب معاذ الله انده بویله جام
دید ای شیخ اولد بو عیبک عیان
دائما اولمقده شیطان بازده
کیم صیغه قابل دکل بر برک تر
کج سخنندن جمله یه لازم حذر
دور در حاشا قباحست شیخندن
انده صغیر نشاسته دیو مضل
نوری ایتشد رشکت جام تن
نورینه کلر خباثسندن کدر
قیل نظرای منکر لغزیده پی
قالدی نجلته او بدست کسل
وار کجا احضار می قیل بی مذم

که مرا نجیست مضطر گشته ام در ضرورت هست هر مردار پاک کردن خانه بر آمد آن مرید در همه چنانها او نمی دید گفت ای زندان چالستان چه کار چله زندان نزد آن شیخ آمدند در خرابات آمدی شیخ اجل کرده مبدل تو میرا از حدت گر شود عالم پر از خون مال مال	من زرنج از محضه بگذشته ام بر سر منگر ز لعنت باد خاک بهر شیخ از هر خمی اومی چشید گشته بد پر از غسل خم نمید هیچ در خمی بنی بیسم عقار چشم کریان دست بر سر میرزند چله میباز قدومت شد غسل جان ما را هم بدل کن از خبث کی خورد مرد خدا الاحلال	کیم کجا علت کله کله اضطرار کیم ضرورت ده اولور مردار پاک طوئدی میخانه یون واردی مرید بولدی چخانه ده بر قطره می دید ای زندان نه حالت در نه کار آستان شیخ کله می میکشان دیدیلر کله کله ای شیخ اجل ایلدی کسب صلاح ام الفساد خون ایله پر اوسه بودار ملال	مخمصه حال سله اولدم بهر قرار منگر انکار یله اولسون زیر خاک شیخ اچون هر خندان اولد ما به دید کوردیکه جمله غسل یوق غیر شی یوقی خملرده شراب خوشکوار دیده کریان دست بر سر خونفشان اولدی هپ میلر قدومکله غسل بو خباشندن بره کوستر سداد طعمه مؤمن دکل الاحلال
--	---	---	---

گفتن عائشه رضی الله عنها با مصطفی صلوات الله علیه
توبی مصلی هر جا نماز میکنی چونست

عائشه روزی به پیغمبر گفت هر کجا ایابی نمازی میکنی گر چه میدانی که هر طغلی پلید گفت پیغمبر که از بهر همان سجده گاهم از آن ر و لطف حق مان و مان ترک حسد کن باشمان کوا کر زهری خورد شهیدی شود کوبدل کشت و بدل شد کار او قوت حق بود مر با پس را لشکر را امرنگ چندی شکست کر ترا و سوا ساید زین قبیل ور کنی با او مری و هم سری	یا رسول الله تو پیدا و نهفت میدود در خانه ناپاک و دنی کرد مستعمل بهر جا که رسید حق بنحسرا پاک کرد اند بدن پاک کرد انیس تا بهنم طبق ورنه ابلیس شوی نذر جان تو اگر شهیدی خوری زهری شود لطف کشت و نور شد هر نار او ورنه مرغی چون کشد مر پیل را تا بدانی کان صلابت از حقست روخوان تو سوره اصحاب فیل کافر مدان کر تو زیشان سبر	عائشه بر کون دیدی پیغمبره قنغی موضع اولسه ایلسن نماز بود کل مخفی که اطفال صغار دید پیغمبر عبا و خاصه پیل اول جبتدن سجده گاهم لطف حق امدی تنبیه ائمه مردانه حسد زهر اچون شهید اولور باز هر اولور اول بدله در حق یدر تبدیل کار قوت حقد را با بیله مدد عسکری مرغان ایده اولیله تباه وسوسه استرسه سندن کرد لیل شبهه ایلسک اگر سنده همان	یا رسول الله نچوندر یکسره خانه ده ناپاک ایدر خود ترک نماز حکم مستعملده ایلس بعضی کار حق ایدر انجاسی پاکه منفعیل سبر سهر طهیره قیلدی مستحق یوخسه همکارک اولور ابلیس بد شهید شیرین ساکه اناز هر اولور لطف باریدن اکانور اولدی نار یوخسه مرغ اولسونی اهل فیله سد اول صلابت اولدی احسان آله وردک اولسون سوره اصحاب فیل سنده انلردن بر یسن پیکان
---	--	--	--

کشیدن موش عمار اشتر او معجب شدن موش در خود

موشکی در کف عمار اشتری اشتر از چستی که با او شد روان بر شتر زدیر تواندیش اش تا پاید برب جوی بزرک	در بود و شد روان او از مری موش غره شد که هستم پهلو ان گفت بنمایم ترا تو باش خوش کاندر و کشتی زبون پیل سترک	دید عجب ایله همان دوریه پور موش صانندی کندی نفس پهلو ان دید صبرایت شمیدی کور کیفیتی کیم اکافیل انجق ایلردی کذر	موش ایدوب در کف عمار اشتری اولدی اشتر طبعی وزره چون روان اشتره عکس اولدی نقش فکر تی تا که بر هنر عظیمه گلدیله
---	---	---	--

موش انجا ایستاد و خشک کشت
 این توقف چیست حیرانی چرا
 تو قلا و وزی و پیش آهنگ من
 گفت این آب شکر فست و عمیق
 گفت اشتر تا پنجم حد آب
 گفت تا زانوست آب ای کور موش
 گفت مور تست و مارا از دست
 که ترا تا زانوست ای پرهیز
 گفت کتاجی مکن بار و دگر
 تو مری با مثل خود موشان بکن
 گفت توبه کردم از بهر خدا
 رحم آمد مرشتر را گفت هین
 این گذشته شد مسلم مر مرا
 چون پیمبر نیستی پس روبراه
 تو رعیت باش چون سلطان نه
 چون نه کامل دکان تنها مکیر
 بسد کی به بود نا ازاده را
 انصتوار اکوش کن خاموش باش
 در بکونی شکل استفار کو
 ابتدای کبر و کین از شهوتست
 چون ز عادت کشت محکم خوی بد
 چونکه توکل خوار کشتی هر که او
 بت پرستان چونکه کرد بت تمند
 چونکه کرد ابلیس خوبا سرور
 که به از من سروری دیگر بود
 سروری ز هرست جز آن روحا
 کوه اگر پر مار شد باکی مدار
 سروری چون شد ما ختر اندیم
 چون خلاف خوی تو گوید کسی
 که مرا از خوی من بر می کند

گفت اشتر ای رفیق کوه و دشت
 پانسم مردانه اندر جود در آ
 در میان ره مباحش و تن مزین
 من همی ترسم ز غرقاب ای رفیق
 پادرو بنسداد آن اشتر شتاب
 از چه حیران کشتی و رفتی ز هوش
 که ز زانو تا زانو فرقیاست
 مر مر اصد که گذشت از فرق سر
 تا نوز و جسم و جانیت زین شرر
 باشتر مر موشر انبوه سخن
 بگذران زین آب مملک مر مرا
 بر چه و بر کوه دبان من نشین
 بگذرانم صد هزاران چون ترا
 تارسی از چاه روزی سوی جاه
 خود مران چون مرد کشید بان نه
 دستخوش می باش تا کردی خمیر
 زنده پوش باش که نشد اطلس ترا
 چون زبان حق کشتی کوش باش
 باشه نشانیان تو مسکین و ارکو
 راسخی شهوتت از عادتت
 خشم آید بر کسی کت و اکت
 و اکت از گل ترا باشد عدد و
 مانعان راه خود را دشمنند
 دید آدم را حقیر او از خری
 تا که او سجود چون من کس شود
 کوه بود تریاق لانی ز ابدا
 کوه بود اندر درون تریا قرار
 هر که بشکستت شود خصم قدیم
 کینا خیزد ترا با اوبسی
 مر مرا شاکر و تابع میکند

اولدی خشک انده توقف ایتموش
 بو تو قفسله نچوندر حیرتک
 سن دلیل راه و پیش آهنگ بن
 دیدی آب نهر اوله شاید عمیق
 دیدی اشتر ایلم تفتیش آب
 دیدی صوز انویه دکای کور موش
 دیدی با که از دنا در سا که مور
 تا بز انوایسه سا که آب اگر
 دیدی کستخ اوله بویله بردخی
 کندی مثلک موشه ایله نخوتی
 دیدی توبه ایلمدم الله اچون
 مرحمت کلدی شتر دیدی اگا
 با که صوچمک مسلم اولدی پیل
 چون پیمبر اولدک قیل قصد راه
 اول رعیت چون دکلن پادشاه
 آچمه دکان بولسه صنعت کمال
 شخص نا ازاده قوللق معتبر
 انصتوار امین ایشت خاموش اول
 سویلر ایسک قیل سوزک شکل سوال
 ابتدا شهوتدن اولدی کبر و کین
 عادت راسخ اوله چون خوی بد
 عادت اولسه کل میک فرضا سا
 چون بتانه عزت ایلمت پست
 چون غرور و کبری ابلیس ایتمدی خو
 دیدی بدن غیر می کیم مسعود اوله
 زهر اولور سرور لک اول روحه کمر
 کوه پر مار اولسه اولمز ز خمدار
 اولسه سرور لک دماغه کله ندیم
 خویکه اولسه مخالف بر کشتی
 دیر سن ایلمر خویمک عکس مراد

دیدی اشتر ای رفیق پر خروش
 نهره باص مردانه پای همسک
 یولده قالمه سیک ایت پر تو کن
 قور قرم غرق اولم انده ای رفیق
 پانواده در عقب ایتمدی شتاب
 سن نچون حیرتله اندک ترک هوش
 یکی ز انوده عیان فرق امور
 یوز ذراع ایلمر باشمن اول کذر
 یوخسه صکره چوق پیکر سن بر زخی
 یوقدر اشتر ایله موشک نسبتی
 آبدن با که دلیل اول راه اچون
 چیست و چاکم زبیه کوهان اول بکا
 نچه پیک مثلک اولور سه غم دکل
 تا که بر کون چاه اوله تبدیل جاه
 ایله زورق او زره ملاحظه نگاه
 قیل معلم خدمت چکمه ملال
 زنده پوش اول اطلس اولمزسه اگر
 چون لسان حق دکلن کوش اول
 مسکنتله ایله شامانه مقال
 سنده شهوت ایسه بر رکن رکن
 خصم اولور سن کیم ایدر سه پندورد
 کیم سنی منع ایتمه دشمن سن اگا
 خصم اولور کیم انلری ایتمه شکست
 آدمی کوردی حقیر اول ز شتر و
 یابنسم امثاله مسجود اوله
 کیم اوله تریاق لادن بهره ور
 وار در و ننده انک تریا گزار
 کسر ایدن انی اولور خصم قدیم
 قهر و کین ایراث ایدر هر بر ایشی
 اتباع طبع سیدر قصد فواد

چونکه حکم اولیسه اول خوی بد	کی فروزد از خلاف آتشکده	چون نباشد خوی بد محکم شده
اولکه انده خوی بد محکم دکل	کی فروزد از خلاف آتش درو	چون نباشد خوی بد سرکش درو
اول خلا فینه مدار الیراید	در دل او خویش را جایی کند	با مخالف او مدارایی کند
خوی بد انده دکله را استوار	مورشهوت شد ز عادت همچو مار	چونکه خوی بد نکشتت استوار
قتل ایدوب اول مار شهوتدن رها	ورنه اینک کشت مارت اژدها	مار شهوترا بکش در اب تلسا
لیک هرکس موراید رمارن خیال	توز صاحب دل کن استفسار خویش	لیک هرکس مور پندار خویش
مس که زرا اولر نه فهم ایلمسی	تا نشد شه دل بداند مفاسم	تا نشد ز مس نداند من مسم
مس کی کسیره خدمت قیل تمام	جور می کش ای دل از دلدار تو	خدمت اکسیر کن مس دار تو
کیم راول دلدار یعنی اهل دل	که چو روز و شب جهانند از جهان	کیست دلدار اهل دل نیکو بدان
سویلمه عیب عباد اللهی سن	مستم کم کن بزدی شاه را	عیب کم کن بنده الله را

کرامات آن درویش که در کشتی متهمش کردند بزدی

بود درویشی درون کشتی	ساخته از رخت مردی پستی	ساخته از رخت مردی پستی
یاوه شد همیان زرا و خفته بود	جمله را بستند او را هم نمود	جمله را بستند او را هم نمود
کین فقیر خفته را جویم هم	کرد سپارش ز غم صاحب درم	کرد سپارش ز غم صاحب درم
کاندین کشتی چرمدان کم شدت	جمله را بستیم توانی تو رست	جمله را بستیم توانی تو رست
دلوق پیرون کن برهنه شود دلوق	تا ز تو فارغ شود او هام خسلق	تا ز تو فارغ شود او هام خسلق
گفت یارب مرغلامترا خسان	مستم کردند فرمان در رسان	مستم کردند فرمان در رسان
چون بدر و آمد دل درویش از ان	سبر برون کردند هر سو ما همیان	سبر برون کردند هر سو ما همیان
صد هزاران ماهی از دریای ژرف	در دهان هر یکی در می شگرف	در دهان هر یکی در می شگرف
صد هزاران ماهی از دریای پر	در دهان هر یکی در وچه در	در دهان هر یکی در وچه در
هر یکی در می خسراج ملکتی	کز آهست این ندارد شرکتی	کز آهست این ندارد شرکتی
در چند انداخت در کشتی وجست	مرهوار ساخت کرسی و نشست	مرهوار ساخت کرسی و نشست
خوش مربع چون نشان بر تخت خویش	او فراز او ج و کشتی اش به پیش	او فراز او ج و کشتی اش به پیش
گفت رو کشتی شمارا حق مرا	تا نباشد با شما دزد کدا	تا نباشد با شما دزد کدا
تا کرا باشد خسارت زین فراق	من خوشم جفت حق از خلق طاق	من خوشم جفت حق از خلق طاق
نه مرا او تهمت دزدی نهند	نه همارم را بنم سازی دبد	نه همارم را بنم سازی دبد
بانک کردند اهل کشتی ای همام	از چه دادندت چنین عالی مقام	از چه دادندت چنین عالی مقام
گفت از تهمت نهادن بر فقیر	وز حق آزاری پی چیزی حقیر	وز حق آزاری پی چیزی حقیر
حاشا تدبیل ز تعظیم شهان	که نبودم در فقیران بدکان	که نبودم در فقیران بدکان

کشتی اچننده سرقه ایله اتهام اولنان درویشک کراماتن پاندر

بر سفینه اچره بر درویش صاف
اول ایوردی اولدی کم بر کیمه زر
اول فقیر خفته بی تقشیه هم
دید کشتی اچره ضایع اولد مال
سنده عریان اول چقار بود لقی سن
دید یارب بنده کی قوم خسان
قلب درویش اولد چونک دردناک
چققدی چجوت در یادن همان
نچه پیک ما هیله دریا اولدی پر
هر بری درک خراج مملکت
اندی بر قاج انجوشتی به همین
اولدی تخت ارای عزت همچو شاه
دیدیم کشتی سزه با که حسدا
کور کیمه اولدی بو فرقتدن خسار
با که انده تهمت دزدی حال
اهل کشتی دیدیم کیم ای همام
دیدیم ایتیم تهمت ولوم فقیر
بلکه حاشا ایلیوب تعظیم تام

کند ی حایله اولور دکی خلاف
ایتدیله تقشیش خلتی سبر سبر
ایلدی سپدار اودم صاحب درم
غیره با قدق با قماق سا که محال
سوءظندن ایله فارغ خلتی سن
مستم ایتدن اول عصمت رسان
سبر برون اولدی نچه ماهی پاک
جمله مک اغذنده بر در کران
هر بری اغذنده در امانه در
اولدی حقندن اکه فضل و عاطفت
بر هو اولدی اودم کرسی نشین
ا که کشتی اولدی زیب پیشگاه
اولسون همرا هم کزد دزد کدا
دوری خلق ایله اولدی حقه یار
انده یوق عنما زدن تشویش حال
سا که قندن بویله بر عالی مقام
کیم اوله آزرده شی حقیر
سوءظن ایتیم فقیرانه مدام

کینه دار اولر خلاف فیله ابد
ایلمز طبعک خلا فی منقعل
سویلمه کیم قلب بنده انک یراید
مورشهوت خودا ولور عادتله مار
یوخسه اول ماری کور رس اژدها
دار آتی بر اهل دلدن قیل سوال
یا نه پلسون بی غنا دل مغلسی
جورنی دلدار کایدل چک مدام
همچو روز و شب جهاندن منقعل
ایلمه دزدیله تهمت شاهی سن

آن فقیران لطیف خوش نفس
آن فقیری بهر پیاپی نیست
مستم چون دارم آنها را که حق
مستم نفس است فی عقل شریف
نفس سوظطای آمد میزنش
معجزه پسند فرود آن زمان
که حقیقت بود آن دید عجب
آن مقیم چشم پاکان میبود
کان عجبین حس در دعار و تنک
تا کنوی مر مرا بسیار کو

کز پی تعظیم شان آمد عبس
بل پی انکه بحر حق هیچ نیست
کرد این محسنن هفتم طبق
مستم حس است فی نور لطیف
کش زدن سازنده حجت کفشتش
بعد از آن کوید خیالی بود آن
چون مقیم چشم نامد روز و شب
فی قرین چشم حیوان میشود
کی بود طاوس اندر چاه تنک
من ز صدیک کویم و آن مجموعو

اول فقیران لطیف و خوش نفس
اول فقیری صانمه کیم فقر منال
انکر اولز مستم رب معین
نفسه در تهمت دکل عقل شریف
نفس سوظطاییدر اول تیغ زن
معجزه کورسه ایدر تسلیم حال
اولسه مشهود حقیقت اول عجب
اول مقیم دیده پاکان اولور
اول عجب بو حسدن الیر عار و تنک
دیمه حقمده بنم بسیار کو

انکر تعظیمه نازل عبس
بلکه فقر خاص و لطف ذی الجلال
ایلمشدر کج اسراره این
مستم حس در دکل نور لطیف
تیغ لازم حجت ابراز ایتمه سن
بعد از آن الیرانی حمل خیال
زائل اولز ذی کوزندن روز و شب
صانمه نقش نظره حیوان اولور
جانی طاوسک اولور می چاه تنک
یوزده برسوز اولدخی مانند مو

تشیع زدن صوفیان بران صوفی پیش شیخ که بسیار میکوید

حضور شیخه چوق سویلر دیو بر صوفی یہ صوفیلرک تشنیع ایتد کلریدر

صوفیان بر صوفی تشنه زدن
شیخ را گفتند داد جان ما
گفت آخر چه گلستای صوفیان
در سخن بسیار کو همچون جرس
که بر جنبه هست چون اصحاب کف
شیخ رو آورد سوی آن فتیر
در خبر خیر الامور اوسطا
که یکی غلطی فزون شد از عرض
بر قرین خویش مفرا در صفت
نطق موسی بد بر اندازه و لیک
آن فنرونی با خضر آمد شقاق
موسیا بسیار کوی دور شو
کر ز فقی وز ستیزه شته
چون حدت کردی توانا که در نماز
ور ز فنی خشک جنبان میشود
رو بر آنها که هم جفت تواند
پاسبان بر خوانا کان بر فرود
جابه پوشانرا نظربر کار ز دست

پیش شیخ خانقاهی آمدند
توازی صوفی بجوای پشوا
گفت این صوفی سه خود ارد کران
در خورش افزون خورد از پست کس
صوفیان کردند پیش شیخ ز حفت
که ز هر حالی که هست اوسطا کیر
نافع آمد ز اعتدال اخلاطها
در تن مردم بدید آید مرض
کان فراق آرد یقین در عاقبت
هم فزون آمد ز گفت یار نیک
گفت رو تو مکثی هذا فراق
ورنه بامن کنک باش و کور شو
تو بمعنی رفته بکسته
کویدت سوی طهارت رو بتاز
خود نمازت رفت نشین ای عو
عاشقان و تشنه گفت تواند
ماهیاز پاسبان حاجت نبود
جان عریانرا تجلی زیورست

ایتدی بر صوفی یہ طعمه صوفیان
دیدلر شیخ بزم ال داد مز
دیددی پس شکوه ندرای صوفیان
سوزده کمیشرا ولدی مانند جرس
او یخوسی اصحاب کف سا دراز
شیخ اگا ایتدی توجه دیدی پیل
دیدلر خیر الامور اولدی وسط
ایتسه بر غلطی اگر افزون عرض
هم نشینه اولسه ستولی صفت
نطق موسی چیمدی اندازه دن
خضره اول کثرت ویرب شکل شقاق
دیددی ای موسی کلام اولدی طویل
افراق اولز سه ده صورتها
بر حدت اولسه نماز اچره اگر
بی طهارت اولسک انده کار ساز
دار یوری امثالک اول منمشین
پاسبان نائم اچوندر متصل
جابه پوشان کارزه الیر نظر

کلدیلر شیخ حضورینه همان
ساکه در ب صوفی دن فریاد مز
دیدلر اوج خوبی وار غایت کران
هم اکول اولدی بو در صدق نفس
داد داد ای پشوا ی دلنواز
قیل اولد ایلد حالک معتدل
نفع اولور احسلاطه تعدیل نمط
جسم مردمه اولور ظاهر مرض
کیم اولور باعث فراقه عاقبت
کثرت اولدی لیک همراه سخن
کلدی قاله گفت هذا فراق
شرط ایسه معلومک ای یار جمیل
معنیده بولدی رفاقت انتها
پس طهارت سا که امر معتبر
اول ضلالت در صحن کندی نماز
تشنه در گفتار که انکر همین
ماهیانه پاسبان حاجت دکل
جان عریانه تجلی زیب و فر

یاز عسریانان یکموباز رو	یا چو ایشان فارغ از تجاره شو
در می تانی بکل عسریان شوی	جاه کم کن تاره اوسط روی

عذر گفتن فقیر با آن شیخ

اول شیخ کامله فقیر کرامت ذاریدر

پس فقیر آن شیخ احوال گفت	عذر را با آن غرامت کرد جفت
هر سوال شیخ را داد و جواب	چون جوابات خضر خوب و صواب
آن جوابات سوالات کلیم	کش خضر بنمود از رب علمیم
گشت مشکماش حل افزون زیاد	از پی هر مشکاش مفتاح داد
از خضر درویش هم میراث داشت	در جواب شیخ همت برکاشت
گفت راه اوسط ارچه حکمت است	لیک اوسط نیز هم با نسبت است
آب جو نسبت با شتر هست کم	لیک باشد موش را آن به چویم
هر که را باشد وظیفه چارنان	دو خوردیامه خورد هست اوسط آن
در خورد هر چار دور از اوسط است	اداسیر حرص مانند بط است
هر که او را اشتها ده نان بود	ش خورد میداند اوسط آن بود
چون مرا پنجاه نان هست اشتی	متراشش کرده همدستیم فی
توبه رکعت نماز آبی ملول	من به پانصد در نیام در نحول
آن یکی تا کعبه حافی میرود	وان یکی تا مسجد از خود میشود
آن یکی در پاکبازی جان داد	وان یکی جان کند تا یک نان داد
این وسط در با نهایت میرود	که مرا ترا اول و آخر بود
اول و آخر بسیار نادان	در تصور کجند اوسط یا میان
بی نهایت چون نذارد و طرف	کی بود او را میانه منصرف
اول و آخر نشانش کس نداد	گفت لو کان له البحر مداد
هفت دریا که شود کلی مدید	نیست مرپایان شد ز هیچ امید
باغ و بیشه که شود یکسر قلم	این سخن هرگز نکرد در هیچ کم
آن همه جبر و قلم فانی شود	وین حدیث بی عدد باقی بود
حالت من خواب را ماند کمی	خواب پسندار در مرا آنرا که می
چشم من خفته دم پیدا در دان	شکل بی کار مرا بر کار دان
گفت پیغمبر که عینای تنام	لاینام قلبی عن رب الانام
چشم تو پیدا رود خفته بخواب	چشم من خفته دم در فتح باب
مردم از پنج حس دیگرست	حس دل را هر دو عالم منظرست

پس دیدی شیخ فقیر احوالی	عذره مربوط ایتدی حال فغانی
هر سوال شیخ همچون ویرد جواب	چون جواب خضر مقبول و صواب
اول جواب اولد چو رسول کلیم	اولدی خضره ملهم رب علمیم
مشکلاتی حل اولوب حددن فزون	اولدی هر مشکله مفتاح فنون
دارت خضر اولد درویش و زمان	شیخنه ویردی جواب دستان
دیدی حکمت در ره اوسط ولی	نسبت ایله اولدی اوسط منجلی
اشتره نسبتله آب جوی کم	موش اچون اما اولور مانندیم
هر کیمه اولسه معین چارنان	ایکی یا اوج نان اکا اوسط عیان
دور دنی ییره اکر اولمز وسط	اول اسیر حرص اولور مانند بط
کیمده اولسه اشتها اون نانه دک	القی ییره اولد اوسط ایتمه شک
بنده وار در الی نانه اشتها	اولدی شش کرده سکا تا غذا
طبعک اون رکعت نماز ایلمر مغل	بن کربشوز قیلمر سم چوق دکل
پیری ایلمر کعبه یه راجل سفر	اول بری مسجد یولندن شکوه کر
پیری ایلمر راه حقه بذل جان	پیرینک جانی چقار ویرد کچه نان
بوسط اولدی بنایتدن بعید	اول و آخر پنجه اولسون بدید
اول و آخر هر کدرانده تا	کیم اوله اوسط تصور آشنا
بی نهایتده چو یوق ایکی طرف	حد اوسط انده اولمز زیب کف
اول و آخر نشان اندن نفاد	بجر انچون اولسه ده فرضا مداد
هفت بجر اولسه مرکب فی المثل	ایلمه پایان امید وامل
اولسه باغ و بیشه سرتاسر قلم	بو سخندن یوق در امکان رقم
قالمز اقلام و مرکبده مدد	میننه باقی بو حدیث بی عدد
گاه اولور عالم بنم مانند خواب	خواب در ظن ایلمر اهل اریاب
چشم اولور خفته کوکل پیدا در	شکل بی کارم سراپا کار در
دیدی پیغمبر که عینای تنام	لاینام قلبی عن رب الانام
سنده کوز پیدا در و قلبک محض خواب	خفته چشم دله شوق فتح باب
قلب اچون وار پنج حس کاملک	ایکی عالم منطری حس دکک

توزضعف خود کن در من نگاه
بر تو شب بر من همان شب چاشگاه
بر تو زندان بر من آن زندان چوباغ
پای تو در کل مرا کل کشته کل
در زمیسم با تو ساکن در محل
هم نشینت من نیم سایه منست
زانکه من زانید شهاب کشته ام
حاکم اندیشه ام محکوم نی
جمله خلقت آن سخره اندیشه اند
قاصد خود را با ندیشه دهم
من چو مرغ او جم اندیشه کس
قاصد ازیر آیم از او ج بلند
چون ملالم کیرد از غلی صفات
پر من رستت هم از ذات خویش
جعفر طیار را پر جاریه است
نزد آنکه لم یذق دعویست این
لاف و دعوا باشد این پیش غراب
چونکه در تو میشود لقمه کهر
شیخ روزی به سر دفع سوء ظن
کوهر معقول را محسوس کرد
چونکه در معده شود پاکت پلید
هر که در وی لقمه شد نور جلال

بر تو شب بر من همان شب چاشگاه
عین مشغولی مرا کشته فراغ
مر ترا ماتم مرا سوره و دهل
میدوم بر چرخ هفتم چون زحل
بر ترا زانید شهاب پایه منست
خارج اندیشه پویان کشته ام
زانکه بنا حاکم آمد بر بنه
زان سبب خسته دل و غم پشه اند
چون بخوام از میانشان بر جهم
کی بود بر من کسر دسترس
تا شکسته پایگان بر من تنند
بر پریم همچون طیور الصافات
بر خنفسام دو پر من با سیرش
جعفر طرار را پر جاریه است
نزد کان افق معنیست این
دیک تی و پریکی پیش ذباب
تن من چند آنکه توانی بخور
در لکن قی کرد پر در شد لکن
پر بینا بهر کم عقلی مرد
فضل نه بر حلق و پنهان کن کلید
هر چه خواهد تا خورد او را حلال

کندی ضعف کجا ایتم نگاه
ساکه زندان اولدی تا با که باغ
پای در کل سن او کله ر با که کل
بن سکنه ایلم ارضی محس
هم نشینک ظن اید رسن سایه در
چونکه هر اندیشه دن ایتدم کذر
حاکم محکوم اندیشه دکل
خلق اکشر سخره اندیشه در
قصد ایدوب اندیشه ناک اولد قچه بن
بن چو مرغ او جم اندیشه کس
او بدن قصد ایلد در بنده نزول
چون ملول ایلر بنی غلی صفات
پر وبال اولدی ذات من بنم
جعفر طیاره پر در خاصیت
حشک دعوی ظن اید رسن لم یذق
لاف ظن ایلر بود دعوی غراب
چون اولور سنده غذار شک کهر
شیخ ایتدی قصد دفع سوء ظن
کوهر معقولی محسوس ایلدی
معده چونکم ایلد پاکت پلید
کیمده کیم لقمه اولد نور جلال

ساکه شبد ر با که اول شب چاشگاه
سنده شغل تام و اربنده فراغ
ساکه ماتم ر بجا سور و دهل
چرخ هفتم مدارم چون زحل
منزلم فکر کردن اعلا پایه در
خارج اندیشه در با که مقدر
حکم ایدر بنا بنایه متصل
آنکچون خسته و غم پیش در
در عقب عود ایلرم اندیشه دن
هیچ کس اولسونی با که دسترس
تا شکسته پابوله با که وصول
پر کشایم چون طیور صافات
دور در پر مضعدن تنم
جعفر طراره اما عاریت
شاهد صدق اولدی سکان افق
دیک پر در یاتی پیلر ذباب
نوش باد اکثر قی ویر مر کدر
ایلدی قی پر کسر اولدی لکن
ساکلی ارشاده مانوس ایلدی
قیل کلوپه قفسل کم کشته کلید
ایتمه دلخواهن غذا اولسون حلال

بیان دعوی که عین آن دعوی گواه صدق خویش است

شول دعوی پاینده در که اول دعوا مک عینی کندی صدقنه شاهد در

کر تو هستی آشنای جان من
کر بگویم نیم شب پیش تو ام
این دو دعوی پیش تو معنی بود
پیشی و خویشی دو دعوی بود لیک
قرب آوازش کو اهی میدهد
لذت آواز خویشا و ند نیز
بازنی الهام احمق کوز جمل

نیمت دعوی گفت معنی دان من
پن مترس از شب که من خویش تو ام
چون شناسی بانک خویشا و ند خود
هر دو معنی بود پیش فهم نیک
کین دم از نزدیک یاری می جمد
شد کوا بر صدق آن خویشی ای عزیز
می نداند بانک پکانه ز اهل

سن بکار و آشنای اسک اگر
ساکه دیر سم نیم شب کله کده بن
بوا یکی دعوا اولور معنی سا
پیشی و خویشی یکی دعوی ولی
قرب آوازی اولور سا که گواه
لذت آواز خویشا و ند هم
بعض بی الهام احمق جملدن

قولی دعویاه حمل ایتمه حذر
چونکه خویشا و ند کم و هم ایتمه سن
چونکه اولد بصوت امله آشنا
ایکی معنی اولدی فهمکده جلی
اولدی صوت آشنایی اشتباه
اگه شهادت و اید صدق تم
فرق ایت بصوت غیر اهلدن

پیش او دعوی بود گفتار او	جبل او شد مایه انکار او	پیش او دعوی دم و کنتار کا	جبل او لور سرمایه انکار کا
پیش زیرک گاندروش نور است	عین آن آواز معنی بود راست	روشنادل عارفی کم و کاست	بوصد آنک عینیدر معنی راست
یا بتازی گفت یک تازی زبان	که همی دانم زبان تازیان	یا عربچه سویله مرد عرب	کیم بک تازی لساندر منتخب
عین تازی گفتش معنی بود	کر چه تازی گفتش دعوی بود	اول عربچه لفظا کا معنا اولور	کر چه تازی دانغی دعوا اولور
یا نویس کاتبی بر کاغدی	کاتب و خط خوانم و من امجدی	کاغذ او زره یاز سه یا کاتب اگر	کاتب خط خوانم اشته قیل نظر
این نوشته کر چه خود دعوی بود	هم نوشته شاید معنی بود	بو کتابت کر چه کیم دعوا اولور	هم با قلم شاه معنی اولور
یا بگوید صوفی دیدی تو دوش	در میان خواب سجاده بدوش	یا دیر بر صوفی صفوت فروش	کور دیگک نوشته او سجاده بدوش
من بدم آن آنچه گفتم خواب	با تو اندر خواب در شرح نظر	بن ایدم اول دو شده ساکه سولین	اولکه شرح ایتدم سکار و یاده بن
کوش کن چون حلقه نذر کوش کن	آن سخنرا پیشوای هوش کن	حلقه زر کپی ایله زیب کوش	قیل کلام پیشوای عقل و هوش
چون ترا یاد آمد آن خواب این سخن	معجز نو باشد و ز ز کهن	چون اوله اول خواب خاطر آشنا	کهنه زر در معجز نو در سکا
کر چه دعوی می نماید این ولی	جان صاحب واقعه کوید ملی	کر چه دعوا کو ستر بوسوز ولی	جان صاحب واقعه دیر کیم ملی
پس چون حکمت صاله مؤمن بود	آن ز هر که بشنود موقن بود	چونکه حکمت صاله مؤمن اولور	کیمین ایشته انی موقن اولور
چونکه او را پیش خود یابد فقط	چون بود شک چون کند او را غلط	چونکه کندین انده بولمش در فقط	نچه ایله کندیده شک و غلط
تشنه را چون بکوی تو شتاب	در قح آبست بستان زود آب	ایلسک بر تشنه یه عرض خطاب	دار قد حده صور مادک ایسه آب
هیچ کوید تشنه کین دعویست رو	از برم اسی مدعی مجبور شو	تشنه هیچ دیر می بود دعوا در یوری	ادعا در خشک معنادر یوری
یا کواه و جتی بنما که این	جنس آبست و از ان ماء معین	شایدک وارجی یا حجت ویر بکا	آب جنس ندینی یا خود عین ما
یا بطفل شیر مادر بانک زد	که بیس من مادرم بان ای ولد	سودا چس طفله دیسه یا انه سی	کلبه و ای مادک جانانه سی
طفل کوید مادر اجمت پار	تا که با شیرت بگیرم من قرار	دیر می طفل ای آنه حجت ویر بکا	تا که شیر آشام اولم سندن بکا
در دل هر امتی کر حق مزه ست	روی و آواز پیمبر معجزه ست	اولدی قلب امتان عاجزه	روی و آواز پیمبر معجزه
چون پیمبر از برون بانگی زند	جان امت در درون سجده کند	چون پیمبر ایده خارجدن مذا	قلب امتدن ایدر جان اقتدا
ز آنکه جنس بانک او اندر جان	از کسی شنیده باشد کوش جان	جنس اول آواز همک زیر اعیان	کشمه دن کوش ایتما مشدر سمع جان
آن غریب از ذوق آواز غریب	از زبان حق شنود انی قریب	اول غریبه ذوق آواز غریب	حقدن اولدی ملهم انی قریب

سجده کردن بحی و عیسی علیهما السلام در شکم مادر

یحیی و عیسی علیهما السلام بطن مادرده لر ایکن سجده ایتد کلریدر

مادر یحیی بریم در نهفت	پشتر از وضع حمل خویش گفت	مادر یحیی ایدردی مریمه	وضع حملدن مقدم ز مزه
که یقین دیدم درون تو شبیست	کوا لوالعزم و رسول اکمیت	دیردی پلدم اولدو چمکک یقین	کیم اولوالعزم و رسول کامبین
چون برابر او فتادم با تو من	کر و سجده حمل من ای ذوالفطن	کیم مقابل اولدیغم دمه سا	حمل ایله سجده عزت اکا
این جنین مرا آن جنین را سجده کرد	کر سجودش در تم افتاد درو	سجده ایله اول جنینم بوجنین	کیم سجوددن کلور قلبه جنین
گفت مریم من درون خویش هم	سجده دیدم ازین طفل شکم	دیدی مریم بنده خنی ایتدم شهود	کیم بنمده حملم ایتدکه سجود

اشکال آوردن برین قصه

بوقصه اوزرینسه وارد اولان اشکالدر

ابلهان کونیند کین افسانه را
 زانکه مریم وقت وضع حمل خویش
 از برون شهر آن شیرین فسون
 چون برادش انکهانش برکنار
 مادر یحیی کجا دیدش که تا
 کوید اورا این سخن در ماجرا

جواب اشکال

این بدانند کانه اهل خاطرست
 پیش مریم حاضر آید در نظر
 دید ما بسته سپند دسترا
 در ندیدش از برون نه از درون
 نه چنان کافسانها شنیده بود
 تا همی گفت آن کلید بی زبان
 در بد استند سخن همسگر
 در میان شیر و گاو آن دمنه چون
 چون وزیر شورش کادونیل
 این کلید دمنه جمله افریست
 ای برادر قصه چون پمانه ایست
 دانه معنی بکیر در مرد عقل
 ماجرای بلبل و گل کوش دار
 غائب آفاق اورا حاضرست
 مادر یحیی که دورست از بصر
 چون مشک کرده باشد پوسترا
 از حکایت کیر معنی ای زبون
 همچو شین بر نقش آن چغسیده بود
 چون سخن نوشد ز دمنه بی پان
 فهم آن چون کرد بی لفظی بشر
 شد رسول و خواند بر هر دو فسون
 چون ز عکس ماه ترسان کشت پیل
 در نه کی بازغ لنگر افریست
 معنی اندروی مثال دانه ایست
 تنگ و پمانه را اگر کشت نقل
 کر چه کفتی نیست انجا اشکار

سخن گفتن بر زبان حال و فهم کردن آن

ماجرای شمع با پروانه نینسز
 کر چه کفتی نیست سر کفت هست
 کفت در شطرنج کین خانه رخت
 خانه را بخرید یا میرا شافت
 کفت نحوی زید عمر اقد ضرب
 عمر و راجر مش چه بد کان زید خام
 کفت این پمانه معنی بود
 زید و عمر و از بهر اعرابست و ساز
 بشنو و معنی کزین کن ای عزیز
 بین بالا پر میر چون جغد پست
 کفت خانه از کجاش آمد بدست
 فرخ آنکس کوسوی معنی شافت
 کفت چو نش کرد بی جرمی ادب
 بی کنه اورا بزده چون غلام
 کند می بستان که پمانه ست رد
 کرد و غمت آن تو با اعراب سا

ابلهان دیر لر بوسوز افسانه در
 مدت حملنده مریم اول زمان
 خارجنده شهر ک اول حکمت نمون
 دوغدی عیسی یلدی زیب کنار
 قنده کوردی مادر یحیی آنی
 بوخطا اولدی دیز سم یا نه در
 جمله دن دور ای دی زیر اپیکان
 وقت وضع حله دک قیلدی کمون
 صکره قیلدی عودت قوم و تبار
 تا اوله بو کفت و کوده روشنی

اول اشکال جوابدر

بوسوز اهل خاطره ظاهر اولور
 مریمه کویا اولوردی هم سخن
 چشم بسته کوردی یاری متصل
 کور مرایسه خارج و داخل اگر
 فی المثل افسانه لر کیم کوش ایدر
 کفت و کوی ایتدی کلید بی زبان
 بر برینک لحنی پلسه اگر
 شیر و گاو آن اورته سنده دمنه یا
 یا نچه شیر و وزیر اولدی بقتر
 اولدی بود دمنه کلید افرتا
 ای برادر قصه بر پمانه در
 دانه معنی عاقل اخذ ایدر
 بلبل و گل ماجرا سن ایله کوش
 غائب آفاق اگا حاضر اولور
 مادر یحیی کوزندن دور ایکن
 چون مشک اولدی جسم اهل دل
 معنی یه وارد در حکایت سن خبر
 شین نقش آسانی در بوش ایدر
 نچه فهم ایتدی یاد دمنه بی پان
 نچه بی لفظی آنی فهم ایتدی بشر
 نچه اولدی ایلیچی کار آشنا
 عکس عهدن یا نچه فیله حذر
 زاع ایله گلکک اولور می آشنا
 انده هر معنی مثال دانه در
 ایلمز پیمانیه قطعاً نظر
 ظاهر اولور کر چه کفت ارخوش

لسان حال ایله سولمک و آنی فهم ایلمک پاننده در

ماجراسن تمع ایله پروانه مک
 یوق دیمه موجود ایکن سر علوم
 خانه رخ اولدی شطر نجه مثل
 آلدی میرا شیمی اولدی آنک
 نخویان دیر عمر و ایچون زید ایتد ضرب
 وار می عمر و ک جرمی کیم اول زید خام
 دیدر معنی ایچون اولدی بو حرف
 زید و عمر و اعراب ایچون موضوعه
 کوش ایدر معنی آن افسانه مک
 ایله پرواز بلند اوچمه چوبوم
 اکه کیم سندر او خانه سوله کل
 مطلبک معنایسه دولت سنک
 دیدی بر کسمه نچون بوجنک و حرب
 یوق یه ضرب ایده مانند غلام
 خطه در مقصود آندن صانمه طرف
 کذب جمیل ایتمک آنی ممنوعه در

<p>دیدنی بن پلیم نچون عمره کید ویردیلرناچار لغو ایله جواب واقف اولدی زید اکا ایتدی جزا دیدنی شدی جان ایله ایتدم قبول</p>	<p>پس نچون پجرم انی ضرب ایتدی زید واوزاند چالیدی عمرود لخراب چونکه حدون کچدی حد اولد سزا راستدر کج فهم کج عند العقول</p>	<p>زید چون زدی کنساره وبی خطا عمر ویک وادفزون دزدیده بود چونکه از حد برد حدش می سرزد کر نماید راست در پیش کران</p>	<p>گفتنی من آن ندانم عمر ورا گفت از ناچار و لاغی بر کشود زید واقف گشت دزد شرابزد گفت اینک راست پذیرم بجان</p>
<p>باطل سوز باطل قلب بنده مقبول اولد یعنی بسیار</p>		<p>پذیر آمدن سخن باطل در دل باطلان</p>	
<p>دیر کا وحدته ایتدک ولوله قوانی تصدیق ایدر اول بدنا لنچینات انچینش اولدی پس کور چشمانه عشار سنگلاخ</p>	<p>ماه اگر بر در دیک بر احوله هزل ایدوب ایکی دیسه بر شخص اکا کذب اولور کا ذبلره ورد نفس واسع الصدوره اولور دست فراخ</p>	<p>کویت آن دست در وحدت شکست راست دار داین سزای بدخواست لنچینات انچینش زد فروغ چشم کور انرا عشار سنگلاخ</p>	<p>کر بکونی احولی رایه یکیت در بد و خند کسی کوید وواست بر در وغان جمع می آید دروغ دل فراخ از بود دست فراخ</p>
<p>اول درختی طلب در کیم هر کیم امک میوه سنی یرایه اولمیه</p>		<p>جستن آن درخت که هر که میوه اش خور د نمیرد</p>	
<p>داستان اچون دید بر نیکبخت میوه سن یرسه امک هر قنقی ذات صدقه گوش ایلوب بر پادشاه ایلدی بر قاصدی اول دم همان نچیل کشت ایتدی قاصد سو بسو اولدی منظوری نچه شهر و دیار هر کیمه صورتیسه ایتدی ریشخند اولدی کسبی سله لهو و مزاج بو نچه سعی و جهد مردینه صاف بو خصوص اچره اولور صفح دکر اکا بسط سحره کاری ایتدی لر اول درخت اول پشه ده پرایه بند قاصد شاه ایلدی شد کمر چوق سیاحت ایتدانه نچه سال کوردی غربت ایله نوع تعب اولدی مقصودون ظاهر اثر رشته امید اولدی منقطع ایتدی عزم رجعت درگاه شاه</p>	<p>سمت هندستانه وارد در درخت عارض اولمزا که پیری و ممات میوه سندن اولد امک وایه خواه همت و اقدام ایله هنده روان ایلدی اطراف هندی جست و جو جلوه کا هن قیلدی دشت و کوهمار دیدلر مجنون بکر در دمند بعضیلر دیدی ایا صاحب فلاح پس تقی اولمزد گل لاف و کراف سله ظاهر دن انا بس بر دیدلر وار در فلانده بر شجر برک و باری سبز و تر شاخی بلند چونکه هر کس دن ایشندی بر خبر کوندردی شاه اکا بسیار مال آخر الامرا ایلدی عجز طلب سنه یوق الامجد بر خبر مطلب و جهدی محال و ممتنع اسک چشم ایله ایدردی قطع راه</p>	<p>که درختی هست در هندوستان نی شود او پیرنه هرگز بسرد بر درخت و میوه اش شد عاشقی سوی هندستان روان کرد از طلب کرد هندستان برای جست و جو نی جزیره ماند و نه کوه و نه دشت کین که جوید جز مگر مجنون بند بس کسان گفتند ای صاحب فلاح کی تقی باشد کجا باشد کراف وین ز صفع اشکارا سخت تر در فلان جابد درختی بس سترک بس بلند و پهن و هر شاخیش کبر می شنید از هر کسی نوعی خبر می فرستادش شهنش مالها عاجز آمد آخر الامرا از طلب زان غرض غیر خبر پیدا نشد جسته او عاقبت ناجسته شد اشک می بارید و می برید راه</p>	<p>گفت دانایی برای داستان هر کسی که میوه او خورد و برد پادشاهی این شنید از صادقی قاصد دانا ز دیوان ادب سالها می گشت آن قاصد از و شهر شهر از بهر این مطلوب گشت هر که ابر سید کردش ریشخند بس کسان صفح زدن اندر مزاج جست و جوی چون تویز یک سینه صاف وین مرا عاشق یکی صفح دکر می ستودندش بت سحر گای بزرک در فلان پشه درختی هست سبز قاصد شسته بسته در جستن کمر بس سیاحت کرد انجا سالها چون بی پیدا ندان غربت تعب هیچ از مقصود اثر پیدا نشد رشته امید او بکسته شد کرد عزم باز گشتن سوی شاه</p>

شرح کردن شیخ سمرآن درخت را با آن طالب مقلد

اول درختک سمرنی اول طالب مقلده شیخک شرح ایلمسیدر

بود شیخی عالمی قطبے کریم
گفت من نومیدش اوروم
تادعای او بود هم راه من
رفت پیش شیخ با چشم پر آب
گفت شیخا وقت رحم و رقتت
گفت واکو کز چه نومیدستت
گفت شاهنشاه کردم اختیار
که درختی هست نادر در جهات
سالها بستم ندیدم یک نشان
شیخ خندید و بگفتش ای سلیم
بس بلند و بس شگرف و بس بیط
تو بصورت رفته ای چنبر
که درختش نام شد که آفتاب
آن یکی کش صد هزار آثار خاست
کر چه فردست او اثر دارد هزار
آن یکی شخصی تر باشد پدر
در حق دیگر بود قهر و عده
صد هزار آن نام و او یک آدمی
هر که جوید نام که صاحب ثقه است
تو چه بر چنسی برین نام درخت
در گذر از نام و بنکر در صفات
اختلاف خلق از نام او فتاد
چون بمعنی رفت آرام او فتاد

اندر آن منزل که آیس شدندیم
زاستان او براه اندر شوم
چونکه نومیدم من از دلخواه من
اشک می بارید مانند سحاب
نا امیدم وقت لطف این ساعتت
چسیت مطلوب تو رو با چسیتت
از برای جستن یک شاخسار
میوه او مایه آب حیات
جز که ظن تو تخرین سرخوشان
این درخت علم باشد در علم
آب حیوانی ز دریای محیط
زان ز شاخ معنی بی بار و بر
گاه بجرش نام گشت و که سحاب
کمترین آثار او عمر بقاست
آن یکی را نام شاید بی شمار
در حق شخصی دیگر باشد پدر
در حق دیگر بود لطف و کنو
صاحب هر وصفش از وصفی عمی
همچو تو نومید و اندر تفرقه است
تا بمانی تلخ کام و شور بخت
تا صفات ره نماید سوی ذات
چون بمعنی رفت آرام او فتاد

وار ایدی بر شیخ عالم پاک زاد
دیدم مایوسم واروب اول حضرت
تادعاسن ایلم همسراه بن
واردی پیش شیخ کریان و خراب
دیدم شیخا رحم و رقت و قیدر
دیدم شیخ که ندن مایوس سن
دیدم ایتمش دی بنی شاه اختیار
بر درخت ایتمشکه مرغوب الیهات
دقت ایتمم کوردم اندن نشان
شیخ کولدی دیدی که ای سلیم
هم معلاهم معظم هم بیط
سن اولوب صورت پرستی پیخبر
که شجر در نام اکا گاه آفتاب
بر در انا و هر هزار آثار اکا
کر چه فرد اولدی اثرانده هزار
اول بری کور شخصکه اولدی پدر
پیری حقنده اولور قهر و ستم
صد هزار آن نامی وار بر آدمی
کیم مجسر دناه ایلم سه ثقه
سنگه اولد که بسته نام درخت
نامدن کچ اول نظر شیخ صفات
اختلاف خلقه باعث نامدر
صدق معنی موجب آرامدر

منازعت چهار کس جبت انکور که هر یکی بنام دیگر فهم کرده بودند انکور را

درت کسمه نمک انکور حقنده اختلاف نام جبت ندن مناظره ایتمد کلریدر

چار کسر ادا مردی یک دم
آن یکی دیگر عرب بدگفت لا
آن یکی ترکی بدگفت این بنم
آن یکی گفت این بانکوری دهم
من عنب خواهم نه انکور ای دعا
من نمی خواهم عنب خواهم اوزم

چار شخصه ویردی بر کس بر دم
چون عرب ایدی بری دیدیکه لا
اول بری ترکی ایدی دیدی کوزم
پیری انکور اله لم دیدی اوزم
نیلر انکور ی عنب لازم کجا
بن عنب سلیم کجا مطلب اوزم

پیری انکور اله لم دیدی اوزم
نیلر انکور ی عنب لازم کجا
بن عنب سلیم کجا مطلب اوزم

آن یکی رومی بگفت این قیل را
 در تنازع آن نفر جنگی شدند
 مشت برهم میزدند از ابلهی
 صاحب سر عزیز صد زبان
 پس بگفتی او که من زین یک درم
 چونکه بسیار دید لرابی دغل
 یک در میان میشود چار المراد
 گفت هر یکتان دهد جنگ و فراق
 پس شما خاموش باشید انصوا
 که سخنتان می نماید یک نمط
 کرمی عاریتی ندهد اثر
 سر که را کرم کردی ز آستان
 ز آنکه آن کرمی او دهلیر زیست
 و بود بخ بسته دو شاب ای پسر
 پس ریای شیخ به ز اخلاص ما
 از حدیث شیخ جمعیت رسد
 چون سلیمان کز سوی حضرت بناخت
 در زمان عدلش آهوا پلنگ
 شد که بو تر این از چنگ کال باز
 او میانجی شد میان دشمنان
 تو چو موری بهردانه میدوی
 دانه جو را دانه اش دامی بود
 مرغ جانهار ادرین آخز زمان
 هم سلیمان هست اندر دور ما
 نظم ان من اتر اید کیسر
 گفت خود خالی نبود ست امتی
 از خلیفه حق و صاحب همتی
 مرغ جانهار اچنان یکدل کند
 مشفقان کردند همچون والده
 نفس واحد از رسول حق شدند
 ورنه هر یک دشمن مطلق بدند

ترک کن خواهیم استانیل را
 که ز سر تا مغانسل بدند
 پر بدند از جبل و از دانش تپی
 کردی انجا بادی صلح شان
 آرزوی جملت انرامی دهم
 این در میان میکنند چندین عمل
 چار دشمن میشود یک ز اتحاد
 گفت من آرد شمارا اتفاق
 تا ز با شان من شوم در گفت و گو
 در اثر مایه نزاع است و سخط
 کرمی خاصیتی دارد هنر
 چون خوری سردی فراید پیکان
 طبع اصلش سردیست و تیز زیست
 چون خوری کرمی فراید در جگر
 کز بصیرت باشد آن وین از عما
 تفرقه آرد دم اهل حسد
 کوزبان جمله مرغانا شناخت
 انس گرفت و برون آمد ز جنگ
 کوسفند از کرک ناورد احترام
 اتحادی شد میان پرزنان
 بین سلیمان جو چه می باشی خوی
 دان سلیمان جوی راهرد و بود
 نیست شان از همد که یکدم امان
 کوه بد صلح و نمساند جور ما
 تا بالا و خلا فیها نذیر
 از خلیفه حق و صاحب همتی
 کز صفاتشان پهنش و پغل کند
 مسلمانان گفت نفس واحد
 ورنه هر یک دشمن مطلق بدند

پرسی رومی ایدی دیدی همان
 ایتدی لرجنگ و نزاع اوزره سخن
 دوشدی بایسنه جدال ابلهی
 اولسه صاحب دل عزیز صد زبان
 دیدی بو بر آنچه ایله بی غسلو
 کرا دلور سه با که تفویض امور
 کیم ایدر بو آنچه بر وفق مراد
 سزده هر سوز باعث جنگ و فراق
 پس سزده لازم سکوت جست و جو
 سزده اقوال اولدی که چیک نمط
 عاریت کرمیت سنده یوق اثر
 سر کرمی کرم ایتسک آتشله همان
 فرع اولور کرمیت انده ای عزیز
 اولسه تیخ بسته دو شاب ای پسر
 غالب اخلاصه ریای شیخ پهل
 کیم حدیث شیخ جمعیت ویرر
 چون سلیمان اولد حقدن فیضیاب
 کیم ز ماننده غزال ایله پلنگ
 هم که بو تر با زدن آسوده حال
 ایتدی توفیق میان دشمنان
 سن اسیر دانه سن مانند مور
 دانه جو یانه اولور اول دانه دام
 اولدی چون آخز زمان مرغان جان
 دور لرده وار سلیمان زمان
 نظم ان من اتر دن اول خبیر
 دیدی بر امت دکل خالی ابد
 مرغ ارواحی ایدوب یکدل تمام
 مشفقان اولدی مثال والده
 نفس واحد حق رسولک سننتی

با که استانیلدر مطلوب جان
 جمله غافل اختلاف نامدن
 جمله پر جمله دانشدن تپی
 انلری صلح ایله ایدی اول زمان
 جمله به ممکن حصول آرزو
 خیر ایدر بو آنچه بی نقص و قصور
 چار اعدای قرین اتحاد
 بنده اما کیم دلیل التفیق
 بن سزده کافی لسان گفت و گو
 لیک اثر دند نزاع ایله سخط
 کرمی خاصیتک اولدی هنر
 انده با قیدر برودت بی کمان
 اولدی زیر طبع اصلی سرد و تیز
 کرم اولور افراط ایله اندن جگر
 بو عماد اول بصیرت متصل
 صحبت اغیار ایسه فرقت ویرر
 قوش دین فهم ایله بی ازیاب
 انس ایدوب اولد این حرب جنگ
 کوسفندان کرکدن حکم نلال
 متحد پر نده و درندگان
 وار سلیمان خدمندن اولمه دور
 هر بری اما سلیمانده دام
 بر برندن بر نفس کور زمان
 صلحه راغب انده یوق جو روزیان
 شرح ایدر الا خلا فیها نذیر
 بر خلیفه حق ایله ایله مدد
 صفوت تام ایله ایله احترام
 اهل اسلام ایسه نفس واحد
 یوخسه نفس کدر عداوت خصلتی

بر خاستن مخالفت و عداوت از میان انصار بیکت

شعیب اعم رسول اکرم صلی الله علیه وسلم حضرت تکرینک یمن

رسول علیه السلام

برکات سله انصار پسندن مخالفت و عداوت کند فاعیدر

دو قبيله گوس و خزرج نام داشت
 کينه‌های کهنه‌شان از مصطفی
 اولاً اخوان شدند آن دشمنان
 وز دم المؤمنون اخوه پسند
 صورت انکوره‌ها اخوان بود
 غوره و انکور ضد انند ليک
 غوره کوسنگ بست و خام ماند
 فی اخي فی نفس واحد باشد او
 کر بگویم آنچه او دارد در جهان
 ستر کبر و کور نامد کور به
 غورهای نیک گایشان قابلند
 سوی انکوری همی رسانند تیز
 پس در انکوری همی درند پوست
 دوست دشمن کردد ایراهم دوست
 آفرین بر عشق کلی او ستاد
 همچو خاک مفرق در ره کذر
 کا تحساد جسمهای آب و طین
 کر نظار گویم اینجا در مثال
 هم سلیمان هست اکنون ليک ما
 دور پسنی کور دارد در در
 مواعیم اندر سخنهاي دقيق
 تا کره بنسیم و بکشاییم ما
 همچو مرغی کوکشاید بند دام
 او بود محسروم از صحرا و مرج
 خود زبون او نکرد هیچ دام
 با کره کم کوش تابال و پرت
 صد هزاران مرغ پر با نشان شکست
 حال ایشان از نبی خوان ای حریص
 از نزاع ترک و رومی و عرب
 حل نشد اشکال انکور و عنب
 یک زدیکر جان خون آشام داشت
 محوشد در نور اسلام و صفا
 همچو اعدا و عنب در بوستان
 در شکستند و تن واحد شدند
 چون شر دی شیر و واحد شود
 چونکه غوره پخته شد شد یا رنگ
 در ازل حق کافر صلیش خواند
 در شقاوت نفس و طبع باشد او
 فتنه افهام خیزد در جهان
 دود و دوزخ از ارم مجبور به
 از دم اهل دل آفریک دلند
 تا دویی بر خیزد و کین و ستیز
 تا یکی گردند وحدت و صف است
 هیچ یک با خویش جنگی در نیست
 صد هزاران ذره را داد اتحاد
 یک بسویشان کرد دست کوزه کر
 هست ناقص جان منی ماندین
 فهم را ترسم که آرد اختلال
 از نشاط دور پسنی در عمار
 همچو خفته در سر اکور از سرا
 در کرهها باز کردن با عشیق
 در شکل و در جواب آیین فرا
 گاه بنسد تا شود در فن تمام
 عمر او اندر کره کار بست خرج
 ليک پرش در شکست افتد دام
 تکمیل یک یک ازین گرفت
 وان کمین گاه عوارض است
 تقبوا فیما بنحو ان هل من محیص
 حل نشد اشکال انکور و عنب

دو قبيله اوس و خزرج اید نام
 محو اید و بکین قدیم مصطفی
 اولاً اخوان اولوب اول دشمنان
 نکتة المؤمنون اخوة
 نقش اخوانه عنب شایه اولور
 غوره انکور ایله ضد اولدی ولی
 غوره کیم چون سنگ بدل قالد خام
 نفس واحد دن اخوتدن بعید
 ایلم اسم انلردن اظهار نهان
 ستر کبر و کور نامد کور در
 غوره کیم تکمیل اچون قابل اولور
 سمت انکوری اچون ذر سی تیز
 عصر انکوره ایدر لر جهد وجد
 دوست دشمنده تعیین اولدی ننگ
 عشق کل استاد نه تحمین باد
 خاک راه ایکن پریشان سوبو
 اتحاد جسم نقش ماء و طین
 ایلمسم بونده نظائر له مثال
 شمدی هم وار در سلیمان ليک بز
 دور پسنی کور ایدر نفس زانه بی
 بط کفنتار دقیقم طالبز
 عقد و حل عقده ده پر پیچ و تاب
 همچو مرغ ایلر کشاده بند دام
 حاصلی محسروم صحرا و مرج
 با خصوص اولمز زبونی هیچ دام
 دوشمه قید عقده به تابال و پر
 نچه پیک مرغ ایلدی پرن شکست
 ایله قرآنی تلاوت ای حریص
 مختلفه ترک و رومی و عرب
 بر برینسه دشمن ایدلر مدام
 انلره اسلام ایله ویردی صفا
 اولدیلر انکور بستان روان
 جسم واحد ایتدی اول خلقی بتون
 کیم صقله شیر و واحد اولور
 پخته اولدقده اولور الفت جلی
 تا از لدن اصلی کافر در تمام
 نفس و طبع در شقاوت تلد بید
 فتنه یه حمل ایلر افهام جهان
 دود و دوزخ دن ارم مجبور در
 نطق اهل دل دن اول یکدل اولور
 تا که بی شرکت ایدر دفع ستیز
 وصف و حدتده اوله تا متحد
 واحد ایتد کندی نفسی ایلر جنگ
 نچه پیک ذراته ویردی اتحاد
 اولدی دست کوزه کرده بر سوبو
 اولدی ناقص انده جان اولمز کین
 و هم اولدر فهم اوله پر اختلال
 دور پسنی ده تقاعی ایلرز
 خانه اچره خفته کور مرغانه بی
 عقده لرده حل و عقده را خبزر
 اولمز ذر بسته قید جواب
 گاه ایدوب معقود ایدر فن تمام
 عمرن ایتلده کره کاریده خرج
 ليکن اول پرن شکست ایلر مدام
 اولسون بر شکست قیل حذر
 بو کین گاه عوارض تیز دست
 انلرک حقنده در هل من محیص
 اولدی شکل فهم انکور و عنب

تاسلیمان این معنوی	در نیاید بر خیزد این دوی	تاسلیمان لنین معنوی	در نیاید بر خیزد این دوی
جمله مرغان منازع همچو باز	بشنوید این طبل باز شریار	جمله مرغان منازع بازوار	بشنوید این طبل باز شریار
اتحاده اختلاف اولدی بدل	هین زهر جانب روان گردید شاد	زا اختلاف خویش سوی اتحاد	هین زهر جانب روان گردید شاد
قنده اولسه اول توجده مدام	نخوه هذا الذی لم ینسکم	حیث ما کنتم فولوا وجهکم	نخوه هذا الذی لم ینسکم
اولشترماننده مرغان کور	کان سلیمان اکنون شناخیم	کور مرغانیم و بس ناسا خیم	کان سلیمان اکنون شناخیم
دشمن بازان اولوب مانند بوم	لاجرم و امانده ویران شدیم	همچو جعدان دشمن بازان شدیم	لاجرم و امانده ویران شدیم
غایت جبل و عسارن ایلرز	قصدا از عسارن خدا	میکنیم از غایت جصل و عمار	قصدا از عسارن خدا
بولدی اول قوشلر سلیمان صفای	پروبال پکنسه کی برکنسند	جمع مرغان از سلیمان روشند	پروبال پکنسه کی برکنسند
بلکه اهل عجزه خدمت ایتدیلر	چخلاف و کینه آن مرغان خوشند	بلکه سوی عاجزان چینه کشند	چخلاف و کینه آن مرغان خوشند
انلرک هد بد لری تقدیس ایدر	می کشاید راه صد بلقیس را	هد بد ایشان پی تقدیس را	می کشاید راه صد بلقیس را
انلرک زاعی اولور صورته زراغ	باز همت آمد و مازاغ بود	زراغ ایشان کرب صورت زراغ بود	باز همت آمد و مازاغ بود
انلرک انلرده دیوب انلرک مدام	آتش توحید در شک میزند	انلرک ایشانکه لک لک میزند	آتش توحید در شک میزند
باز لردن اول کبوتر لر این	باز سرپش کبوترشان نهد	وان کبوترشان ز بازان نشکند	باز سرپش کبوترشان نهد
انلرک بلبل لری حالت فزا	در درون خویش گلشن دارد او	بلبل ایشان که حالت آرد او	در درون خویش گلشن دارد او
انلرک طوطی لری بی قید قند	کز درون قند ابد رویش نمود	طوطی ایشان ز قند آرد او	کز درون قند ابد رویش نمود
پای طاوسانه ایتسک نظر	بهتر از طاوس پیران دگر	پای طاوسان ایشان در نظر	بهتر از طاوس پیران دگر
منطق الطیر شهاندر پر صدا	منطق الطیر سلیمانی کجاست	منطق الطیران خاقانی صد است	منطق الطیر سلیمانی کجاست
انلرک ز صیت مرغانی همین	چون ندیدیستی سلیمان ادمی	توجه دانی بانک مرغان را همی	چون ندیدیستی سلیمان ادمی
اولخوش الحان مرغ خاصه بال و پر	از برون مشرقست و مغربست	پیران مرغی که بانکش مطربست	از برون مشرقست و مغربست
یک پیک اهنکی کرسیدن ترا	وز زری تا عرش در کز و فریبست	هریک آهنگش ز کرسی تا ژیبست	وز زری تا عرش در کز و فریبست
بی سلیمان قنغی قوش پرواز ایدر	عاشق ظلمت چو خفاشی بود	مرغ کوبی این سلیمان میرود	عاشق ظلمت چو خفاشی بود
اول سلیمان ایله ای خفاش رد	تا که در ظلمت نمانی تا ابد	باسلیمان شو کن ای خفاش رد	تا که در ظلمت نمانی تا ابد
یک کزه یول کیم کیدرسن اولیکا	همچو کز قطب مساحت یشوی	یک کزی ره که بدان سومیروی	همچو کز قطب مساحت یشوی
اولکه عزم ایتدی کابی دست و پا	از همه لسنکی ولوکی میسرهد	وانکه لنگ ولوک آن سونی جبد	از همه لسنکی ولوکی میسرهد

قصه بطیچکان که مرغ خانگی پروردشان

مرغان خانگی پرورده سسی اولان بطیچ لک قصه سیدر

تخم بطی کرچه مرغ خانه ات	کر دزیر پرچو دایه تربیت	تخم بطی کرچه مرغ خانه ات	کر دزیر پرچو دایه تربیت
مادر تو بط آن دریا بدست	دایه ات خاکی بد خشکی پرست	مادر تو بط آن دریا بدست	دایه ات خاکی بد خشکی پرست
میل دریا که دل تو اندرست	آن طبیعت جان ترا از مادرست	میل دریا که دل تو اندرست	آن طبیعت جان ترا از مادرست
میل خشکی مرز ازین دایه است	دایه را بگذر کوبد رایه است	میل خشکی مرز ازین دایه است	دایه را بگذر کوبد رایه است

دایه را بگذارد خشک و بران
 کز ترا دایه بترساند ز آب
 تو بطنی بر خشک و برتر زنده
 نه چو مرغ خانه خانه کنده
 تو ز کز من سانی آدم شعی
 هم بخشی هم بدریا پانی
 که حملنا هم علی البحر بجان
 از حملنا هم علی البر پیش روان
 مر ملاکرا سوی بر راه نیست
 جنس حیوان هم ز بحر گاه نیست
 تو بتن حیوان بحسانی از ملک
 تا بظاهر مشکلم باشد بشر
 قالب خاکی فتاده بر زمین
 روح او کردان برین چرخ برین
 ماهمه مرغابیا نیم ای غلام
 بحر می داند زبان ماتم نام
 پس سلیمان بحر آمد ما چو طیر
 در سلیمان تا ابد داریم سیر
 با سلیمان پای در دریای نس
 تا چو داود آب سازد صد زره
 آن سلیمان پیش جمله حاضرست
 لیک غیرت چشم بند و ساعرست
 تاز جمل و خوابناکی و فضول
 او پیش ما و ما از وی ملول
 تشنه را در در آرد بانک رعد
 چون نداند کوشاند ابر سعد
 چشم او مانند دست رجوی روان
 بی خبر از ذوق آب آسمان
 مرکب همت سوی اسباب راند
 از مسبب لاجرم محجوب ماند
 آنکه مند او مسبب را عیان
 کی نهد دل بر سببهای جهان

دایه بی خشک اوزره ترک ایله همان
 دایه ایله سه سنی تحویف آب
 سن چو بطن خشک و ترا وزره زنده سن
 خانه خاکیده اولمه مستکن
 اولدی کز من سانی آدم کواه
 بحر برده ساکه وار در جلوه گاه
 چون حملنا هم پوردی کرد کار
 از حملنا هم علی البر پیش روان
 بر ایچون یوست در ملاکده مقرر
 جنس حیوان ایسه یمن پنجر
 تنده حیوان جانده اولدکن ملک
 تازین اوله مقامک هم فلک
 ایتمکه تمسیر امثال بشر
 وحی حقد ر قلب کامله اثر
 قالب خاکی اولور نقش زمین
 روح ایسه پیرایه چرخ برین
 جلدی مرغابیا سنازی هم نام
 فهم ایدر منطوقمزدی ماتم نام
 پس سلیمان اولدی دریا ز چو طیر
 ایلر ز دایم سلیمان ایله سیر
 قیل سلیمان ایله دریایه شتاب
 زره داودی اوله تا ساکه آب
 جمله یه اولدی سلیمان خود منسا
 لیک غیرت چشم بند اولدی اگا
 جمل و غفلت ایله بو طبع فضول
 پیشگاهنده ایکن اندن ملول
 صوتی رعدک تشنه در دسر
 رهبر ابر اولدی بغندن پنجر
 چشمی اولمش بسته رجوی روان
 بی خبر از ذوق آب آسمان
 همتی سبابه ایله در مبدم
 اولدی محجوب مسبب لاجرم
 اولدکه منظوری مسبب را عیان
 اولدی لبند اسباب جهان

حیران شدن حاجیان در کرامات آن زاهد که در بادیه تنها
 یافتندش ایستاده بر سر ریک سوزان

حجاجک بادیه ده ریک سوزان اوزره توقف ایلین زاهدی
 بولوب کرامتند حیران اولد قریدر

زاهدی بد در میان بادیه
 در عبادت غرق چون عبادیه
 حاجیان انجا رسیدند از بلاد
 دیده شان بر زاهد خشک او قناد
 جای زاهد خشک بود او تر مزاج
 از سموم بادیه بودش علاج
 حاجیان حیران شدند از وحدتش
 وان سلامت در میان آفتش
 در نماز استاده بد بروی ریک
 ریک کز نقش بجوشد آب دیک
 کفتی سرمست در سبز و گلست
 یا سواره بر براق و دلست
 یاکه پایش بر حریر و طهلاست
 یا سموم او را به از باد صباست
 ایستادند اشتهار او در نماز
 مانده بد استاده در فکر در نماز
 پس ماندندان جماعت بانیا ز
 تا شود در ویش فارغ از نماز

اولدی سکن بادیه بر زاهد
 شغل ایچون طاعات رب واحده
 کلید لر چون انده حجاج بلاد
 کور دیلر اول راهی نقل وزاد
 جای زاهد خشک اید اول تر مزاج
 هم سموم بادیه اگا علاج
 حاجیان ویردی حیرت وحدتی
 موقع آفتده حسن صحتی
 زاهد ایلر داو ریک اوزره نماز
 کرمی ریک ایسه پرسوز و کداز
 صانکه چشمش سیر کلزار و کله
 یا سوار اولمش براق و دلده
 یا حریر اولمش ایچون فرمش پا
 یا سموم اولمش اگا باد صبا
 ایتدی لر تاخیر تکمیل نماز
 اول توقفه ایدوب فکر در نماز
 اول جماعت وقفده ایتدی قیام
 تا نمازی اوله درویشک تمام

چون ز استغراق باز آمد فقیر	زان جماعت زنده روشن ضمیر	اولدی استغراقدن فارغ فقیر	حاجیان اچنجه بر روشن ضمیر
دیدکابش می چکید از دست درو	جامه اش تر بود ز آثار وضو	کور دیکم آب ایلد پر در دست درو	جامه سنده ظاهر آثار وضو
پس پیرسیدش که آبت از کجاست	دستر برداشت کز سوی سمت	پس اگاکا صور دیکه قند ز بواب	ایلدی ای یای افلاک و حساب
گفت هرکاهی که خواهی میرسد	بی ز چاه و بی ز حبل من مسد	دیدی هرگاه استسک حاصلیدر	آب بی چاه و رسن قابلیدر
مشکل ماعل کن ای سلطان دین	تا بخت حال تو مار ایتین	ایلد شکل ای سلطان دین	تا ایده حالک بزه فیض یقین
واناماسری ز اسرار ت با	تا یریم از میان ز نار تا	واقفایت اسراره اقرار ایده لم	تا میاندن قطع ز نار ایده لم
چشمه را کرد سوی آسمان	که اجابت کن دعای حاجیان	کوز لرین طودی سما و آتیه همان	قیلدی اقبال دعای حاجیان
رزق جو می من ز بالا جو کرم	تو ز بالا بر کشودستی درم	دیدی بن ایتد کچه رزق اچون شتا	سن بجا بالادن ایتد کچه شتاب
ای نموده تو مکان از لا مکان	فی السماء رزق کم کرده عیان	قیل ای کنجینه بخش لا مکان	فی السماء رزق کم حکمن عیان
در میان این مناجات ابر خوش	زود پیدا شد چو پیل آب کش	بو مناجاتی ایدر کن بر حساب	پیل سپکر ایلدی اجرای آب
همچو آب از مشک باریدن گرفت	در کو و در غارها مسکن گرفت	اولد نازل اولدی باران و مطر	طودی اول و ایلدی صوسر بر
ابرمی بارید چون مشک اشکها	حاجیان جمله کشاده مشکها	ابرا اولوب بارنده دو کدی اشکها	اولدی حاجیلرده مملو مشکها
یک گروهی زان عجایب کارها	می بریدند از میان ز نارها	بر جماعت اول عجایب کاردن	اولدی آسوده میان ز نار دن
قوم دیگر ایتین در ازدیاد	زین عجب و الله اعلم بالرشاد	اول جماعته یقین اولدی زیاد	العجب و الله اعلم بالرشاد
قوم دیگر ناپذیر اثرش و خام	ناقصان سرمدی تم الکلام	قوم آخر ناستبول فیض تام	ناقصان سرمدی تم الکلام

تم الجزء الثانی

34 Repts

2^o A. or ~~ss~~ fot.

243

Di Nätelcklin Rumi

1. St^c

Djeländing

Rumi

1



20 HS

74